بسم الله الرحمن الرحیم

تولد نور چشمی خانمکی لاعبد الحسین در صبح نوزدهم شهر ربیع الثانی

من شهور سنه ۱۳۰۰ اللهم بارک لنا وطول عمره وکثر اولاده ووسع

ارزاقه ووفقه توفیق الطاعة وبعد المعصیة بحق محمد وآله یا ارحم الراحمین

تولد عباس [illegible] حرره اقل الحاج محمد علی خلف مرحوم حاجی عبد المطلب

در شب پنجشنبه نوزدهم شهر صفر المظفر

من شهور سنه ۱۳۰۷

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین اللهم صل علی محمد وآل محمد اهدنا الصراط المستقیم

تولد نور چشمی [illegible] جان آل محمد در ساعت [illegible] روز [illegible]

[illegible] شهر ربیع الآخر من شهور سنه ۱۳۰۳ از هزار و سیصد و سه هجری

اللهم طول عمره وبارک لنا فیه ووسع

ارزاقه وکثر اولاده ووفقه توفیق الطاعة

وبعد المعصیة اللهم اعذه من الشیطان

الرجیم ومن شر [illegible] السلطان العنید

یا ارحم الراحمین

تاریخ تولد [illegible]

[illegible]

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تقریرات [illegible] آیة الله شیخ محمد حسن [illegible]
بازدید شد ۱۳۸۵
خطی ۱۴۲۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم

تولد نور چشمی خانم کوچک لا عبد الحسین در صبح نوزدهم شهر ربیع الثانی
من شهور سنه ۱۳۰۱ اللهم بارک لنا و طول عمره و کثر اولاده و وسع
ارزاقه و وفقه توفیق الطاعة و بعد المعصیة بحق محمد و آله یا ارحم الراحمین

تولد عباس [illegible] حرره اقل الحاج محمد علی خلف مرحوم حاجی عبد المطلب
در شب پنجشنبه نوزدهم شهر صفر المظفر
من شهور سنه ۱۲۹۷

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین اللهم صل علی محمد و آل محمد اهدنا الصراط المستقیم

تولد نور چشمی جان آقا محمد در ساعت [illegible] شب [illegible] از
شهر ربیع الآخر من شهور سنه ۱۳۰۳ از هجرت
اللهم طول عمره و بارک لنا فیه [illegible] و وسع
ارزاقه و کثر اولاده و وفقه توفیق الطاعة
و بعد المعصیة اللهم اعذه من الشیطان
الرجیم و من شر [illegible] السلطان العنید
یا ارحم الراحمین

تاریخ تولد نور چشمی محمد حسن

بسم الله الرحمن الرحیم علوم را در دین و اخلاء ایمان [illegible] بدانند که این
ذرهٔ بی‌مقدار موفق بتوفیقات ربانی شدم در [illegible] ۱۲۹
در پای منبر جناب [illegible] الشیخ محمد حسن مشهور بشریعتمدار
مازندرانی نشسته ام و آن بزرگوار موعظهٔ منبر نموده بنده روسیاه
اقل الحاج محمد علی ابن مرحوم حاجی عبد المطلب غفر الله لهما بحق محمد و آله
بعقل ناقص خود چیزی که در یک نمره می‌نوشتم بعد از چندی با خود
خیال نمودم که اگر این بیانات را نوشته در جائی ثبت نمایم
که بماند شاید بعدها بنظر مؤمنین و [illegible] مشتاقین [illegible] برسد
باعث ازدیاد بصیرت ایشان بشود و به این بنده روسیاه از
جانب خلاق بی‌همتا و فیاض بی‌همتا فیض و بهرهٔ عاید [illegible] گردد
چون کتاب علوم دینی است امید که بهره از ثواب های آخرت نمایم
و به بنده و به [illegible] از ناظرین و کاتب استدعا از ناظرین این کتاب
آن است که زمان قرائت این فقیر بدعای خیر یاد و فاتحه شاد نمایند
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اطلبوا العلم و لو کان بالصین و قال الله تعالی
در کتاب الکریم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون
او عالمون

بالصین

او عالمون عالم کسی است که با دلیل از ربقهٔ خدا و رسول و ائمه چهارده نور پاک را
بشناسد و قول ایشان را حجت بداند در اعمال دین و دنیای خود از معاد
و معاش تا رستگار شود از روی یقین نه از روی شک و ظن و وهم و احتمال
و اما درجات مکلف بر هفت قسم است قسم اول عالم غفلت مثل طفل
قسم دوم شک است قسم سیم ظن است قسم چهارم وهم است در توحید
قسم پنجم جهل مرکب است که هست را می‌گوید نیست [illegible] قسم [illegible] در نبوت
قسم ششم عقیده به بودن حق دارد اما جحد می‌کند یعنی با علم بودن انکار می‌کند
مثل آنکه می‌داند که قرآن [illegible] دارد اما بیان آن از او مطالبه می‌کند منکر می‌شود مثل
عمر علیه اللعن در بابت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام عالم بود اما
انکار می‌کرد خلافت آن بزرگوار را قسم هفتم تمکین و تحمل نمودن است در عبادات
از جهاد و اعطای خمس و زکوة و رفتن حج و غیره از اصول و فروع تمام در قلب
و هم بزبان از روی جزم و مطابق واقع باشد نه از روی غفلت و نه از
روی شک و نه از روی ظن و وهم و نه جهل و نه از روی جحد و از روی این [illegible]
اگر باشد اعمال و اعتقادات بکار نمی‌خورد و نه عبادات و نه غیر عبادات
مگر در ظن اختلاف است در میان علماء اما ظن [illegible] اول [illegible]

از روی جزم باشد نفس بهشت که اگر از آن قسم بدهند قسم هموزری که جناب امر امام اول است
نه علم عادی و ظن اطمینانی و ظن متآخم للعلم و ظن عقلائی حق و مختار آن بزرگوار
این است که بدون نقص در اصول اعتقادات کفایت نمی کند و غلط رو را ایم

قال الله تعالی ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون الانس شاهد یعنی دیده میشود
الجن غایب یعنی دیده نمی شود اما قطع به سه قسم است چنانچه در رسائل مذکور شد
سه حالت دارد مکلف قادر بقطع است و قادر بر سه قسم است قادر به علم
و قادر با عسر و حرج بتعلیم از هر که باشد و یکی قادر نیست در قطع و حرج ۳
در ۳ میشود ۹ و قادر و سط ظن با عسر و با حرج و در کافه در این نه قسم مومن
نیست انفکا بیان واضح بدانکه مکلف یا قادر بقطع هست یا نیست اما قادر
بقطع بر دو قسم است یا قادر بقطع است بی عسر یا با عسر و حرج بتعلیم از هر که
باشد لا شک و لا ریب با آنکه مکلف به در اول قطع است در معارف
حقه و اصول خمسه و در ثانی اگر تحصیل قطع در اصول و اعتقادات بتحصیل
علم از عالم منجر میشود که از معاش خود بیفتد و عسر و حرج میشود باز واجب نیست
بر او تحصیل القطع بمصداق آیه لن یجعل الله فی الدین حرج یرید بکم الیسر و لا یرید
بکم العسر ظن در این فرض کفایت میکند اما ثالث از قسمین اولین که قادر بر قطع
نیست مکلف بجهت آنکه بله ذائقه دارد یا از تکلیف او قطع نیست بجهت عدم وسع
و قدرت لا یکلف الله نفسا الا وسعها ضرب ۳ در ۳ نه میشود و قسم از نه
قسم ظن کفایت میکند در باقی اقسام مکلف بر قطع است تا دانند والسلام

[illegible]

بدانکه قطع منقسم میشود بچهار قسم اول آنکه قطع حاصل میشود از برای مکلف در احکام شرعیه از
سماع احکام از معصوم ع مثل آنکه شما فهمیدار از او سؤال میکند در این وقت قطع میکند با حکام
شرعیه مسموعه از معصوم این قسم از قطع مختص است بزمان حضور قسم ثانی از قطع آنکه سند قطع
ظنی باشد اما نفس حکم قطعی باشد مثل آنکه کسی اجتهاد نموده در شک بین ۳ و چهار بروایت زراره بن اعین
مروی عن الصادق ع فرموده من شک بین الثلث والاربع فی الصلوة فابن علی الاربع سند این
حکم ظنی است اما نفس حکم قطعی است اگر شخص مجتهد در این مقام باغیر ان اگر اصابه واقع نمود در مقام فتوی
له اجران اگر اصابه نمود له اجر واحد در وقتیکه تقصیر در مقدمات اجتهاد خود نکرده باشد
قسم ثالث آنکه قطع حاصل شود از برای مکلف [illegible] از احکام شرعیه و غیرها از قراین خارجیه مثل شیاع
و غیره مثل قطع بوجود مکه کیا که ترفته و ندیده مع ذالک قطع دارد بوجود آن این قسم قطع اگر
از برای مکلف حاصل شود در احکام شرعیه حجت است چنانکه معروف است از شیخ جعفر نجفی که
فتوی میداد در حکمی از احکام از ان استفسر دلیل می شد نمی گفت مگر نمودند تحقیق قطع بذالک
لا استنباطا من ابواب الفقه قسم رابع آنکه قطع حاصل میشود از برای مکلف در حکمی از احکام
در علمی که معتبر نیست شرعا مثل نجوم و غیره مثل آنکه کسی بنجوم قطع می نماید از آنکه [illegible] فلان یوم
غره شوال است در این قسم از قطع خلاف است مشهور از علماء بر آنند که این قطع از برای قاطع
حجت است از برای او حرام است روزه گرفتن در یوم مشکوک قطع نموده با آنکه شوال است و واجب است افطار
قاطع فی بیان شیء [illegible] عدم حجیت این قسم از قطع نظر با آنکه شارع مقدس حجم للرویة و افطر للرویة
و غیره این از دلیلهای دیگر در محل خود استدلال شده و در مسئله قطع قطاع بعضی که کثیر القطع
است ذهن مستویه ندارد بهر چیزی قطع از برای او حاصل میشود بعضی علماء بنا شان بر عدم حجیت
است مرحوم شیخ مرتضی ره بر اعتبار حجیت این قسم از قطع است اگر اعتبار نکنیم این قسم از قطع را
منجر بتکلیف ما لا یطاق میشود زیرا که لا تکلیف سوی العلم و القطع مفروض این است که از برای قاطع
در موضوع قطع حاصل شد پس با ستعمال باشد والله العالم اما حکم [illegible] در قسم است یکی قسم دیگر از آن
اما از غیر مثل احکامات و ثواب نیست [illegible] است و حرام است مستحب و غیر آن هر غیر آن است مثل [illegible] با این فلان حلال
با فلان کس نجس است اما قطع قسمان اما طریقی و اما موضوعی قطع کمدفعم طریق بعض راه میشود بحجت متجسس
میشود در حکم از خدا بواسطه پیغمبر به بنده گان میرساند از حلال و حرام و مستحب و مباح و مکروه موضوع آن است

[illegible]

هذا کتاب انیس التجار

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیحد کریمی را سزاست که از عنایت رحمت بی منتهای گمگشتگان
وادی جهالت را بوسیله انوار شرایع محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم شاه راه
هدایت رساننده و ثنا و ستایش بیحد و مر رحیمی را رواست که از نهایت رأفت
می انتهای غرقان بحار بطالت را بواسطه سفینة النجاة نوامیس احمدیه بساحل
جنت کشاننده و صلواة بی پایان و تحیات بیحد و نثار پیغمبری که محبوسان زندان
جهالت را از قید نادانی و غفلت رهانید و بر آل اطهار و اولاد اخیار او
که معادن رحمت و مهابط حکمت صلواة الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد غریق
بحار عصیان و سیئات و حریق آتش طغیان و خطیئات مهدی بن ابی ذر نراقی
وفقهم الله لتحصیل مراضیه و جعل مستقبل عمره خیرا من ماضیه بعرض برادران ایمانی و دوستان
روحانی میرساند که چون علم مسائل تجارة از جمله لوازم و مهمات است خصوصا از برای
جماعتی که اشتغال بامر مذکور دارند لهذا این حقیر را بخاطر فاتر رسید که مسائل
تجارة را در این رساله جمع کنم بر نهجی که از آیات کلام رب العالمین و اخبار ائمه
طاهرین صلواة الله علیهم اجمعین و اجماع علماء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
و از سایر ادله و براهین استنباط شده است نمایم و بکافه فرقه ناجیه

کرمهم الله

کرمهم الله تعالی عاید شود بالنبی و آله الطاهرین و او را مسمی بانیس التجار نمودم و بانجام
و او مرتب است بر هفت باب باب اول در تجارة و در این باب هفده فصل است
فصل اول در ذکر بعضی از احادیث و اخباری که دلالت میکند بر فضیلت تجارة
فصل دوم در اقسام تجارة فصل سیم در اقسام کسبها و شغلها فصل چهارم در اجکار
فصل پنجم در آداب تجارة فصل ششم در عقد خرید و فروش و کیفیت جاری نمودن
صیغه و شرایطی که باید در صیغه خرید و فروش بعمل بیاید و در بعضی دیگر از متعلقات
فصل هفتم در بعضی دیگر از شروطی که صحت خرید و فروش موقوف بر آنها است
فصل هشتم در اقسام خیارات در شروطی که ضمن عقد خرید و فروش شرط کرده شود
فصل نهم در ربا و احکام که متعلق باو است فصل دهم در خرید و فروش صرف است
فصل یازدهم در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامی که متعلق باو است
فصل دوازدهم در قبض و تسلیم و احکامی متعلق باو است فصل سیزدهم در اقسام خرید
و فروش باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندادن باو فصل چهاردهم در حکم اختلا
فات که در میان فروشنده و خریدار واقع میشود در خرید و فروش سلف
و این فصل مشتمل است بر سه گفتگو گفتگوی اول در تعریف سلف و در صیغه او گفتگوی دوم
در شروط سلف گفتگوی سیم در احکامی متعلق است بسلف فصل پانزدهم
در اقاله کردن را عبارت است از فسخ کردن باب دوم در قرض دین و احکامی
که متعلق بانها است و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ذکر بعضی

از تجارت بیش از اخبار را از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است
در ثواب قرض دادن و کراهت دنا خواستن دین داشتن فصل دویم در صیغهٔ قرض
فصل سیم در بیان آنکه در قرض دادن چه چیز جایز است فصل چهارم
در احکامی که متعلق است بقرض فصل پنجم در احکامی که متعلق است بمطلق
دین باب سیم در مضاربه و مقصود از این باب ان شاء الله در شش فصل
بیان میشود فصل اول در معنی مضاربه و در مضاربه صیغه مضاربه فصل دویم
در شروط های مضاربه فصل سیم در احکامی که متعلق است بعمل که عامل میکند
فصل چهارم در شروط و احکامی که متعلق است بربح فصل ششم در اختلافاتی که
در بیان مالک و عامل روی میدهد باب چهارم در شرکت و در این باب
سه فصل است فصل اول در تعریف شرکت و در اسباب شرکت و اقسام او
فصل دویم در احکام و مسایلی که متعلق است بشرکت است فصل سیم در قسمت
باب پنجم در وکالت و این باب مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در تعریف
وکالت و در صیغه او و آنچه متعلق بصیغه است فصل دویم در بیان آنکه چه امری
وکالت در او جایز نیست و چه امری وکالت در او جایز است فصل سیم در شروطی
که باید در موکل باشد و در بیان آنچه متعلق باوست فصل چهارم در شروطی که در او وکیل
معتبر است و آنچه متعلق باوست فصل پنجم در آنچه وکالت بآن ثابت میشود فصل ششم
در مسایل و احکامی چند که متعلق است بوکالت فصل هفتم در اختلافات و منازعات

الا در بیان وکالت

که در میان وکیل و موکل واقع میشود باب ششم در حواله و در این باب دو فصل است
فصل اول در تعریف حواله و در شروطی که متعلق باوست فصل دویم در بعضی از
احکام حواله باب هفتم در صلح و در این باب چهارده مسئله است باب اول
در تجارت و در این باب هفت فصل است فصل اول در ذکر بعضی از احادیث
و اخباری که دلالت میکند بر فضیلت تجارت و بر مأمور بودن مردم بتحصیل روزی
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که آن حضرت فرمودند از من شنیدم
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمودند روزی ده جزو است نه جزو او در
تجارت است و یک جزو در میان سایر امور است و نیز آن حضرت فرمودند
که تجارت کنید برای شما که در تجارت نه نیار [illegible] است از آنچه در دست مردمان
است یعنی بسبب تجارت صاحب مال میشوید و محتاج بمردم نمیشوید و حضرت
صادق صلوات الله و سلامه علیه فرمودند که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که بغربت
رود بجهت تحصیل روزی و نیز فرمودند که خدای تعالی فرمودند که خیر و خوبی نیست کسی
را که دوست ندارد مال حلال جمع کند و حفظ آبروی خود را نماید و بکند قرض
خود را با او ادا نماید و صلهٔ رحم خود نماید و نیز مرویست که خدمت یکی از صحابه حضرت
صادق علیه السلام بود مشغول بتجارت بود ترک تجارت کرد و مشغول عبادت
شد حضرت علیه السلام احوال او را پرسیدند عرض کردند که رو آورده است بعبادت

و ترک تجارت کرده است پس حضرت علیه السلام فرمودند وای بر او نمیداند
که کسی که ترک کند تحصیل روزی را دعای او مستجاب نمیشود بدرستی که از قومی مبارکه
که آیهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد بعضی
از صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خانهای خود نشستند و مشغول
بعبادت شدند و گفتند که خدای تعالی ضامن روزی ما شد پس این خبر بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله رسید پس نزد ایشان فرستادند که چه چیز باعث بر آن شد
که چنین کردید در جواب عرض کردند که چون خدای تعالی ضامن روزی ما شده
است ما باین سبب دست از تحصیل روزی کشیدیم پس حضرت صلی الله علیه و آله
فرمودند کسی که چنین کند دعای او مستجاب نمیشود بر شما باد بطلب روزی کردن
بدرستی که من دشمن دارم کسی را که دهن خود را گشوده باشد همین گوید خدایا مرا روزی
بده و عطا کن و ترک کرده باشد طلب کردن روزی را و نیز مرویست از حضرت امام
موسی صلوات الله و سلامه علیه که عمل کن از برای دنیای خود چنانکه گویا همیشه زنده
خواهی بود و عمل بکن از برای آخرت خود چنانکه گویا فردا خواهی مرد و نیز مرویست
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ملعونست کسی که ضایع بگذارد
عیال خود را و مرویست از حضرت صادق علیه السلام که خدای تعالی وحی کرد بحضرت
داود علیه السلام که تو خوب بنده هستی بشرطی که از بیت المال نخوری و عمل کنی
بدست خود پس حضرت داود علیه السلام گریست خدای تعالی وحی کرد باهن که

زم شو را بنده

نرم شو از برای بندهٔ من داود پس خدای تعالی آهن را از برای او نرم نمود حضرت داود
علیه السلام هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره
را در یکسال ساخت و سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی
شد و نیز از آن حضرت علیه السلام مرویست که فرمودند که بی نیازی مانع
شود از ظلم کردن بهتر است از فقیری که ترا بگناه بدارد و نیز از حضرت
باقر صلوات الله و سلامه علیه مرویست که کسی که طلب کند دنیا را از جهت مستغنی
شدن از مردم و از جهت سعی کردن از برای عیال خود و مواسات کردن
با همسایهٔ خود و سط ملاقات کند خدای تعالی را در روز قیامت و روی او
مثل ماه شب چهارده باشد و خواهد بود و نیز مرویست از حضرت صادق علیه السلام
که کسی که سعی کند در تحصیل روزی از برای عیال خود مثل کسی است که جهاد
کند در راه خدا و نیز مرویست از آن حضرت که فرمودند که جناب پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم فرمودند که هیچ خرج کردنی در راه خدای تعالی بهتر از خرج کردنی
نیست که بر سبیل اعتدال و میانه روی باشد یعنی نه اسراف باشد و نه خفت
و اسراف را خدا دشمن دارد و اسراف در خرج نیست مگر خرجی که در راه حج و عمره باشد
پس فرمودند خدا رحمت کند مؤمنی را که کسب کند روزی حلال را و خرج کند بر
سبیل اعتدال و میانه روی و نیز مرویست از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
که نیکو اعانت کننده است بر تحصیل آخرت کار دنیا و عبادت خدا و نیز مرویست
از آن حضرت که هر نفسی ذخیره کند قوت خود را اطمینان از

زر را از او حاصل میشود و نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که در
ما اهل بیت باشد باید نفس خود را پنهان دارد یا متوجه شغلی شود که باعث ظاهر
شدن فقر او نشود و نیز مرویست از حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه که باید
طلب کردن روزی را بالاتر از کسب کردن کسی باشد که خود را ضایع گذاشته باشد
و دست از تحصیل روزی کشیده باشد و کمتر باشد از طلب کردن کسی که حریص بر طلب
دنیا باشد و راضی به تباه شدن نهان شده باشد و طمع بدنیای خود شده باشد و در بعضی از
ثابت شده و اخبار و احادیث در این باب از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بسیار
است و در این رساله بهمین اکتفا نمودیم فصل دوم در بیان اقسام تجارت بدانکه علما تجارت
را بر پنج قسم منقسم ساخته اند اول واجب دوم سنت سیم مباح چهارم
مکروه پنجم حرام اما تجارت واجب است از تحصیل قوت خود و عیالی واجب النفقه
موقوف بر آن باشد یعنی تحصیل قوت ایشان از راه او نباشد مگر اینکه
تجارت کنند اگر چنانچه تجارت نکنند خود و عیالش در معرض تضییع و تفنیع
افتند در این صورت واجب است تجارت کنند اما تجارت سنت است
اگر غرض از او وسعت بر عیال و تصدق بر فقرا و مساکین باشد و در تحصیل قوت خود
و آنکسانی که واجب النفقه او هستند محتاج باین تجارت نباشند و اما تجارت مباح
آن است که اغنیا باشد و داشته باشد و احتیاج بآن نداشته باشد یعنی اگر غرض از او نه
تحصیل قوت خود و عیال باشد و نه هم از برای توسعه بر عیال و تصدق بر فقرا

باشد بلکه غرض

باشد بلکه غرض زیادتی مال باشد این تجارت مباح باشد و موافق فرموده شارع است و اما تجارت
مکروه در چهارده موضع است اول صرافی کردن دوم بنده فروشی کردن سیم (طعام)
فروشی کردن چهارم کفن فروشی کردن و ظاهرا این در صورتیست که کفن فروختن
را شغل خود قرار بدهد نه اینکه علی سبیل الاتفاق یکمرتبه یا دو مرتبه کفنی بفروشد
باعتبار معطل بودن شخص از زراعت کفن زیرا که سبب منع از کفن فروختن این است که
فروش او آرزوی مرگ مردم میکند تا کفنهای خود را بفروشد و معلوم است که کفن
باعتبار و سنگی شخص را معطل باشد یکمرتبه اتفاقا کفن بفروشد غرض مذکور را ندارد
پنجم فروختن گوشت که عبارت از قصابی باشد ششم فروختن اکفان و بعضی از
هم چنانکه این نوع را بعضی از علما قائل است لکن دلیل ندارد پس حق این است که فروختن
او مکروه نباشد هفتم معامله کردن با مردمان دنی و فرومایه و کردان و اهل ذمه و امثال
و سفلا باشند مرضیاتی از ایشان رفع نشود مثل اینکه بیس و اشتباه باشند
یا غیر این‌ها از اینها هشتم فروختن و خریدن قرآنست و علامه حلی رحمه الله در
کتاب منتهی گفته است که خرید و فروخت قرآن حرام است و این قول خالی از قوت
نیست و احتیاط آن است اگر کسی خواسته باشد که قرآن را بفروشد باید که جلد
و کاغذ را قیمت کند و بفروشد و اسم قیمت را بر مجموع قرآن نگذارد نهم معامله
کردن با ظالمین مکروهست و در این موضع چهار مسئله است که باید اشاره به
آنها نمود مسئله اولی آنچه مذکور شده که معامله کردن با ظالمین مکروهست

صورتیست که مالی از آنها خریده میشود یا نه اما اگر از آنها غرضی به میشود دانسته باشد
و بعینه ظلم از دیگری یا از غیر گرفته اگر دانسته شود که از غیر گرفته است
خرید و فروخت از آن معامله و در آن مال حرام است و تصرف در آن صورت هیچ بلکه
ندارد و هرگاه اگر چنین مالی از ظالم بگیرد اگر صاحب آن مال یا وارث آن معلوم شود
باید آن مال را بصاحب آن بدهد اگر صاحب آن معلوم نباشد از کسب تفحص هم
نکنند و صاحب آن پیدا نشود در این صورت باید از برای آن تصدق کنند
و در صورتی که تصدق کنند اگر صاحب آن پیدا شود و بتصدق راضی نباشد
باید عوض با او بدهد مسئله دوم هرگاه مالی را از ظالم خریده باشند جایز نیست
او را بغیر مالک بدهد بلکه واجب است بر او که او را بمالک آن مال برساند و اگر
پیش از آنکه آن مال را بمالک رساند ظالم بجبر آن مال را از او بگیرد بعضی از علماء
برآنند که این شخص که آن مال را خریده است ضامن است و میخواهد بمالک آن مال
رساند و شهید ثانی رحمه الله گفته است که شخصی که این مال را خریده است اگر در وقت خریدن
میدانست که این مال غصب است و با وجود این خرید پس ظالم بجبر از او گرفت در این صورت
این شخص خریدار ضامن است و باید عوض آن مال را بمالک بدهد و اگر در وقت
خریدن نمیدانست که این مال غیر است و بعد از آن معلوم او شد که مال غیر است
و پیش از آنکه مالک او را بشناسد و مال را بآن رد نماید ظالم از او بگیرد دیگر ضامن
مالک نخواهد بود و این قول خالی از قوتی نیست والله اعلم مسئله سیم هرگاه پادشاه
جابر که بر خلاف مذهب شیعه باشد مالی از رعیت خود بگیرد باسم خراج و مقاسمه جا
یز است خریدن او و مطلق معامله کردن با او در این مال و همچنین اگر آن مال را

بکسی ببخشد جایز

بکسی ببخشد جایز است قبول کردن او و مراد از خراج وجه نقدیست که تعیین کرده
میشود که بعوض اجرت زمین یا درخت یا غیره بدهد چنانچه قرار داده شود که موضع فلان
را زراعت کنند سالی فلان قدر از زر بپادشاه بدهند و مراد از مقاسمه حصه‌ایست
از حاصل زمین که بطریق مشاع قرار داده میشود که بعوض زراعت زمین داده شود چنانچه
که قرار داده شود میان پادشاه و رعیت که فلان موضع را زراعت کنند و ده یک
حاصل او مثلاً از پادشاه باشد و هرچند آن پادشاه مستحق نیست که خراج و مقاسمه بگیرد
لکن چون اینها مال ائمه علیهم السلام است و ایشان اذن داده‌اند ما را لهذا بر ما حلال است
خریدن و سایر معاملات کردن بآن مال لکن باید که هر یک از خراج و مقاسمه زیاده نباشد
از آنچه در عصر ائمه علیهم السلام بوده و طریق دانستن این در این زمان بآن نحو است
که باید تراضی و تعمل باید بشود میانه پادشاه و رعایا که زراعت میکنند بحسب عرف و عادت
این زمان یا این نحو که ارباب خبرت بگویند که این خراج و مقاسمه این زیاده نیست از
آنچه که لایق این زمین است و اگر لازم هم حاضر نبوده این اجرت که لایق بوده است
بحسب عرف و عادت این زمان پس هرگاه پادشاه ظالم زیاده بگیرد از قرار مذکور
آن زیاده از آن حرام است و معامله از او و خریدن او صورت شرعی ندارد و اگر بکسی
هم ببخشد قبول کردن او صورتی ندارد پس اگر این زیاده معلوم باشد و جدا باشد
از قدری که خراج و مقاسمه متعارفست باید احتراز نمود از معامله کردن در او
و در قدر متعارف میتوان معامله نمود و اگر داخل یکدیگر باشند و زیاده از قدر
متعارف ممتاز نباشد باید از همه احتراز نمود مسئله چهارم خراج و مقاسمه
را پادشاه جابری که بر دین شیعه باشد بگیرد حکم خراج و مقاسمه دارد

و پادشاه جابر غیر شیعه بگیرد بعضی میتوان شرعا آن را خرید و اگر به بخشد میتوان گرفت
و صرف رسانید با آنکه خراج و مقاسمه او حرام است و میتوان خرید و تصرف در او ضرورت
ندارد و مخفی نماند که این مسئله است در نهایت الاشکال زیرا که پادشاهی و خراج و
مقاسمه حق ائمه صلواة الله علیهم است و هرگاه کسی دیگر بگیرد غصب منصب ایشان کرده
است لیکن ائمه علیهم السلام اذن شیعیان خود داده اند که از یک زمان خراج
و مقاسمه را از پادشاه جابر بگیرند و اگر پادشاه ببخشد و در سبیل جایزه بدهند
قبول کنند و این اذن از اخبار ایشان است و از ایشان ثابت شده است
لیکن احادیث همه صادر شده است در خراج و مقاسمه پادشاه جابر که بر خلاف
مذهب اثنا عشری باشد پس این حکم را جاری نمودن در خراج و مقاسمه پادشاه جابر
شیعه اثنا عشری باشد مشکل است و احتمال دارد که خراج شیعه داشته باشند
مطلق بودن بعضی از احادیث و مطلق بودن فتواهای بعضی از علماء رضوان الله
علیهم [illegible] و ترجیح دادن مسئله اشکال دارد و باید احتیاط بعمل
آورد و در او احتیاط ظاهر است والله تعالی اعلم دهم از اقسام تجارت مکروه خرید
و فروخت کردن است میان طلوع صبح و طلوع آفتاب [illegible] فروختن املاک هرگاه احتیاج
بقیمت آن نداشته باشد بلکه سنت است خریدن املاک و مکروه است داخل شدن در
خرید و فروخت برادر مؤمن یعنی هرگاه میان دو نفر بیع و معامله شده باشد
در اثنای معامله شده باشند یا نزدیک باشد که راضی شوند اما هنوز صیغه نخوانده باشند
مکروه است که دیگری بیاید و بفروشنده بگوید که این متاع را بخرم بقیمت

بیشتر از آن

[illegible]

بیشتر از آنچه این شخص میخرد یا بخریدار بگوید که این متاع را که تو میخواهی بخری
دارم و بتو میدهم بقیمت کمتر از آنچه این شخص بتو میفروشد و شیخ طوسی رحمه الله
و جماعتی دیگر از علماء گفته اند که داخل شدن در خرید و فروخت برادر مؤمن
حرام است و این قول احوط است اما شک نیست که اگر چنین کاری بکنند
و معامله ایشان بر هم زنند و خود با یکی از ایشان معامله کنند معامله او صحیح خواهد
بود و این خرید و فروخت باطل نخواهد بود الا آنکه فعل مکروهی یا حرامی بعمل
آورده خواهد بود و مخفی نیست که کراهت یا حرمت در صورتیست که آن
دو نفر داخل معامله شده باشند یا نزدیک بآن شده باشند که راضی شوند داخل
شدن غیر در معامله ایشان مکروه نخواهد بود و همچنین هرگاه میانه دو نفر معامله
شده باشد یا نزدیک باشد که راضی شوند مکروه است که غیر بیاید و التماس
بکند بفروشنده که تو متاع خود را به این شخص مبایعه مکن و بگذار که متاع خود را
با و بفروشم یا التماس کند بخریدار که تو این متاع را مخر بگذار که من بخرم لیکن اگر
چنین التماس بکند بخریدار یا بفروشنده سنت است از برای ایشان که التماس را
قبول نمایند یازدهم از جمله خرید و فروخت مکروه هست آنست که شخص باستقبال
کاروان برود و بیرون شهر پیش از آنکه آن کاروان داخل شهر شوند
و مطلع بر نرخ شهر شوند چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد و شیخ طوسی
و ابن ادریس این را حرام میدانند و حد استقبال که مکروه است این است که چهار فرسخ
باشد و اگر بیشتر از چهار فرسخ برود مکروه نخواهد بود زیرا که بیشتر برود یا کمتر از چهار

[illegible]

و شرابهاییست که از خرما میگیرند

و شراب است که از انگور میگیرند و نبیذ ~~که از خرما میگیرند~~ و فقاع که شرابیست
که از شیره جو میگیرند و غیر اینها از اقسام شرابهائی که مست کننده است خوردن
آن حرام است قسم دوم میته است یعنی حیوان مرده حرام است خرید و فروخت
او خواه اصل آن حیوان حلال گوشت باشد یا حرام گوشت و خواه پاک باشد
یا نجس همچنانکه حرام است خرید و فروش مجموع مرده همچنین حرام است خرید و فروش
بعضی از اجزاء آنکه حیات در آنها حلول کرده باشد مثل سر او یا دست او یا دنبه او
یا پیه او یا قدری از گوشت او و اگر بعضی از اعضاء حیوان زنده را که حیات
در آنها حلول کرده باشد از او ببرند این اعضاء بریده حکم مرده دارد و اگر چه آن
حیوان هم نمرده باشد و هرگاه حیوانی مرده است اصل او پاک باشد مثل گاو
و گوسفند و غیر اینها خرید و فروش میتوان نمود در اجزائی از آنها که حیات در آنها
حلول نکرده باشد مثل مو و پشم و شاخ و امثال اینها قسم سیم از مایعات نجس است
بعضی از چیزهای نجس روان باشد مثل شیره و سرکه نجس و غیر اینها از مایعات
که نجس باشند خرید و فروخت اینها حرام است و اگر خرید و فروش شود
خرید و فروش باطل است مگر روغن نجس جایز است خرید و فروش او از جهت
روغن چراغ بشرط آنکه در جایی بسوزانند که سقف نداشته باشد سوزانیدن او در
زیر سقف جایز نیست بنابر قول بعضی از اصحاب و جمعی دیگر از اصحاب مثل شیخ ابو
جعفر طوسی رحمه الله در کتاب مبسوط و علامه در بعضی از تالیفاتش و شیخ
زین الدین رحمه الله گفته اند که سوزانیدن او جایز است مطلقا

[illegible]

فرسخ از چهار فرسخ خلاصه سفر کردن از برای تجارت دارد و اگر کراهت در صورتی است
که بقصد خرید و فروش از شهر بیرون رود و اگر از شهر بیرون رود نه بقصد دیگر بقصد
و اتفاق بکاروان برخورد و چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد مکروه نخواهد
بود و اگر بقصد خرید و فروش برود و چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد
کراهت ندارد و اگر ایشان نرخ شهر را بدانند باز مکروه خواهد بود بلکه کراهت
در صورتیست که ایشان نرخ شهر را ندانند و کراهت در صورتیست که چهار
فرسخ از دروازه شهر بیرون رفته بکاروان برخورد و خرید و فروش با آن کاروان
نماید مکروه خواهد بود و اگر چه نرخ شهر را ندانند چهاردهم از جمله معامله مکروه
این است که هرگاه شخصی از اهل قرا و روستا و صحرا نشین متاعی را بیاورد در
شهری که بفروشد و هنوز نداند نرخ این متاع در این شهر چه قدر است مکروه
است که از اهل شهر برود به پیش او و وکیل او شود که متاع او را بقیمت گران
بفروشد و بعضی این را حرام میدانند و اظهر کراهت است و مخفی نیست که
کراهت در صورتیست که آن شخص که متاع را بشهر آورده است نرخ آن متاع را
نداند که در این شهر چه قدر است و اگر نرخ آن متاع را داند وکالت آن شخص شهری
ظاهر این است که کراهت ندارد و اگر آن شخص که متاع می آورد از اهل شهر دیگر هم باشد
این حکم دارد و اگر متاع را از راهی دیگر هم برد ظاهر این حکم ندارد اما تجارت
حرام در پانزده موضع است اول حرام است خرید و فروخت چیزهایی که نجس است
و انتفاع از آنها نمیتوان برد و این پنج قسم است قسم اول شرابها مثل خمر

[illegible]

[illegible]

در جائی که سقف داشته باشند بنا به این قول اقوی است و بعضی دیگر از علما گفته اند
که خرید و فروخت روغن نجس برای صابون ساختن جایز است و این قول
دلیلی ندارد بلکه جایز بودن خرید و فروش او منحصر است باینکه خواسته باشند
او را بسوزانند و حق نیست که روغن نجس را جایز است خرید و فروش
او در زیر سقف سوزانیدن در صورتی است که نجاست آن بالعرض باشد
یعنی روغن در اول پاک باشد و بعد از آن نجاستی داخل او شود
مثل اینکه فضله انسان در او افتاده باشد یا موش مرده در او افتد یا
غیر اینها بعضی از نجاسات داخل او شود اما هر گاه روغنی باشد که بالذات
نجس باشد مثل روغنی که از دنبه حیوان مرده بعمل آمده باشد یا از پیه او یا
از غیر او بعمل آمده باشد جایز نیست سوزاندن او مطلقا و خرید و فروش اصلا
جایز نیست و چیزی که نجس شده باشد و مانع نباشد و توان تطهیر او را نمود مثل
جامه که نجس شده باشد یا فرش یا غیر اینها که نجس شده باشد و توان نجاست
از آنها ازاله نمود جایز است خرید و فروخت آنها و اگر چیزی باشد اما مایع نباشد و نجس
شده باشد ممکن نباشد که نجاست را از او رفع نمود جایز نیست خرید و فروخت
آن مثل کاغذی که نجس شده باشد و خلاصه کلام در این مقام این است که چیزی
که بالذات نجس نباشد بلکه بالعرض نجس شده باشد بعلامات کردن که تجویز
و قسم است یکی آنکه توان این نجاست را از او رفع نمود و یکی آنکه نتوان
از او رفع نجاست نمود قسم اول خرید و فروش او جایز است قسم دوم

جایز نیست

جایز نیست و چون مایعات از نجاست داخل آنها شده باشد بعضی چیزی باشند روان
باشند و نجاست در آنها بیفتد دیگر نمیتوان تطهیر او نمود و نجاست را از آن رفع نمود
پس خرید و فروش اینها صورت شرعی ندارد و از این جهت است علامه حلی رحمه الله
حکم فرموده است که آب نجس را نمیتوان خرید و فروش نمود هر چند مانع بالاصاله
است باعتبار اینکه میتوان تطهیر او را نمود زیرا هر گاه یک کر آب پاک بر او ریخته شود
باید این آب نجس هم پاک میشود قسم چهارم سرگین و بول حیواناتی است که حلال
گوشت نباشند مثل سگ و خوک خواه نجس باشند مثل انسان و گربه و شغال و روباه
و امثال اینها خرید و فروخت اینها حرام است و اگر خرید و فروخت نمایند خرید
و فروش باطل خواهد بود اما سرگین و بول حیوانات حلال گوشت مثل گاو و گوسفند
و شتر و آهو جایز است خرید و فروش اینها زیرا که پاک هستند و میتوان انتفاع
از آنها برد هر گاه از برای زراعت باشد و همچنین جایز است خرید و فروش سرگین
و بول الاغ و اسب و قاطر و بعضی از علماء بر آنند که خرید و فروش بول همه حیوانات
جایز نیست خواه حلال گوشت باشد یا نه مگر بول شتر هر گاه از جهت آن خریده طلب
شفای مرض از او بکنند همچنانکه از احادیث رسیده است و حق این است که بول همه
حیوانات حلال گوشت جایز است خرید و فروش اینها همچنانکه مذکور شد
قسم پنجم از نجاسات خرید و فروش اینها جایز نیست خوک و سگ است و خرید و فروش
اینها بعضی مطلقا جایز نیست لا چند سگ است که خرید و فروش جایز است اول

از آن جمله نجاسات که خرید و فروش اینها جایز نیست

و اولا

سگ شکاری دوم سگ گله سوم سگ زراعت و باغستانها چهارم سگی که محافظت خانه را بکند
و جایز است خرید و فروش بچه سگ از برای آنکه او را تعلیم شکار بکنند و بجای
سگ آبی حکم سگ غیر آبی ندارد بلکه سگ آبی پاک است و خرید و فروش او هم جایز است
بنا بر مذهب اصح و اقوی دوم از تجارت حرام خرید و فروش چیزی است
که دزدیده باشند اگر خرید و فروش حرام است و اگر خرید و فروش شود باطل
خواهد بود شرط او هر یک از خریدار و فروشنده دانا باشند باینکه این مال دزد
دست است اگر هر دو ندانسته از آن از دست مالک آن دزدیده شده است و خرید و فروش
نسبت باین که حرام خواهد بود و اگر یکی از اینها داند و دیگری نداند بر آنکه میداند حرام
خواهد بود و بر دیگری حرام نخواهد بود هر گاه مال دزدیده با مال حلال داخل یکدیگر باشند
و مال دزدیده از غیر دزدیده جدا نباشد یعنی مال دزدی در میان غیر مال دزدی مخلوط
شده باشند و معلوم نباشد که کدام مال دزدی است و کدام غیر دزدی است جایز
نیست خریدن مجموع این مال را مشتمل است بر مال دزدی و غیر دزدی و جایز
است خریدن بعضی از آن بشرط آنکه یقین حاصل نماید که مال دزدی داخل نیست
در این بعضی که خریده است و همچنین هر گاه مالی شبهه داشته باشد که آیا این مال دزدی
است یا نه جایز است خریدن او و حکم مال غصبی بلکه حکم هر مالی حرام مثل حکم
مال دزدیده است در همه صورتهای مذکوره و کسی که از مال دزدیده یا مال
غصبی یا مطلق مال حرام چیزی از ماکولات بخرد نقد نه نسیه یعنی بگوید این
ماکول را میخرم با این مال و داند که این مال دزدی است خوردن آن ماکول
حرام است و اگر از آن مال کنیزی بخرد جایز نیست جماع با او بکند بلکه اگر جماع

با او بکند زنا کرده است

با او بکند زنا کرده است خواهد بود و اگر کسی چیزی بخرد به نسیه و در عوض مال دزدیده
یا مال غصبی بدهد آن خرید و فروش صحیح خواهد بود و حرام نخواهد بود بلکه اگر آنچه خریده
است ماکول باشد خوردن او حلال خواهد بود و اگر کنیز باشد جماع او حلال خواهد
بود خواه در وقت خریدن در نیت او باشد که در عوض مال دزدیده و غصبی بدهد
یا نه اما این شخص مشغول الذمه مال دزدیده خواهد بود لکن بهتر است که احتیاط بعمل آورد
و هر گاه کسی مال دزدیده یا غصبی را بغیر بفروشد و بعد از آن مالک
آن مال بیاید و آن خرید و فروش را تجویز کند ظاهر این است که آن خرید و فروش
صحیح خواهد بود یعنی احتیاج بصیغه دیگر نخواهد داشت بلکه حکم او مثل خرید و فروش
فضولی است و هر گاه صاحب مال بیاید و تجویز آن مال را بنماید صحیح خواهد بود و احتیاج
بصیغه علاحده نخواهد داشت بلکه در این صورت اگر تجویز آن خرید و فروش
را بکند قیمت آن را از فروشنده میگیرد و در این مسئله تفصیلی است انشاء الله
بعد از این مذکور خواهد شد و هر گاه بر کسی حج واجب شده باشد از مال
حلال حج با مال دزدیده یا مال غصبی یا مطلق مال حرام حج بکند
حج او صحیح خواهد بود و از عهده وجوب حج بیرون آمده خواهد بود مگر اینکه مشغول
ذمه صاحب مال خواهد بود یعنی ذمه او از حق الله خلاص شده خواهد بود و حق الناس
گرفتار خواهد بود سیم از خرید و فروش حرام مطلقا و باطل است خرید و فروش
چیزی است که نمیتوان از آن انتفاع برد مثل حشرات و آن هم چیزی است

اول حشرات الارض مثل موش و مار و عقرب و کرم و جعل و مار زبا و غیره این ها
از حشرات الارض است سوم مسوخات یعنی آن حیواناتی که مسخ شده اند و بوزینه
حیوانی اند که مسخ شده اند چنانچه از احادیث رسیده است چون میمون و خوک و خرس و کژ
دم و موش و سوسمار و روباه و خرگوش و وطواط و سمک جری و زنبور و عقارب است از موش
دشتی و خرچنگ و جری از نوعی است از ماهی و آن ماهی دراز و نرم و بی فلس است و جاموس
و ارمیث سیاه که در آب ها باشد و باب قرد و میر دو و سروده می آید و آنانکه در کو
و العنقا بسیار مانند آن کرم بسیار در او میباشد و سنگ پشت و خارپشت و طیور است عبارت
است از خفاش و امثال آن و وطواط شب پره گویند و نفع معلوم نیست که نفعه حیوانات دارد و
چه جمعی گفته اند احتمال دارد که در حدیث عنقا سهو است و کاتبان غلط کرده باشند و آن فیل
و فیل و هر چند او هم از جمله مسوخات است اما الحق آنست که خرید و فروش او جایز نیست
باعتبار آنکه نفع بسیار از استخوان او حاصل میشود و احادیث هم دلالت میکند در روایت
هم رسیده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شانه داشتند که از استخوان فیل
بود پس هم هر چند از مسوخات است و چهار یک را می توان خرید و فروش نمود چنانچه
مذکور شد و میمون مطلقا جایز نیست و اگر چه غرض او از خریدن این باشد که محافظت
متاع او را بکند و اگر غرض از خریدن میمون یا خرس منفعت صحیح نباشد مثل آنکه خواهند
با آنها بازی کنند بطریق اولی جایز نخواهد بود و جایز نیست فروختن ماهی که در آب است زیرا
که او حرام است و جایز نیست خرید و فروش زاغ که نعاب سر او را جلیباسه گویند و جایز

نیست خرید

نیست خرید و فروش مطلق کرم مگر کرم ابریشم و خرید و فروش تخم او هم
جایز نیست و اما جایز است خرید و فروش علق که عبارت است از کرم سیاه
که آن را زالو گویند هرگاه غرض از خریدن او این باشد که در عضوی بیندازند که خون
فاسد از او بکشند و نفعی نیست که این خالی از اشکال نیست و علامه رحمه الله
حکم کرده است بآنکه جایز نیست زیرا که از حشرات است و جایز است خرید و فروش
زنبور عسل بشرطی که در خانه ها باشند که توان مشاهده او را نمود و اگر نتوان مشاهده
آن را نمود جایز نیست و جایز است خرید و فروش هر چیز که از او توان انتفاع
از او برد و اگر چه چیزی باشد که بسیار باشد و هر کس در او شریک باشد مثل آب
آب و خاک و سنگ و علف و اما بشرطی که زیادتی در آن ها را صرف شده باشد
پنجم از چیزهایی که نفع از آن ها نمی توان برد خرید و فروش آنها حرام است سباع
است یعنی حیواناتی که درنده هستند و ضرر میرسانند و این مسئله خلافی است بعضی از علما
را اینکه سباعی که از آنها انتفاع حاصل شود جایز است خرید و فروش آن ها
خواه از سباع مرغان باشد مثل باز و باشق و چرخ و شاهین و شنقار و عقاب و
خواه از سباع جانوران باشد مثل یوز و بعضی سباع که نمی توان از آنها انتفاع برد
حرام است خرید و فروش آن ها خواه از سباع جانوران باشد مثل شیر
و پلنگ و خواه از سباع مرغان باشد مثل کرکس که صاحب چنگال و درنده
و نفار است او را کرکس گویند و میتوان بآنها صید نمود و بعضی را اینکه خرید و فروش هیچ سباع
جایز نیست مگر یوز و بعضی را اینکه مگر یوز را سباع مرغان و ابن ادریس رحمه الله

بر آن است که جایز است خرید و فروش جمیع سباع باعتبار آنکه میتوان
انتفاع از پوست آن ها برد هرگاه آنها را ذبح کنند بنحوی که از شارع رسیده است
و در حقیقت مسئله خالی از اشکالی نیست و باید احتیاط بعمل آورد و الله تعالی ششم چیزهایی
خرید و فروش کرده باتفاق جمیع علما و بعضی از علما گفته اند هر که کرده بفروشد باید
قیمت آن را تصدق کند و این سخن دلیلی ندارد و چهارم از خرید و فروش
حرام و باطل است خرید و فروش چیزی است که مقصود از او عمل حرام باشد
و باطل است خرید و فروش چیزی که بآنکه آلات ساز از قبیل طنبور و چهار تار
و دو تار و سه تار و نی و غیره انها از انواع سازها و مثل آلات قمار مثل نرد و شطرنج و غیرها
آن ها و مثل فروختن انگور از برای اینکه شراب از او بگیرند و فروختن چوب از برای اینکه
بت بتراشند و فروختن خانه از برای اینکه در او بت اندازند و بعضی از علما برآنند
که حرام است فروختن انگور از برای اینکه شغل او شراب است و اینکه فروختن چوب
بهر شغل او بت تراشیدن است و اگر چه با این قصد نفروشند و بعضی برآنند که در این
صورت مکروه است و حرام نیست و همچنین جایز نیست اجاره دادن و فروختن
خانه با دکان یا غیره انها از کسی از برای اینکه در اینجا فعل حرام بجا بیاورد
دوختن اینکه در آنجا شراب بخورند یا اینکه فواحش را در آنجا بنشانند یا عمل نامشروع
بکنند و هرگاه بخود را با نفرانه خانه اجاره کنند در مسلمانی از برای آنکه
او در آنجا آن اجاره حرام است و صورت شرع ندارد و لا هرگاه با این قصد اجاره
نکنند بلکه اجاره

نکنند بلکه اجاره کنند او در آنجا بنشیند و بعد از آن اراده کند در آنجا که شراب بفروشد
به بتخانه مسلمان را بپوشد او را منع کنند و همچنین حرام است فروختن سلاح به دشمنان
دین در حالت حرب با دو دین و اراده داشته باشند با مسلمانان جنگ کنند اما
هرگاه اراده جنگ با مسلمانان نداشته باشند بلکه با ایشان در صلح باشند خرید و فروش
سلاح با ایشان جایز خواهد بود و جایز است خرید و فروش سلاح به دشمنان دین با
آن صلاح با دشمنان دیگر را باز بخلاف دین باشند جنگ کنند و جایز نیست فروختن
سلاح به مسلمانان هرگاه در حالت جنگ کردن ایشان باشند با مسلمانان دیگر یا اراده آن
داشته باشند یا با ایشان جنگ کنند و همچنین جایز نیست فروختن سلاح به دزدان و راه
زنان و مراد از سلاح آن چیزی است که به او ضرر به دشمن رسانند مثل شمشیر و نیزه و تفنگ
و تیر و کمان و امثال آنها اما آنچه به او محافظت خود را نمایند مثل زره و چهار آینه و کلاه
خود با محافظت اسب با او نمایند مثل تجفاف که آلتی است که به اسب می پوشانند در
حالت حرب او را محافظت کنند فروختن او به دشمنان دین حرام نیست و اگر بلکه جایز است
چه در حالت جنگ باشند هفتم از تجارت باطل و حرام فروختن مال وقف است
خواه وقف عام باشد خواه وقف خاص هشتم از خرید و فروش تریاک و بنگ و چرس
او و هر چیز که نفع یا شراب باشد و جایز است خرید و فروش کیاهائی که سموم باشند
هرگاه نفع در آن ها باشد و الا جایز نیست نهم خرید و فروش هر چیز که
است که اصل او حرام باشد مثل خریدن گوشت از دست کفار خواه کفار حربی باشند
و خواه یهود و نصاری و همچنین خریدن پوست از ایشان حرام است و لا خریدن از مسلمانان
نان جایز است و اگر چه در ولایت کفار باشند و همچنین حرام است خریدن پوست

هر حیوانی که حرام است استعمال کردن او و بعضی از علما گفته اند که جایز است استعمال کردن
پوست مرده را در غیر ماکول و مشروب و طهارت بشرط آنکه نجاست نرساند مثل آب دادن زراعت با
خیارات باو و این قول خالی از قوت نیست الا احتیاط آنست که استعمال نکنند و
حرام است و حرام است استعمال پوست را او را آنکه یافته باشند و جایز نیست
خرید و فروش و همچنین پوستی که اگرچه گمان باشد که از دست مسلمانان افتاده باشد
و بعضی از علما بر آنند که هرگاه گمان بهم رسد که این پوست از دست مسلمانان
افتاده است یا حیوانی را که این پوست از او است او را بقصد شرعی کشته اند جایز است
استعمال او و این قول خالی از قوت نیست و هر حیوانی که حلال گوشت باشد
و قابل تذکیه باشد هرگاه او را تذکیه نمایند از روی شرع جایز است خرید و فروش
پوست و استعمال کردن او الا گفته اند پیش از دباغی کردن استعمال او مکروه است
و بعضی مانند چیزهای شسته یعنی آن چیزها را یا نقص ندانیم آیا حلال است یا حرام بلکه
بر ما مجهول باشد بر سه قسمت اول آنست که اصل در او حرمت است مثل ذبیحه
کفار را حرام است خریدن او چنانکه مذکور شد دوم آنست که اصل در او مباح بودن
است مثل اینکه رنگ یا بو یا مزه او تغیر یافته باشد اما ندانیم که این تغیر از نجاستی است که
داخل او شده است یا از چیزهای پاک است و این قسم جایز است خرید و فروش او
سیم آنست که نه اصل در او حرام بودن است و نه حلال بودن مثل مال کسی که هم حلال
داشته باشد و هم حرام و همچنین مال اگرچه بحسب دلیل جایز است خریدن و فروختن
آنها احتیاط اجتناب است از او و این در صورتی است که معلوم نباشد که این مال را
که از او بخرند حرام بعینه است یا حلال بعینه است اگر حرام بعینه باشد خریدن آن

حرام است

حرام است خریدن او و اگر حلال بعینه باشد خریدن او حلال است بی‌شک و شبهه ششم از
تجارت حرام فروختن چیزیست که فروشنده در او خیانت کرده باشد بخریدار
عیب دار باشد الا آنکه نخواسته باشد از عیب ظاهر باشد مثل آنکه آب را در شیر کنند
و بفروشند یا پیه را داخل روغن کنند و باسم روغن بفروشند و از این قبیل است که هرگاه
چیزی که معیوب شده خوب او را پهلوی او نماید و بد او را از او پنهان کند بنحوی که مطلع بر او نشود
در وقت فروختن و همچنین است حکم در غیر اینها از اقسام خیانات اما هرگاه
عیب ظاهر باشد که خریدار ببیند مانعی ندارد مثل گندمی که خاک داخل او کرده
باشند نهم هرگاه شخص خواسته باشد متاعی از شخص بخرد حرام است
غیر فیمابینشان متاع را زیاد کند غرض او از خریدن آن متاع نباشد بلکه
غرض او آن باشد که خریداران متاع را زیاد بخرد خواه با فروشنده تواطئه کرده باشد که چنین کند
یا نه و هرگاه چنین کاری بکند و با این جهت آن متاع بالاتر فروخته شود آن خرید و فروخت صحیح خواهد بود
مگر اینکه هرگاه آن متاع گران قیمت شده باشد از آن جهت خریدار خیار غبن خواهد داشت دهم آنکه خرید
و خرید و فروشی که حرام است و صحیح نیست این است که کسی در یک معامله متاعی را بفروشد
بقیمتی کمتر بنقد یا بقیمتی زیادتر بنسیه مثل آنکه فروشنده بگوید بخریدار که من این پارچه
فروختم بتو یک [illegible] که پول او نقد حساب بی یا به [illegible] که پول او نسیه باشد و دیگر [illegible]

و صیغه معامله باین نحو باشد و دیگر تعیین نکند که کدام بوده بلکه همین صیغه را جاری کنند و خریدار
پارچه را بگیرد و بر هر یک از این دو صورت را که خواسته باشد عمل نماید فصل سیم در اقسام
کسبها و شغلها و عملها که بعضی از آنها حرام است و بعضی مکروه است و در این فصل چند مسئله است مسئله اول
حرام است اعانت ظالمین را کردن و متوجه امور ایشان شدن بشرطی که آن کاری که از برای ایشان میکنند
حرام باشد و هرگاه از برای ظالمین کاری بکنند که حرام نباشد مثل خیاطی کردن مانعی ندارد یا ممکن که
حرام نیست و اگرچه مکروه است و مزد کار هم از ایشان گرفتن مکروه است مسئله دوم حرام است غنا کردن
و غنا عبارت است از صدائی که با او لرزش باشد که احداث کند در شنونده سرور و خوشحالی
یا حزن و اندوه و مطلقا غنا حرام است خواه در اشعار باشد یا در قرآن یا در غیر اینها و اگرچه در تعزیه جناب
سید الشهدا صلوات الله علیه باشد و بعضی از علما بر آنند که جایز است غنا کردن زنان در عروسیها
بشرط آنکه تکلم ننمایند بسخنان باطل هرزه و صدای ایشان را نامحرم نشنود و بعضی دیگر هم بر آنند که
جایز است حدی که عبارت است از غنائی که از برای شتران میکنند تا راه بروند و احوط اجتناب
است از جمیع و حرام است مزدی که زنان غنا کننده میگیرند بعوض غنائی که کرده اند چنانچه شغل بعضی از
زنان است که از برای مردم سخنان هرزه و باطل میخوانند و غنا میکنند ساز هم مینوازند و حرام
است نوحه بباطل کردن یعنی بر مرده نوحه و شیون کنند و صفاتی چند که در او نبود

نسبت بدهند

نسبت بدهند که در او نبوده است و هرگاه کسی نوحه باطل بر مرده کند و بعوض مزد
بگیرد آن مزد حرام است مسئله سیم حرام است اجرت گرفتن در عوض فعل واجب
خواه واجب عینی باشد مثل آنکه مزد بگیرد که نماز یومیه خود را بکند یا روزه ماه
رمضان را بگیرد و خواه واجب کفائی باشد مثل آنکه بگیرد بعوض غسل دادن مرده و کفن — مزد
کردن او یا دفن کردن او یا نماز کردن بر او و جایز است مزد گرفتن
در عوض آنچه از افعال مرده واجب نباشد مثل غسلهای سنتی و کفن کردن بپارچه
های زیادی که کفن او را واجب نیست و مثل زدن [illegible] قرائت تعقیبات عالیات
و همچنین حرام است مزد گرفتن بعوض نماز کردن و بعوض اذان گفتن و بعضی
از علما گفته اند همچنانکه مزد حرام است اصل آن فعلها هم حرام است یعنی اصل غسل
دادن و کفن کردن و دفن کردن و اذان گفتن را بشرط مزد مثلا بکند حرام
[illegible] خواهد بود و همچنین حرام است اجرت گرفتن بعوض تعلیم کردن آنچه واجب است
دانستن او مثل اصول دین و مسائل طهارت و نماز و قدری از قرآن را که واجب است
دانستن او مثل سوره حمد یا سوره دیگر و تتمه دیگر از قرآن اگر بعوض تعلیم او
بگیرد بعضی از علما بر آنند که اجرت مکروه است و بعضی بر آنند که حرام است و اقوی
آنست که مکروه است و جایز است مزد گرفتن بعوض نکاح کردن و تعلیم کردن آنچه
واجب نیست مثل تعلیم نمودن اشعار و علم صرف و نحو و طب و حکمت و کتابها

مواعظ و قصص و غیرها و مکروه است زیرا که معلم تعلیم بعضی از اطفال را بعضی
تفضیل بدهند و بعضی حرام میدانند و اول اظهر است هم چنین جایز است مزد گرفتن
در عوض نوشتن کتابهای این علوم خواه قصه و حدیث باشند یا غیر آن و مکروه است
مزد گرفتن بعوض فرا گرفتن نوشتن قرآن و مکروه است نوشتن قرآن با آب طلا و حرام
است و مزد گرفتن در عوض جاری نمودن احکام حکام شرع در میان مردم مثل
آنکه اجرت بگیرد از قاضی باشد از زیرا که بعضی از علماء بر آنند که مزد گرفتن و قضا حرام
است و حکم کردن بر او واجب باشد یعنی در موضعی که فتوی میدهد و حکم شرع میکند
بغیر از او کسی نباشد که قابلیت حکم کردن داشته باشد و اگر او حکم نکند دعوی مردم
معطل باشند یا آنکه کسی دیگر باشد اما او غنی باشد و احتیاج به آن نداشته باشد
و اگر حکم کردن بر او واجب نباشد یعنی در جائی باشد که اگر او حکم نکند جمعی دیگر قابلیت
داشته باشند که حکم شرع را در میان مردم بکنند و مع ذالک فقیر هم باشد چنانچه
می تواند بعوض حکم کردن میان مردم اجرت بگیرد و اضح آن است که مزد گرفتن حرام
است مطلقا خواه آن مزد از شاه بگیرد یا از مردم آن ولایت مسئله چهارم حرام است
رشوه گرفتن از برای حکم کردن خواه بحق بکند یا باطل و خواه حکم از برای رشوه دهنده
بکند یا از برای غیر او و در بعضی از اخبار رسیده است که رشوه گرفتن در حکم کفر بخدا است
مسئله پنجم حرام است قمار کردن بجمیع اقسام مثل نرد و شطرنج و انگشتر بازی و تخم بازی
بلکه گردکان بازی کردن اطفال هم حرام است هم چنانکه از احادیث رسیده است
و واجب است بر ولی اطفال مثل پدر ایشان یا جد ایشان یا حاکم شرع که ایشان را منع
کنند و مالی را که

کنند و مالی را که برده شده است از قمار حرام است و واجب است که بصاحب او رد کنند
و اگر صاحب معلوم نباشد یا مرده باشد باید از برای او تصدق کنند و اگر داند که صاحب
مال شخص است بجمع معینی لا بعینه نشناسد باید طلب حلیت از همگی بکند اگر چه بمصالحه
باشد و مالی که طفل از قمار برده باشد برد آن او واجب است که آن مال را بصاحب او رد کند
و هم چنین حرام است ساختن آلات قمار مثل نرد و شطرنج و غیره مسئله ششم حرام است
یاد گرفتن سحر و کهانت و شعبده و قیافه و سحر عبارت است از افسونها و حرزها و غیر اینها که
باعث چند امری باشد از اموری که مخالف عادت باشند مثل عملی که باعث
نفرت شود میان زن و شوهر یا میان دو شخص دیگر یا عملی که باعث شود
راز گفته شدن شخصی بدیگری و مثل بستن مردان که نتوانند نزدیکی زنان کنند
و غیر اینها و مطلقا بسحر کردن و غیر اینها و مطلقا بسحر کردن و آموختن سحر حرام است
و کسی که سحر را حلال داند شرعا واجب القتل میباشد لاکن کهانت عبارت است
از مصاحب شدن با جن و خبر دادن جن او را از بعضی خبرها و اگر کاهن توبه نکند
واجب القتل است و اما شعبده عبارت است از حرکتی چند که از نهایت سرعت
میکنند بنحوی که مشتبه می شود بر بیننده فرق کردن میان چیزی و چیزی دیگر مثل او است
باعتبار سرعت انتقال مثل آنکه مثل حرکت دادن حقه بازان میکنند و اما قیافه عبارت
است از آنکه حکم کند بسبب علاماتی چند با ثبات نسب از برای شخصی مثل آنکه علا
ماتی چند در بدن زید به بینند و باین سبب حکم کنند که این پسر عمرو است و او

حرام است در صورتی که جزم کند باو یا بر خلاف شرعی مترتب بر حکم او شود مسئله هفتم
حرام است ساختن صورتها و تمثالها مثل صورت آدم و حیوانات و غیره مخفی نماند که تصویر بر
چهار قسم است زیرا که صورت یا مجسمه است یا غیر مجسمه است و هر یک از این دو
یا صاحب روح است یا غیر صاحب روح و مراد از صورت مجسمه آن است
که هرگاه آفتاب بر او بیفتد سایه از او پیدا شود چون صورت آدم از موم
و چوب میسازند یا صورت درخت که از موم میسازند و غیر مجسمه آن است
که در جائی نقش کنند بر کاغذ مثل صورت آدم یا درختی که نقش کنند در
کاغذ یا دیوار و از چهار قسم مذکور میشود قسم اول صورت مجسمه صاحب روح
است مثل لعبتهائی که اطفال یا دیگران از موم یا از چوب یا غیر آنها صورت آدم میسازند
و بسیار میشود که بنحوی میکنند که حرکت میکنند و این قسم از صورت ساختن حرام
است بلا شک و قسم دوم صورت مجسمه غیر صاحب روح است مثل صورت درخت
که از موم و چوب میسازند ظاهر آن است که این قسم هم حرام است و قسم سیم صورت
غیر مجسمه صاحب روح است مثل صورت آدم یا اسب که بر دیوار یا کاغذ یا ملبوس
نقش کنند و از بعضی اخبار مفهوم میشود که این قسم مکروه باشد و ظاهر این است که این قسم هم حرام
باشد و قسم چهارم صورت غیر مجسمه غیر صاحب روح است مثل صورت درخت و گل
یا درخت دیگر که نقش کنند بر دیوار یا کاغذ یا موضع دیگر و این قسم را اکثر علماء حرام
نمیدانند و اگر

نمیدانند و اگر چه بعضی قائل بکراهت شده اند و ظاهر این است که این قسم حرام نباشد
مسئله هشتم حرام است آموختن و حفظ کردن کتابهای اهل ضلالت مثل تورات و انجیل
مگر هرگاه غرض از یاد گرفتن آن این باشد که حجت بر یهود و نصارا بگیرد که در این صورت
یاد گرفتن حرام نیست و هم چنین حرام است نوشتن آنها و حرام است اجرت بعوض
نوشتن آنها بگیرد مگر در این صورت مگر اینکه غرض او از نوشتن حجت بر اهل ضلالت
باشد مسئله نهم جایز است که زن مشاطگی بکند یعنی آرایش بکند زنان را و حرام
است که در مشاطگی تدلیس کند یعنی آرایش بنحوی بکند که بعضی عیبها که در زن
است پنهان کند و باین جهت مردم فریفته کنند و شوهر از برای ایشان
پیدا کند و هرگاه مشاطه در آرایش تدلیس نکند مزد او حلال است و اگر
تدلیس بکند مزدی که میگیرد حرام است و سوراخ کردن گوش زنان بسوزن زنان مکروه است
هرگاه غرض تدلیس نباشد و هرگاه غرض تدلیس باشد حرام است و مکروه است که
نقش خضاب بکنند و نقش خضاب احتمال دارد که عبارت باشد از نقشهای
حنا که بر دست و پا کنند و احتمال دارد که عبارت باشد از آنچه متعارف است
در میان زنان عرب که بسوزن بدست خال نقش زنند و سرمه یا نیل بر آن
میریزند و حرام است بر زنان که لباس مردان بپوشند مثل قبا و عمامه و کلاه
و غیر اینها و هم چنین حرام است بر مردان پوشیدن لباسهای زنان مثل مقنعه
و نیم تنه و چارقد و خلخال در پا کردن و دستبند و النگو در دست کردن

یک رز

و غیر اینها مخفی نماند اعتبار در شناختن لباس مرد و زن و مرد اینست مخصوص
اینست عرف آن زمان باشند زیرا که باختلاف زمان لباسها مختلف میشوند
مسئله دوم حرام است اجرت گرفتن در عوض افعال حرام خواه باشد از زنا باشد در نزد قاضی
عقد شدن اینکه شخص بدیگری بگوید اگر امشب بروی بفلان بستان مثلاً فلان قدر بتو میدهم
یا اینکه در این تاریکی شب تنها بروی اینقدر زر بتو میدهم و غیر اینها از امور بیفایده است
و هم چنین حرام است اجرت گرفتن در عوض کردن فعل حرام مثل اینکه اجرت بگیرد
زنا کند مسئله سوم مکروه است اجرت گرفتن در عوض جهاندن حیوان نر بر ماده تا آبستن
شود و مکروه است انکار شغل جفت گیری زر دادن و کراهت در صورتیست که شرط کند
که اینقدر زر میگیرم که یک دفعه یا دو دفعه یا بیشتر آن حیوان نر بر ماده جمع شود اما اگر
شرط نکند ولیکن صاحب حیوان یک چیزی بدو بدهد از راه کراهت آن مکروه نخواهد
بود و هر گاه کسی حیوان نر دیگری را بر حیوان ماده جفت بکشد بدون اذن صاحبش
لازم است بدو که اجرت المثل بصاحبش بدهد مسئله چهارم مکروه است کسب اطفال یعنی
معنی آنکه هرگاه اطفال مالی را کسب کرده باشند مکروه است آن مال را از ولی اطفال
بگیرند و از ایشان ولی مکروه است فروختن آن مال و نسبت با اطفال کراهت نخواهد
بود زیرا ایشان مکلف نیستند و کراهت در صورتیست که معلوم نباشد اطفال این
مال را از راه حلال یا حرام کسب کرده اند اگر معلوم باشد که از راه حلال کسب کرده اند
مکروه نخواهد بود و اگر معلوم باشد که از راه حرام کسب کرده اند حرام خواهد بود مسئله پنجم
مکروه است تجارتی کردن بعضی حجامت کردن مردم را شغل خود قرار بدهد کراهت است

در صورتی

در صورتیست که شرط مزد بکند و اگر شرط مزد نکند گرفتن مزد مکروه نخواهد بود
~~مسئله چهارم احتکار حرام است و فرق ثابت میشود اگر مردم محتاج بآن طعام~~
~~شوند و دیگری نباشد که آن طعام را داشته باشد و بفروشد بلکه آن طعام~~
~~را همین محتکر یا بیشتر داشته باشد و نفروشد بلکه آن طعام را همین محتکر یا بیشتر~~
~~داشته باشند و نفروشند و مردم محتاج باشند بآن طعام و هرگاه مردم محتاج بآن~~
مکروه است زرگری کردن و ذبح کردن حیوانات و فن بکار است او را شغل خود قرار
بدهد بلکه محتاج باشد بحیوانات زیرا که خون ذبح کند ذبح کردن او مکروه نخواهد بود مسئله پنجم
مکروه است جولاهگی کردن بلکه مکروه است مطلق نساجی کردن خواه جولاهی باشد خواه احتیاج
بجاکو و ماسوره دارد و خواه احتیاج بجاکو و ماسوره نداشته باشد مثل قالی بافتن و گلیم
بافتن و ظاهرا کراهت در صورتیست که از ریسمان ابریشم بیافند لا بافتن بوریا
و حصیر از لیف خرما یا از نی و علف و غیر اینها از ریسمان و پنبه و ابریشم نباشند مکروه نیست
فصل چهارم در احتکار است و احتکار عبارت است از حبس کردن طعام از
از برای آنکه گران شود و بفروشند و در این فصل پنج مسئله است مسئله اول بعضی از علماء گفته اند احتکار
مکروه است و بعضی گفته اند حرام است و حق آن است که احتکار حرام است مسئله دوم احتکار ثابت نمیشود
بحبس کردن گندم و جو و خرما و مویز و روغن و غیر اینها از ماکولات مثل برنج و عدس و ماش و میوه ها
و غیر اینها احتکار نمیشود بعضی مانعی ندارد و حرام نیست اگر نگاه دارند تا گران شود و بفروشند و بعضی از علما گفته اند
احتکار در نمک و زیت و روغن زیتون هم میباشد و حق آن است که در آن احتکار نیست مسئله

مسئله سیم وقتی احتکار ثابت میشود که اجناس مذکوره را بخرد و نگهدارد از بازار آن شهر
لا اگر حاصل زراعت خود را بردارد و نگهدارد و نفروشد ظاهرا حرام نیست و در او احتکار نیست
و همچنین حرمت در وقتی است که حبس کند از جهت آنکه گران شود و بفروشد لا اگر هرگاه غرض
او فروختن نباشد بلکه غرض او از نگه داشتن آن باشد که خود مصرف برساند حرام نخواهد
بود و احتکار نکرده خواهد بود مسئله چهارم احتکار در حرام است وقتی ثابت میشود که مردم
محتاج بآن طعام شوند و دیگری نباشد که آن طعام را داشته باشد و بفروشد بلکه آن
طعام را همین محتکر یا بیشتر داشته باشد و نفروشد بلکه آن طعام را همین محتکر یا بیشتر
داشته باشند و نفروشند و مردم محتاج بآن طعام باشند و هرگاه مردم محتاج بآن طعام
نباشند و دیگری آن طعام را داشته باشد و بفروشد حرام نخواهد بود حبس کردن آن طعام یا محتاج باشند
و اگر چه غرض او آن باشد که گران بفروشد و حد ثابت شدن احتکار بنحویست که مذکور
شد یعنی مردم بآن طعام محتاج شوند و دیگری نباشد که آن طعام را بفروشد و بعضی از
علما گفته اند حد ثابت شدن احتکار آنست که اجناس مذکوره را در وقت ارزانی
چهل روز حبس کند و در گرانی سه روز و حق آنست که مذکور شد مسئله پنجم هرگاه احتکار شخص
ثابت شود یعنی یکی یا بیشتر از اجناس مذکوره را حبس کند و مردم محتاج بآن باشند
باید امام علیه السلام یا حاکم شرع آن شخص محتکر را جبر کنند بر فروختن آن طعام و بعضی
از علما گفته اند که امام یا حاکم باید نرخ آن طعام را تعیین کند یعنی بگویند محتکر را باید
این طعام را از قرار یکمن بفلان قیمت بفروشی و زیاده از آن نفروشی و حق آنست
بعد از آنکه او را مجبور کنند بر فروختن دیگر اختیار نرخ با صاحب طعام است و نمیتوان
او را مجبور کرد که البته باید بفلان قیمت بفروشی و زیاده از آن نفروشی مگر اجحاف در قیمت

نماید یعنی

نماید یعنی بسیار گران بگوید ظاهرا او را باید مجبور کرد بر نرخ کمتر زیرا که ضرر بکنند
جبر کردن او بر فروختن بیفایده خواهد بود بسبب آنکه گاهست بگوید من این طعام را بقیمتی بدهم
که هیچ کس آن قیمت را نداشته باشد والله یعلم فصل پنجم در آداب تجارت
و آن یازده چیز است اول کسی که اراده تجارت داشته باشد اولا
باید تحصیل کند علم مسائل تجارت را تا کیفیت کسب مال را بداند و عقد صحیح
از فاسد فرق کند زیرا اگر بعقد فاسد مالی داخل در ملک او نخواهد شد بلکه
باقی خواهد بود بر ملک فروشنده پس تصرف او در آن مال حرام خواهد بود با هم چنین
بسبب ندانستن مسائل تجارت گاهست مرتکب ربا میشود و گاهست
و گاهست از حیث لا یعلم مرتکب معاصی دیگر میشود مروی است از اصبغ ابن نباته
که گفت جناب مستطاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین
روزی در بالای منبر فرمودند که ای گروه مردمان اول دانستن و بعد از آن تجارت
کردن و این عبارت را سه مرتبه مکرر فرمودند و بعد از آن فرمودند بخدا
قسم که ربا در میان این امت مخفی تر است از صدای پای مورچه بر روی سنگ
راه برود و بعد از آن فرمودند که تاجر فاجر است و فاجر در جهنم است مگر
تاجری که حق را بگیرد و حق مردم را بمردم بدهد و باز مروی است از آن حضرت
که فرمودند باید نه نشیند در بازار مگر کسی که بداند کیفیت خرید و فروخت را و باز
مروی است از آن حضرت که فرمودند کسی که تجارت کند بغیر علم فرو میرود در ربا
همچنانکه کسی در گل فرو رود و نیز فرموده آن جناب صلوات الله علیه و آله اجمعین

درگونه‌ای روز صبح را از قصر بیرون تشریف می‌آوردند و در بازارها می‌گشتند و در روش
مبارک آن حضرت در تنها نوعی است از آلت حرب که مردم می‌زنند پس از آنجا یک
از بازارها توقف می‌فرمودند و ندا می‌کردند ای گروه تاجران بترسید از خدا التجار را
مردم صدای مبارک آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه را می‌شنیدند فلذا اکثر ارباب است
و می‌شنیدند می‌افکندند و از کارها جمیعا باز می‌ایستادند و گوش و دل خود را بکلام مبارک آنحضرت
میدادند پس آنحضرت می‌فرمودند ای مردم پیش از خرید و فروخت تفاوت مگذارید
در میان خریداران و فروشندگان و وزن تمام کنید حکم و بردباری را و با ما را بستید
از قسم خوردن و دوری کنید از دروغ گفتن و باز ایستید از ظلم کردن و با انصاف سلوک
کنید با مظلومین مظلومان و نزدیک نشوید ربا و تمام بدهید کیل و وزن را و چیزی مردم را
کم ندهید و فساد مکنید در زمین پس در هر یک از بازارها طواف می‌فرمودند و این کلمات را
بیان می‌فرمودند و بعد از آن رجوع بقصر می‌کردند و متوجه امور مردم می‌شدند دوم سنت
است با همه کس از خریداران و فروشندگان نیکو سلوک کنند یعنی در خریدن
و فروختن همه مردم را بیک نظر ببیند و سلوک کردن با بزرگان و کوچک و فقیر و غنی و
کسی را حرف زند و ساکت باشد و کسی را مسامحت بکند و کسی را در معامله سود
باشد و کسی را صاحب وقوف باشد باید نیکو باشد مگر اینکه کسی را ترجیح بدهد
بسبب اینکه از اهل علم و فضل باشد سنت هشتم هرگاه تاجر بگوید شخصی که خواهد متاع از او بخرد
با او بگوید بیا تا احسان بتو خواهم کرد سنت است او را که از آن متاع با او سود کسی انتفاع
نگیرد و مکروه است انتفاع از مومنان در باب تقوی و ورع بگیرد و هرگاه آنچه از آن
بخرند از برای تجارت باشد نه تعیین اگر دو انتفاع بگیرد بهر که خواسته باشد

[illegible]

چهارم سنت است مسامحه و سهل انگاری نمودن در خرید و فروش طلب کردن
و از ایشان طلب دعوا دادن پنجم سنت است از برای تاجر که جنسی را در وزن بلند
و سنگین کند اگر او را نفروخته باشد که زیاد از آنچه دارد بدهد و اگر بخرد کمتر بگیرد و جایز نیست زیاد
بگیرد و کم بدهد مگر اینکه ندانسته فروشنده یا خریدار راضی باشند با این که ششم
هرگاه تاجر متاعی را بفروشد و خریدار التماس فسخ آن معامله بکند سنت است
التماس او را قبول کند و همچنین اگر فروشنده التماس فسخ از خریدار بکند
سنت است التماس او را قبول کند هفتم هرگاه تاجر در نوعی از تجارت انتفاع
نبرد سنت است او را که مشغول همان نوع از تجارت شود تا از انتفاع از برای او حاصل
شود و هرگاه در نوعی از تجارت نقصان کند باید دست از آن بدارد و بنوعی
دیگر از تجارت مشغول شود هشتم سزاوار است خریدار را که متاع را بجهتی خواهد
بخرد مذمت او را نکند و باید قسم نخورد در خرید و فروش نهم سنت است که
نداکید و وزن جنس را نگرداند از برای او متعرض کیل و وزن نشود دهم مکروه است
پیش از همه کس بازار رفتن و بعد از همه کس از بازار بیرون آمدن یازدهم سنت است
اگر کسی را خواسته باشد جنسی را بخرد سه مرتبه الله اکبر بگوید و بعد از آن شهادتین را بگوید
و در وقت خریدن چنین کند الله در آن متاع انتفاع خواهد کرد و در حدیث
صحیح وارد شده که کسی را خواهد چیزی را بخرد این دعا را بخواند یا حی یا قیوم یا دائم
یا رؤف یا رحیم اسئلک بعزتک و قدرتک و بما احاطت به علمک
ان تقسم لی من التجارة الیوم اعظمها رزقا و اوسعها فضلا و خیرها عاقبة فانه
لا خیر فیما لا عاقبة له و مروی است که هر کسی در سکانی می‌نشیند از

برای تجارت کردن هرگاه در وقت نشستن این دعا را بخواند ملکی را با او موکل است با و می‌گوید
او بشارت باد ترا امروز احدی از اهل بازار در تجارت مثل تو نصیب و بهره و انتفاع ندا
زند و عظیم نصیب تو خواهد رسید و دعا این است اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
صلی الله علیه و آله اللهم انی اسئلک من فضلک رزقا حلالا
طیبا و اعوذ بک من ان اظلم و اعوذ بک من صفقة خاسرة
و یمین کاذبة و نیز سنت است وقتی که داخل بازار شود از برای معامله این دعا
را بخواند اللهم انی اسئلک من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها
و شر اهلها اللهم انی اعوذ بک ان اظلم او اظلم او ابغی او یبغی
علی او اعتدی او یعتدی علی اللهم انی اعوذ بک من شر
ابلیس و جنوده و شر فسقة العرب و العجم و حسبی الله الذی
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و نیز
روایت است که کسی داخل بازار می‌شود هرگاه این دعا را بخواند خدای تعالی باو عطا می‌کند
ثواب تسبیح مقبول و دعا این است اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له والله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة
و اصیلا و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله
و کسی که خواهد مال او در بازار محفوظ باشد از آفت و دزد باید در وقت جدا شدن

او اظلم

از متاع این دعا

از متاع این دعا را بخواند اللهم انی اسئلک من خیرها و خیر اهلها
و اعوذ بک من شرها و من شر اهلها فصل ششم در عقد خرید و فروش
و کیفیت جاری نمودن صیغه و شروطی که باید در صیغه خرید و فروش بعمل بیاید و در بعضی دیگر از
متعلقات و این فصل مشتمل است بر هشت مسئله مسئله اول عقد خرید و فروش عبارت
است از لفظی که دلالت بکند بر انتقال مال معینی از مالک او بمالک دیگر بعوض
معین با تراضی طرفین پس کافی نیست در ثابت شدن خرید و فروش فرد
تقابض یعنی گرفتن خریدار مال را مجرد دادن قیمت او بفروشنده بلکه باید
لفظی گفته شود که دلالت بر رضا بکند و اگر لفظ گفته نشود خرید و فروش بعمل
نیامده خواهد بود و اگر چه علامات رضا بهما باشد که طرفین راضی هستند باین داد و ستد
و در این صیغه نیست بلکه این موضع را گفته گذاشت باید اشاره بآنها شود اول
آنکه باید صیغه خرید و فروش عربی باشد باین نحو که فروشنده باید بگوید بعتک
یا ملکتک یا شریتک هذا بالمبلغ الفلانی یعنی فروختم بتو این مال را
یا مالک این مال گردانیدم بفلان مبلغ و خریدار بگوید یا اشتریت
یعنی قبول کردم یا خریدم یا مالک شدم یا بلکه عربی شرط نیست بلکه بهر زبانی گفته
شود صحیح است مثل آنکه فروشنده بزبان فارسی بگوید بخریدار که فروختم بتو این متاع را
یا مالک این متاع گردانیدم بقیمت فلان و خریدار بگوید قبول کردم یا مالک شدم
و گویند که فروشنده ترکی زبان بگوید ساتدم و خریدار بگوید آلدم و همچنین اهل زبانهای

بدان که این مسئله در میان علما خلاف است و اکثر علما بر آنند که باید صیغهٔ عربیه
گفته شود و غیر عربیه کافی نیست و جمعی از علما بر آنند که صیغهٔ غیر عربیه هم کافی است و قول اول
در نزد فقیر اقوی و احوط است و مخفی نماند که خلاف در صورتی است که فروشنده و خریدار
صیغهٔ عربیه را دانسته و مع ذلک بغیر عربیه صیغه بگویند اما هرگاه ندانند و نتوانند که او را
بیاموزند صیغهٔ غیر عربیه هم صحیح است بلا شبهه و ظاهر این است که بنابر شرط بودن صیغهٔ
عربیه است هرگاه صیغهٔ عربیه ندانند و یاد گرفتن ایشان هم در وقت ممکن نباشد
بر ایشان لازم نیست که وکیل تعیین کنند در اجراء صیغهٔ عربیه همچنانکه
جمعی تصریح کرده‌اند بلکه در این صورت صیغهٔ غیر عربیه هم کافی است
… حق این است که باید در صیغه لفظ مخصوص گفته شود که آن لفظ دلالت
بکند بر نقل شدن ملک از مالکی به مالک دیگر بعوض قیمت معلوم مثل
اینکه اگر صیغهٔ عربیه بگویند فروشنده باید بگوید بعتک یا ملکتک یا شریتک
هذا بالمبلغ الفلانی و خریدار باید بگوید قبلت یا تملکت یا اشتریت
و اگر صیغهٔ عربیه ندانند و فارسی بگویند فروشنده باید بگوید این مال را فروختم بتو
به این مبلغ و خریدار باید بگوید قبول کردم یا راضی شدم پس هرگاه عربیه بگویند لا
صیغه‌های مخصوصه بگویند مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید … لک یعنی این
مال از تو کافی نخواهد بود و همچنین اگر فارسی بگوید فروختم و مالک گردانیدم
نگوید بلکه بگوید مثل … یعنی با این متاع از تو و هرچه از این قبیل باشد کافی نخواهد

بود والله

بود والله تعالی و مخفی نماند که بعضی از علما در صیغه گفتن قصد انشا را شرط میدانند
و انشا آن است که فروشنده از لفظ فروختم مثلاً قصد کند که من ایجاد میکنم و واقع
می‌آورم فروختن را و توضیح این کلام این است که معنی فروختم آن است که پیش از
این فروختن از من صادر شده و حال آنکه در وقتی که فروشنده این کلام را میگوید
پیش از آن فروختن صادر نشده است بلکه میخواهد بفروشد پس باید از لفظ
فروختم اراده کند که من حالا ایجاد میکنم فروختن و واقع می‌آورم او را تا صحیح باشد حال
و همچنین است حکم اگر صیغه را عربیه بگوید و همچنین است حکم در سایر عقود مثل نکاح
و اجاره و رهن و غیرها تا دانسته شود مسئله دوم کسی که لال باشد و نتواند حرف
بزند صحیح است در خرید و فروش او اشاره کردن لال باید که اشاره باشد فهمیده
شود از او خرید و فروش و راضی بودن او بآن خرید و فروش از نوشته
او معلوم شود مسئله سیم باید صیغهٔ خرید و فروش بلفظ ماضی باشد و بغیر ماضی
صحیح نیست پس اگر صیغه را عربیه بگوید باید بگوید بعتک یا ملکتک یا
شریتک یعنی فروختم بتو یا مالک گردانیدم ترا و این صیغه‌ها بمعنی ماضی
بنده انقضاء گذشته باشد پس اگر بلفظ امر بگوید که ابتعنی یا ابتع
یعنی بخر یا بلفظ مستقبل بگوید مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید ابیعک یا
املکک یعنی میفروشم یعنی مستقبل است که از زمان آینده باشد صحیح نخواهد
بود خواه خریدار در جواب باز بلفظ مستقبل بگوید مثل اینکه بگوید اشتری و اقبل یعنی

یعنی میخرم یا قبول میکنم یا بلفظ ماضی بگوید مثل اینکه بگوید اشتریت و قبلت
یعنی خریدم و قبول کردم و همچنین اگر صیغه را فارسی بگوید در صورتی که عربیه نداند باید
فروشنده بگوید فروختم بتو این مال را یا ترا مالک به این مال گردانیدم و خریدار باید
بگوید خریدم یا قبول کردم پس اگر فروشنده بگوید بخریدار که این مال را بخر یا این مال را
بتو میفروشم صحیح نخواهد بود خواه خریدار بگوید یا میخرم یا قبول کردم یا قبول میکنم بلکه
اگر چنین گفتگوی با هم بکنند باید بعد از آن بلفظ ماضی علاحده صیغه را جاری بکنند
یعنی فروشنده بگوید فروختم یا ترا مالک این مال گردانیدم و خریدار بگوید خریدم یا
قبول کردم و خریدم و همچنین باید خریدار بلفظ ماضی بگوید که اگر خریدار بلفظ ماضی نگوید
بلکه بلفظ امر یا مستقبل بگوید صحیح نخواهد بود اگر چه فروشنده بلفظ ماضی بگوید مثل
اینکه فروشنده بگوید فروختم یا ترا مالک گردانیدم و خریدار در جواب بگوید
بفروش یا مالک گردان مرا یا بفروش یا میخرم صحیح نخواهد بود بلکه باید بگوید خریدم
یا مالک شدم مسئله چهارم صیغه که فروشنده میگوید آن را ایجاب میگویند و صیغه
که خریدار میگوید آن را قبول میگویند و حق این است که شرط نیست که ایجاب
اول گفته شود و بعد از آن قبول بلکه اگر اول خریدار بگوید خواه بعربیه همچنانکه بگوید
اشتریت یا تملکت یا بفارسی در صورتی که عربیه نداند همچنانکه بگوید ان
این مال را از تو خریدم و بعد از آن فروشنده بگوید بعت یا فروختم صحیح خواهد بود
اگر خریدار هم بلفظ قبول بگوید خواه عربیه همچنانکه بگوید قبلت یا فارسی همچنانکه
بگوید قبول کردم باید بعد از ایجاب گفته شود و پیش از او صحیح نیست مسئله

پنجم باید

مسئله پنجم باید میانه صیغهٔ ایجاب که فروشنده میگوید و صیغهٔ قبول که خریدار می
گوید موافقت باشد یعنی همان چیزی که فروشنده میگوید همان را خریدار قبول کند
پس اگر فروشنده بگوید بخریدار که من این دو جامه را فروختم بتو بدو هزار دینار
و او در جواب بگوید که من یکی را خریدم بهزار دینار صحیح نخواهد بود اگر چه قیمت هر یک
از آن دو جامه مساوی یکدیگر باشند همچنین اگر فروشنده بگوید بدو نفر که من این
دو جامه را بشما فروختم بدو هزار دینار و یکی از ایشان بگوید من خریدم هر دو را
بقیمت مذکور یا خریدم یکی از آنها را بنصف این قیمت صحیح نخواهد بود
و اگر چه جامه‌ها یک قیمت باشند مسئله ششم مذکور شد که در خرید و فروش ناچار
است از صیغهٔ معتبره پس هرگاه داد و ستد بشود میان دو نفر بدون صیغه
مثل اینکه شخص بگوید قیمت این دو جامه را با این چهار … است
پس دیگر آن وجه را باو بدهد و آن شخص هم آن وجه را بگیرد و آن جامه را یا
چهار بار را بدو دهد و دیگر با یکدیگر گفتگو نکنند و صیغهٔ جاری ننمایند
در این صورت خرید و فروش بعقد بیع نامیده نخواهد بود و او را خرید و فروش علماء
نمیگویند بلکه او را معاطات میگویند و از این قبیل است که مردم پول
میدهند به بقال یا عطار یا خباز و از ایشان اجناس میگیرند و دیگر در
میان ایشان صیغه جاری نمیشود و نیز از این قبیل است هرگاه صیغه بگویند

لاً صیغه باید گفت نگویند بلکه فروشنده بگوید اخترید یعنی با این را بتو دا
دادم و خریدار هم قبول کند در جمیع این صورت ها خرید و فروش شرعی
تمام نخواهد بود و دیگر هیچ یک نمیتوانند رجوع بمال خود کنند بلکه اگر چنین کنند
یعنی داد و ستد نمایند بدون لفظ یا لفظی بگویند و صیغه شرطیه نباشد
هر یک از فروشنده و خریدار میتوانند تصرف کنند در آنچه گرفته اند
یعنی مثلاً هرگاه بدون لفظ یا لفظی و صیغه شرعی نباشد زید جامه را بدهد
بعمرو و عبای بگیرد زید را میرسد که تصرف کند در عبای عمرو و او را میرسد
میرسد که جامه را تصرف کند و بپوشد و ببخشد الّا تا جامه و عبای باقی
است هر یکی میتوانند رجوع از آن داد و ستد بکنند یعنی زید جامه خود را
بگیرد و عمرو عبای خود را بگیرد و اگر چه هر یک تصرف کرده باشند در آنچه گرفته اند
خواه تصرف باشند او را تغییر نداده باشند مثل اینکه عمرو در مثال مذکور جامه
را یک روز یا دو روز پوشیده باشد و خواه تصرف باشد او را تغییر داده
باشد مثل اینکه هرگاه گندم گرفته باشد و آرد کرده باشد یا آرد گرفته باشد
نان کرده باشد یا هرگاه بالکلیه آنچه داد و ستد نموده اند یکی ام یا هر دو از تصرف
بیرون رفته باشد آن وقت آن داد و ستد لازم میشود و دیگر طرفین نمیتوانند
رجوع بیکدیگر نمود همچنانکه در مثال هرگاه جامه از دست عمرو بیرون رود دیگر

زید نمیتواند

زید نمیتواند رجوع کند بعمرو و از او جامه را مطالبه نماید و نه عمرو هم میتواند مطالبه
عبای را از زید نماید و فرقی نیست در بیرون رفتن از تصرف میان آنکه کم
شود یا از دست برود یا آنکه بفروشند و اگر چه در زمان خیار باشد یا آنکه بدیگری
بسبیل بخشش بدهد در جمیع این صورت ها از تصرف بیرون رفته
است و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر بکنند و هرگاه بعض از آنچه داد و ستد
باد شده است تلف شود و بعضی باقی باشد مثل اینکه مثلاً زید بعمرو ده جامه بدهد
و ده هزار بگیرد پس یک جامه را با یک هزار دینار تلف شود یا آنکه ده خروار
گندم بدهد و ده هزار دینار پس یک خروار گندم با ده شاهی پول تلف شود
آیا در این صورت این داد و ستد لازم خواهد شد و حکم این خواهد داشت و مجموع
او را با مجموع یک کدام تلف شود و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمایند یا
آنکه باز میتوانند طرفین بیک دیگر رجوع نمایند بعضی از علما گفته اند
در این صورت خرید و فروش لازم شده است و دیگر طرفین نمیتوانند
رجوع بیکدیگر نمود و شهید ثانی قدس الله روحه در این تأمل دارد و جمعی از علما
گفته اند هرگاه مجموع این دو مال که داد و ستد بآن ها شده است یا یکی از
آن ها مشتبه شود بجنس دیگر و ممزوج باو شود و بنحوی نتوان آنها را از هم جدا
ساخت حکم این دارد در آنکه دو مال یا یکی آنها تلف شده باشد و از تصرف او

بیرون رفته باشد یعنی در این صورت داد و ستد لازم میشود و دیگر طرفین رجوع به
یکدیگر نمیتوانند نمود خواه ممزوج شده باشد بجنس بهتر یا مساوی یا زبون تر مثل اینکه
یک خروار گندم بگیرد و او را ممزوج کند بگندمی دیگر خواه گندمی که این یک
خروار را داخل او کرده است بهتر از آن یک خروار باشد یا مساوی او باشد یا
زبون تر باشد و در معاطاه همچنانکه جایز است تصرف کردن در اصل مال
جایز است تصرف کردن در منفعتی که از آن مال حاصل شود مثل اینکه هرگاه
گوسفندی از سبیل معاطاه داد و ستد شود و از او بچه بهم رسد یا شیر بهم رسد یا
پشم و موی بهم رسد جایز است تصرف کردن در هر یک از آن ها و استعمال
کردن آنها و اگر آن منافع را بمصرف رسانند و از دست او بیرون روند
دیگر نمیتوان رجوع بآنها نمود و اگر چه اصل آن مال باقی باشد و رجوع باو میشود و آن را پس
بگیرند مثل اینکه هرگاه گوسفندی گرفته باشد و از او منافع بهم رسیده باشد و آن منا
فع را بمصرف رسانیده باشد لاکن گوسفند باقی باشد پس صاحب گوسفند میتواند
رجوع بکند بگوسفندی یا بقیمت لاکن نمیتواند رجوع بمنافع بکند زیرا منافع تلف
شده است و از دست آنکه گوسفند را از سبیل معاطاه گرفته بیرون رفته است
یا منافعی باقی باشد میتواند رجوع بآن ها بکند و هرگاه کسی کنیزی را از سبیل معاطاه از
دیگری بگیرد جایز است او را با او نزدیکی بکند زیرا نزدیکی کردن هم قسمی است از تصرف در
معاطاه جایز است و همچنین اگر بنده را از سبیل معاطاه بگیرد جایز است آزاد کردن

او و هرگاه در

او و هرگاه در معامله معاطاة هر دو عوض گرفته نشود بلکه یکی از آن ها گرفته شود و آنکه
گرفته شده است تلف شود و از تصرف گیرنده بیرون رود در این صورت باز آن معاطاة
لازم میشود و باید آنچه گرفته نشده است گرفته شود و دیگر رجوع نمیرسد مثلاً هرگاه زید
پارچه بدهد بعمرو و نعلین از سبیل معاطاة یعنی صیغه در میان ایشان جاری نشود و عمرو
آن پارچه را تصرف نماید لاکن نعلین قیمت او را زید در آن وقت نه دهد و پیش
از آنکه نعلین را زید بدهد آن پارچه از تصرف عمرو بیرون رود و تلف شود در
این صورت آن معامله لازم میشود و باید عمرو نعلین قیمت پارچه زید بدهد
و هیچ یکی از طرفین نمیتوانند این معامله را بر هم زنند و همچنین است حکم بعینه هرگاه
مثلاً زید پول بعمرو بدهد که جنس نعلان صفت باو بدهد همچنانکه در سلف میکنند و
پیش از آنکه آن جنس را عمرو بزید بدهد آن پول در پیش زید تلف شود و از تصرف
او بیرون رود دیگر آن معامله لازم میشود باید عمرو آن جنس را بزید بدهد و هیچ یک
از طرفین نمیتوانند از آن معامله برگردند و هرگاه زید چهار پا را بعمرو بدهد بقیمتی
از سبیل معاطاة و زید آن قیمت بگیرد و تصرف کند و بعد از آن آن قیمت در
نزد زید تلف شود فرقی نیست در این صورت آن معامله لازم میشود مثل خرید و فروش شرعی
خواهد بود و دیگر طرفین را رجوع نمیرسد اما خیاراتی که در خرید و فروش شرعیست و یا در
احکام هم که از لزوم خواهد بود مانند حق آنست که خیار عیب و غبن در احکام است یعنی که از تلف شدن
قیمت حیوان هرگاه معلوم شود که آن حیوان عیبی دارد یا غبن داشته باشد یعنی او را بازی داده اند

و اهل خبرت تشخیص نموده است میتواند بسبب عیبی که گفته شد که بکند و رنقش بکرد و یا
حیوان را بدهد و قیمت ان را بگیرد و اگر چه قیمت ان تلف شده باشد و همچنین است
حکم تصنیف ~~تا انچه~~ میتواند و حیوان نمی‌گیرد و اگر چه قیمت او تلف شده باشد هم
چنین است حکم تصنیف هر گاه انچه خریده است بر سبیل معاطاة حیوان نباشد و
بلکه جنس دیگر باشد لا اختیار حیوان را تا سه روز نمیباشد ظاهر امر این است و در انجا باشد
والله یعلم و بعضی از علما گفته اند که معاطاة همچنانکه در داد و ستد و معامله میباشد
در اجاره هم میباشد مانند انکه خانه زید را بتصرف عمرو بدهد و تعیین ان را در عوض ان نشد
باید و چیزی معین نشده است بدهد لا چون صیغه گفته نشده است هر یک از طرفین را
در عوض المدت رجوع خواهد رسید و همچنین است حکم تصنیف هرگاه زید عمرو را امر کند
و از برای او عملی معین معینی بکند تا مدت معینی و در عوض المدت قرار بدهد فلان تا
مبلغ با و بدهد و صیغه گفته نشود در این صورت هم جایز است از برای عمرو ان عمل را
بکند و بعد از کردن باید زید ان مبلغ را که تعیین کرده است با و بدهد و چون صیغه
گفته نشده است هر یک را میرسد که رجوع کنند والله العالم باحکامه مسئله هفتم
باید هر یک از فروشنده و خریدار چند چیز در ایشان باشد تا ان خرید و فروش صحیح
باشد اول باید خریدار و فروشنده بالغ باشند و اگر بحد بلوغ نرسیده باشند صحیح نخوا
هد بود خواه بحد تمیز رسیده باشد یا نه و خواه بده سال هم رسیده باشد یا نه و خواه
ولی او اذن داده باشد در خرید و فروش یا نه و خواه در مال مفرد کنند و یا از زر و
جزو چیز مال او طفل باشد یا مال ولی او باشد یا مال غیر ایشان باشد

هر گاه مال را بعنوان

هر گاه مال را بعنوان خرید و فروش از طفل بگیرد ضامن خواهد بود ان مال را تا ان
طفل برساند و اگر عوض را بان داده او را تلف کند نمیتواند مطالبه آن را از ان
طفل یا ولی او مطالبه نماید زیرا که او مال خود را در معرض تلف انداخته است باعتبار
انکه بطفل که مکلف نیست داده است و هرگاه طفل بعد از تجویز ان خرید و فروش
نماید باز صحیح نخواهد بود دوم باید هر یک از فروشنده و خریدار عاقل باشند پس
صحیح نیست خرید و فروش دیوانه و کسی که بیهوش باشد و کسی که مست باشد
که بسبب مستی قوت تمیز از او بر طرف شده باشد و اگر چه بعد از زایل شدن دیوانگی
و بیهوشی و مستی تجویز ان خرید و فروش را بکند سیم باید هر یک از ایشان قصد
قصد خرید و فروش داشته باشند پس خرید و فروش کسی که قصد نداشته
باشد صحیح نخواهد بود مثل کسی که در خواب باشد یا کسی که غافلا خرید و فروش
کند یا کسی که از روی استهزا یا شوخی خرید و فروش کند و هرگاه کسی که بشوخی
یا استهزا صیغه معامله را بگوید و بعد از ان تجویز ان معامله را بکند ایا ان
معامله صحیح است و احتیاج بصیغه دیگر ندارد یا صحیح نیست و احتیاج دارد ظاهر کلام
علماء انست که احتیاج دارد و این خالی از اشکال نیست لا احوط اینست
که باز صیغه گفته شود چهارم باید هر یک از ایشان باختیار خود باشند
و برضا و رغبت خود ان خرید و فروش را بکنند پس هرگاه کسی را دیگری
اکراه کند بر خرید و فروش ان خرید و فروش صحیح نخواهد بود و حد اکراه است

که اگر ان خرید و فروش را نکند ضرری بجان او یا بمال او یا بیکی از اهل ایمان او
او برسد و کسی که خرید و فروش را باکراه و جبر کرده باشند تا بعد از بر طرف شدن
اکراه و جبر تجویز ان خرید و فروش را بکند صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه علاحده
نخواهد بود و بدانکه معامله کسی را که اکراه و جبر کرده باشند بنا حق صحیح نخواهد بود
و موقوف بر اجازه خواهد بود و اما بعضی از اکراه معامله کرده باشند لا که هرگاه او را
بحق شرعی اکراه کرده صحیح خواهد بود مثل انکه هرگاه کسی قرض داشته باشد
و طلبکار مطالبه کند و او ندهد یا جمعی که واجب النفقه او باشند بایشان ندهد
و مال را داشته حاکم شرع میتواند او را مجبور کند بر فروختن ان مال تا ادای قرض
کند یا نفقه ایشان را که واجب النفقه او استند بدهد و این خرید و فروش صحیح خوا
هد بود و اگر چه او راضی نباشد و همچنین هرگاه کسی حیوانی داشته باشد و نفقه
او را ندهد او را مجبور میتوان کرد بر فروختن ان حیوان و همچنین کسی که طعام
داشته باشد و دیگری محتاج بان طعام باشد بنحوی که اگر ان طعام را باو ندهد
هلاک شود و صاحب طعام ابا کند از دادن میتوان او را مجبور کرد بر فروختن
ان طعام و همچنین محتکر را میتوان مجبور کرد بر فروختن طعام بشرطهای مذکور شد
و همچنین هرگاه بنده کافری مسلمان شود باید ان بنده را اگر بر زر او
خرید اگر ابا کند و همچنین است هر گاه کافری قران را بخرد مسئله پنجم مشروط
است در لازم بودن معامله انکه هر یک از خریدار و فروشنده مالک باشند ان

مال را معامله یا او

مال را معامله یا او میشود بعضی از مال از ایشان باشند یا وکیل یا ولی یا وصی باشند
از جانب صاحب ان مال در خرید و فروش ان مال پس هر گاه کسی مال غیری را
بدون اذن او خرید و فروش نماید ان خرید و فروش لازم نخواهد بود بلکه موقوف
خواهد بود بر اذن صاحب مال پس اگر صاحب مال تجویز کند ان
خرید و فروش صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه دیگر نخواهد داشت و الا باطل خواهد
بود و این نحو خرید و فروش را علماء خرید و فروش فضولی میگویند و در حکم مذکور
فرقی نیست میانه انکه مال از غیر در نزد او امانت باشد و او بدون اذن
او بفروشد یا در نزد او عاریه باشد و او بردارد و بدون اذن صاحب مال بفروشد
یا مال را صاحبش غصب کرده است یا دزدیده است بدون اذن او بفروشد
یعنی در جمیع این صورتها این خرید و فروش لازم نخواهد بود بلکه موقوف
خواهد بود بانکه اگر صاحب تجویز ان خرید و فروش را بکند صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه
علاحده نخواهد داشت و اگر تجویز نکند باطل خواهد بود و جمیع این صور تنها خرید و فروش
را خرید و فروش فضولی گویند پس هرگاه این معنی را دانستی بدانکه هرگاه صاحب
مال تجویز ان خرید و فروش را نکند رجوع میکند بفروشنده و قیمت را بعوض ان گرفته
است از او میگیرد و در این سخنی نیست اما هرگاه تجویز نکند این خرید و فروش را
یا این که عین مال در دست خریدار باقی است یا نه اگر باقی باشد صاحب

مال رجوع میکند بخریدار وان مال خود را باجمیع نفعها و زیادتیها که از او در این مدت حاصل شده است میگیرد مثل اینکه اگر مال او گوسفند بوده است وان گوسفند باقی است اصل ان گوسفند را از او میگیرد با اولاد و شیر و پشم و سودی را که از او در این مدت حاصل شده است و اگر مال او خانه یا چهاروا بوده است اصل خانه چهاروا را میگیرد با اجرت المثل این خانه و چهاروا و هرگاه چیزی از زیادتی و منفعتی را حاصل شده است در این مدت تلف شده باشد اگر مثلی باشند یعنی اجزاء متساویه او در قیمت مثل یکدیگر باشند مانند شیره و روغن که قیمت یکمن روغن بعینه مساوی قیمت یکمن دیگر است از ان روغن همچنین شیر و سایر مثلیات مثل گندم و جو و عدس و ماش وغیره در اینصورت مثل او را از خریدار میگیرد و هرگاه مثل او باشد و هرگاه مثل او در انوقت دست بهم ندهد قیمت ان را میگیرد و هرگاه انچه تلف شده است مثلی نباشند بلکه قیمتی باشند مثل زغاله یا بره یا زقیمت او را میگیرد و هرگاه قیمت ان تلف شده در مدتی که در دست خریدار بوده است مختلف بوده است یعنی بعضی اوقات کم بوده است و بعضی اوقات زیاد [illegible] شهید ثانی رحمة الله فرموده است که اگر زیادتی قیمت و نقصان او بسبب بازار بوده است یعنی ان جنس تلف شده بعضی از اوقات که در نزد خریدار بوده میان مردم قیمت او زیاد بوده و بعضی اوقات کم در اینصورت معتبر قیمت روزی است که تلف شده است یعنی باید دید که ان روزی که تلف شده است قیمت او در ان روز چقدر بوده است

وان قیمت را

وان قیمت را بگیرد و اگر نقصان و زیادتی بسبب بازار نبوده است بلکه بسبب این بوده است که ان مال تلف شده مثلاً گوسفند لاغر بوده است و یکچندی فربه تر در اینصورت باید زیادترین قیمتها را بگیرد یعنی باید دید که در وقتی که فربه تر از زاد بوده در ان مدت چه قدر قیمت او بوده است ان قیمت را از خریدار بگیرد و بعد از انکه صاحب مال اصل مال خود را با جمیع منافع و زیادتیها از خریدار بگیرد پس اگر خریدار در وقت خریدن ان مال جاهل بوده است که این مال غیر است و این معنی را ندانسته بوده بلکه همچنین میدانسته که این از فروشنده است یا اینکه فروشنده با و گفته باشد که صاحب مال مرا اذن در فروختن این مال داده است در اینصورت خریدار رجوع میکند بفروشنده و انچه بصاحب مال داده است مجموع را از فروشنده میگیرد خواه انچه داده است در عوض او نفعی نبوده باشد مثل انچه داده است در عوض اولاد حیوان که تلف شده باشند و خواه در عوض او نفعی بوده باشد مثل چیزی که داده است بعوض اجرت سکنای خانه مثلاً یا بعوض میوه درخت و شیره گوسفند مثلاً که بمصرف رسانیده باشد بلکه اخراجاتی که کرده است از برای ان مال خریده است همه را از فروشنده میگیرد مثل نفقه که بحیوان داده است و خرج عمارت که باشد اما هرگاه در وقت خریدن عالم بوده است که این مال غیر است و فروشنده هم نگفته بوده است که اذن در فروختن دارم بلکه با وجود اینکه

میدانسته است که مال غیر است و فروشنده اذن از صاحب مال ندارد ان مال را خریده دیگر ان خریدار تسلط ندارد که انچه داده است بصاحب مال از فروشنده بگیرد یعنی از قیمتی که در اول داده است هرگاه ان قیمت در نزد فروشنده باقی باشد و هرگاه قیمت را فروشنده تلف نموده باشد در نزد او باقی نباشد دیگر تسلط قیمت را هم ندارد از فروشنده و هرگاه صاحب مال تجویز ان خرید و فروش را نکند و مال او در دست خریدار تلف شده باشد صاحب مال میتواند که رجوع بهر یک از فروشنده و خریدار بکند و قیمت ان مال را بگیرد با جمیع نفعها و زیادتیها که در ان مدت از ان مال حاصل شده باشد پس اگر صاحب مال رجوع بکند بخریدار و از او بگیرد قیمت مال خود را با مجموع نفعها و زیادتیها که از او حاصل شده است خریدار رجوع میکند بفروشنده و انچه داده است بصاحب مال همه را از فروشنده میگیرد چنانچه اخراجاتی هم که کرده است از برای ان مال همه را از فروشنده میگیرد چنانچه بتفصیل در شق اول معلوم شد و این در صورتی است که خریدار در وقت خریدن ان مال جاهل باشد که این مال غیر است و این معنی را ندانسته باشد یا فروشنده گفته باشد که صاحب مال مرا اذن داده است در فروختن اما هرگاه در وقت خریدن میدانسته که این مال غیر است و فروشنده اذن فروختن نداده و مع ذالک ان خریدار دیگر نمیتواند که انچه

بصاحب مال داده است

بصاحب مال داده است از فروشنده بگیرد بلکه هرچه داده است از کیسه او میرود و هرگاه قیمتی را که بعوض ان مال بفروشنده داده است در نزد فروشنده باقی باشد میتواند ان قیمت را از او بگیرد و هرگاه ان قیمت تلف شده باشد در نزد فروشنده باقی نباشد دیگر نمیتواند مطالبه ان را از فروشنده بکند بلکه قیمتی هم که داده است از کیسه او رود چنانچه در شق اول مذکور شد و قیمت مالی که تلف شده را صاحب مال از خریدار یا فروشنده میگیرد و اگر زیاد و کم شده باشد در عوض مدت خریدن تا روز تلف شدن بعضی گفته اند که باید قیمت روز تلف را بگیرد و بعضی گفته اند که مستحق است که بالاترین قیمتی را بگیرد که در مدت مذکوره بهم رسیده باشد و هرگاه ان مال را فروشنده غصب کرده باشد بلکه رسم امانت یا عاریه در دست او یا غیر او باشد اما بدون اذن صاحب مال او را بفروشنده اما هرگاه ان مال را فروشنده از صاحبش غصب کرده باشد و بفروشد و تلف شود صاحب مال مستحق است که بالاترین قیمتی را بگیرد که از برای ان مال بهم رسیده باشد در عرض مدت غصب که تا روزی که تلف شده است والله تعالی اعلم و در این موضع سیزده جزء است که باید اشاره بان ها شود اول هرگاه صاحب مال تجویز نکند خرید و فروش فضولی را امر توانند قیمت را از هر یک از خریدار و فروشنده بگیرد چنانچه که علامه در مختلف گفته است پس اگر از خریدار بگیرد خریدار رجوع میکند بفروشنده و قیمت را از او میگیرد دوم انکه صاحب مال و انکه غرامت می کشد یعنی فروشنده

و با خریدار دعوی کنند در قیمت روز تلف یا بالاترین قیمتها یعنی فروشنده
صاحب مال بگوید قیمت ده تومان بود مثلاً و خریدار یا فروشنده بگوید پنج تومان بود
مثلاً و شاهد و بینه در میان نباشد قول خریدار و فروشنده می شنوند و جواب
مال سلطان قسم را ایشان دارد و شیخ طوسی در کتاب نهایه بر عکس گفته است
و اول اقوی است سیم هرگاه کسی ولی اطفال نباشد و مال ایشان را بدون اذن
ولی ایشان بفروشد و اطفال بعد از بلوغ تجویز آن خرید و فروش بکنند صحیح خواهد
بود و احتیاج بصیغه دیگر نخواهد داشت چهارم در اجازه سکوت کافی نیست
پس اگر صاحب مال بگوید بنده او تجویز کردم این خرید و فروش فضولی را و اجابت
شود کافی نیست بلکه باید لفظی بگوید که دلالت بر رضا و رغبت بکند یا تجویز
کردن عرفی رسیده بعد از رسیدن زر از او باشد بلا فاصله بلکه مادام که مال
خود را از خریدار پس نگرفته است اگر تجویز کند صحیح است پنجم هرگاه کسی مال
غیری را بر سبیل فضولی بفروشد و بعد از آن فروشنده آن مال را از صاحب
مال بخرد پس تجویز کند معامله را که بر سبیل فضولی صحیح است و اگر
تجویز نکند نمی‌تواند آن مال را از خریدار پس بگیرد ششم هرگاه کسی مال غیری را بفروشد
بدون اذن او یعنی معامله فضولی بکند و قیمت آن را بچیز دیگری بخرد
و باز قیمت آن را باز بچیز دیگر بخرد و بقیمت سیم باز چیز دیگر بخرد و همچنین

خلاصه اگر از

خلاصه اگر از قیمت آن مال چند این معامله بکنند پس صاحب مال اگر تجویز
همه آن معاملات را بکند در اینصورت همه آن معاملات صحیح خواهد بود
و صاحب مال قیمت آخر را بگیرد و اگر تجویز یکی از آنها را بکند در اینصورت
معاملاتی که پیش از آن یکی شده است صحیح خواهد بود و آنچه بعد از آن شده
است باطل خواهد بود مثلاً هرگاه شخصی جامه از غیری را بفروشد بکتابی بعد از
آن کتاب را بشمشیری و بعد از آن شمشیر را بفروشد باستری بعد از آن استر را
بفروشد باسبی پس صاحب مال اگر تجویز همه آن معاملات را بکند همه آنها
صحیح خواهد بود و باید آن اسب را بگیرد و اگر یکی از آنها را تجویز کند مثل اینکه بگوید
بفروختن شمشیر باستر راضیم لا فروختن استر بچیز دیگر راضی نیستم در اینصورت معاملاتی که
پیش از معامله استر شده است صحیح خواهد بود یعنی فروختن جامه بکتاب و کتاب
بشمشیر و شمشیر باستر زیرا که اگر این معاملات صحیح نباشند التزام باید صحیح نباشد اما معامله
استر باسب باطل خواهد بود باعتبار اینکه صاحب مال تجویز او را ننموده هرگاه معامله کتاب
را بشمشیر تجویز کند در اینصورت معامله جامه بکتاب و کتاب بشمشیر صحیح خواهد بود
و معامله شمشیر باستر و استر باسب باطل خواهد بود و همچنین هر یک را اگر تجویز کند معامله
پیش از آن صحیح است و بعد از آن باطل و از این معلوم شد که اگر تجویز معامله آخر
بکند همه صحیح است اگر معامله اول بکند باقی هم باطل خواهد بود و اگر هیچیک را تجویز نکند

همه باطل خواهد بود هفتم هرگاه کسی مال غیری را بدون اذن او بفروشد و خریدار آن
مال را بدیگری بفروشد و آن دیگر هم بدیگری بفروشد و همچنین پس در اینصورت اگر صاحب
مال تجویز همه آن معاملات را بکند همه صحیح خواهد بود و اگر تجویز یکی از آنها را بکند
بر عکس مسئله پیش خواهد بود یعنی معاملاتی که پیش از آن شده‌اند صحیح خواهند مثلاً هرگاه
شخصی جامه از غیری را بفروشد بهزار دینار پس خریدار آن جامه را بدیگری بفروشد
بکتابی پس خریدار دوم آن جامه را بدیگری بفروشد بشمشیر پس خریدار سیم
آن جامه را بدیگری بفروشد بمندیل پس صاحب جامه اگر تجویز یکی از آنها را بکند
آن همه معاملات را بکند صحیح خواهند بود و اگر تجویز یکی از آنها را بکند معاملات
پیش از او باطل خواهند بود و معاملات بعد از او صحیح خواهند بود مثل اینکه اگر تجویز
معامله جامه را باسب بکند در اینصورت فروختن جامه بهزار دینار که شخص
اول فروخته بود و فروختن جامه بشمشیر که خریدار دوم فروخته بود همه باطل خواهند بود
و فروختن جامه باسب که خریدار سیم فروخته بود و فروختن جامه بمندیل که خریدار چهارم
فروخته بود صحیح خواهند بود و اگر تجویز فروختن جامه بهزار دینار بکند همه صحیح خواهد بود
و اگر تجویز جامه بمندیل بکند بغیر از این همه دیگر باطل خواهند بود هشتم هرگاه
کسی بعضی از مال خود و بعضی از مال غیر بدون اذن او بر روی هم بفروشد پس اگر

صاحبان مال

صاحبان مال و از فروشنده نیست راضی بآن خرید و فروش نشود تجویز نکند آن خرید و
فروش مجموع آن معامله صحیح خواهد بود و اگر صاحب مال راضی نشود بآن معامله خرید
و فروش در مال او باطل خواهد بود و او مال خود را از مشتری پس خواهد گرفت و خرید
و فروش در مال فروشنده صحیح خواهد بود هرگاه خریدار راضی شود مال فروشنده
را نگاهدارد و هرگاه راضی نشود می‌تواند در اینصورت آن را هم پس بدهد
مجموع به خود را بگیرد زیرا که در این صورت تبعیض منفعت شده است
و تبعیض منفعت (صفقه) جایز نیست و مراد از تبعیض منفعت (صفقه) اینست مثلاً شخصی اجناس
متعدده را بر روی هم بفروشد و بعد از آن بعضی از آن را پس بگیرد یا خریدار
بعضی را رد کند و هرگاه یک کدام از فروشنده یا خریدار چنین کنند دیگری خیار
خواهد داشت و در اصطلاح خرید و فروش را بر هم زند و اینها همه در صورتی است
که خریدار در وقت خریدن نمی‌دانسته است و دیگر نمی‌تواند مجموع معامله را بر هم زند
بلکه مال فروشنده را هم نتواند پس بدهد مگر اینکه فروشنده راضی شود و در جمیع
مواضعی که بسبب تبعیض صفقه خیار ثابت می‌شود در وقتی است که صاحب خیار
جاهل باشد و اگر داند دیگر خیار بر هم بکیفیت یا اگر جاهل نباشد و داند دیگر خیار
بر هم زدن مجموع معامله را ندارد و بدانکه هرگاه آنقدر از مال که از غیر فروشنده بود
صاحبش نیاید و پس نگیرد و مال فروشنده را خریدار نگهدارد باید خریدار

[illegible]

هر قدر زر قیمت آن مالی که عوض مال فروشنده است آن صاحب آن زر که است
از فروشنده بگیرد و طریق دانستن اینکه چقدر زر قیمت در مقابل مال فروشنده
بجا می‌ماند این است که اول مجموع آن دو مال را قیمت کنند و ببینند که
قیمت مال فروشنده چه نسبت دارد با مجموع قیمت هر دو مال حال آن
قیمت‌ها که اند یعنی ببینند که چقدر زر قیمت همان نسبت و قدر دارد
و باقی است اصل یعنی قیمتی که در اول فروشنده از خریدار بعوض هر دو مال گرفته
بوده هر قدر که باشد آنقدر را خریدار از فروشنده پس بگیرد مثلاً هرگاه شخص جامه
از خز و جامه از غیر را بفروشد بده شاهی بعد از آن آن غیر باید و جامه خز را
پس بگیرد و خریدار نخواهد که قیمتی که در مقابل جامه غیر است از فروشنده بگیرد
باید هر دو جامه را قیمت کرد مثلاً هر دو را با هم قیمت کردیم قیمت هر دو در آنوقت
آنوقت بیست شاهی بود و جامه غیر فروشنده را هم قیمت کردیم ده شاهی بود و این
ده شاهی را نسبت دادیم بمجموع قیمت یعنی بیست شاهی نصف آن بود پس باید
نصف اصل قیمت را که پنج شاهی باشد از فروشنده بگیرد و اگر در وقت آن قیمت
آن دو مال مساوی یکدیگر باشد همچنین است در مالی که مذکور شد باید خریدار نقص قیمتی که بفروشنده
داده بود بگیرد خواه قیمت آن بعد از آن تفاوت کند تفاوت داشته باشد یا قیمتی که خریدار
بفروشنده داده بود چنانکه ما فرض کردیم یا اینکه مثل او باشد بجای بیست شاهی ده شاهی
فرض کنیم که هرگاه قیمت هر دو مساوی نباشد آنچه خریدار باید بگیرد نصف نخواهد

بلکه زیاده و نقصان

بلکه زیاده و نقصان می‌شود مثلاً هرگاه در مثالی که مذکور شد فرض کنیم که جامه فروشنده را
تنها قیمت کردند قیمت او پنج شاهی بود و پنج شاهی را نسبت دادیم به بیست شاهی
که قیمت مجموع است ربع او بود یعنی چهار یک او پس باید خریدار از زر چهار یک
قیمت اصلی را که بفروشنده داده بود پس بگیرد و چون قیمت اصلی ده شاهی
بود چهار یک او دو شاهی و نیم می‌شود و از برای توضیح مثال دیگر فرض کنیم مثلاً هرگاه
شخص پارچه از خز و پارچه از غیر را بر روی هم بفروشد به پنجاه شاهی و بعد از
آن آن غیر باید و پارچه خز را پس بگیرد پس در آنوقت آن هر دو را قیمت
کنند قیمت هر دو شصت شاهی شود و پارچه غیر را تنها قیمت کنند چهل شاهی
که نسبت بدهیم به مجموع هر دو قیمت که حاصل شده است یعنی شصت شاهی دو قیمت
او می‌شود یعنی هرگاه شصت شاهی را سه حصه کنیم چهل شاهی دو حصه او می‌شود
پس باید خریدار دو ثلث اصل قیمت را که بفروشنده داده بود که پنجاه شاهی باشد
بگیرد و دو ثلث پنجاه شاهی سی و سه شاهی و ثلث یک شاهی می‌شود و دو حصه او
دو تا از ده شاهی و دو ثلث یک شاهی می‌شود و دو حصه او دو تای آن از ده شاهی است
دو ثلث باشد که ۳۳ شاهی و ثلث یک شاهی می‌شود و همچنین است حکم بعضی هرگاه
چیزی را که نمی‌توان مالک شد با چیزی که مالک می‌توان شد بر روی هم بفروشد
مثل اینکه بنده با آزاد بر روی هم بفروشد یا گوسفند و خوک بر روی هم بفروشد یا
سرکه و شراب بر روی هم بفروشد یعنی باید دید که قیمت آزاد اگر بنده می‌بود چقدر

می‌بود و قیمت خوک و شراب در نزد آنها که حلال میدانند چه قدر می‌شود و بان
نسبت زر از اصل قیمت مجموع خریدار از فروشنده پس بگیرد و طریق دانستن این
چنان است که بعینه مذکور شد تتمه هرگاه شخصی مال پدر خود بدون اذن او بفروشد
و گمان این باشد که پدر زنده است و این خرید و فروش فضولی است و بعد
از آن معلوم شود که در وقت فروختن پدر او فوت شده و مال منتقل باو شده
ظاهر این است که این خرید و فروش صحیح باشد و هم چنین هرگاه وکیل دیگری باشد در خرید و فروش
مال او بجا از آن است زیرا که او خرید و فروش کند مال موکل خود را مادام که آن
موکل زنده است و بعد از فوت او دیگر نمی‌تواند در اموال خرید و فروش نماید زیرا
که آن مال منتقل بدیگری شده و گاهی وکیل شخص باشد در مالی از او را بفروشد و وکیل
باشد از جانب دیگری که آن مال را از برای او بخرد می‌تواند آن مال را از برای او بخرد
و می‌تواند صیغه خرید و فروش هر دو را خود بگوید و می‌تواند که آن مالی را که وکیل است
در فروختن از برای خود بخرد هرگاه موکل گفته باشد که هر که خواهی این مال را بدیگری
بفروش یا خود بخر یا قرینه باشد که غرض موکل او فروختن است و خریدار هر کس
خواهد باشد بشرطی که از آنچه دیگران می‌خرند خود کمتر نخرد و می‌تواند که خود هم صیغه فروختن
و هم صیغه خرید را بگوید و هرگاه موکل او باو گفته باشد که هر که خواهی بخر یا بغیر بفروش
و او را خود بخرد و بعد از آن موکل ادعا کند که تو گم که قیمت که از برای خود بغیر از
تسلط قسم دیگر تسلط باو نداده بلکه از پیش خود از قراین همچنین میدانست که موکل
او راضی است او خواهم برداشت و بعد از آن موکل بگوید که من راضی نبودم که تو خود

دار ظاهراً

دار ظاهراً قول او را می‌شنوند و همچنین است ~~و بعد از آن موکل بگوید که من راضی نبودم~~
~~او خود بخرد دار ظاهراً~~ حکم بعضی هرگاه کسی دیگری را وکیل کند در اینکه متاعی معین
از برای او بخرد و آن متاع را وکیل خود داشته باشد بازدهم جد پدر و ولی اطفال است
با دادن اطفال بحد بلوغ و رشد نرسیده‌اند پدر و جد ایشان می‌توانند مال ایشان را
بفروشند و از برای ایشان چیزی بخرند و آن خرید و فروش شرعاً صحیح است و پدر و جد
ایشان می‌توانند مال ایشان را از برای خود بخرند و مال خود را از برای ایشان بخرند بشرط و فرض
اطفال و در هر دو صورت صیغه خرید و فروش هر دو را خود می‌توانند گفت و هرگاه اطفال
بحد بلوغ و رشد برسند دیگر پدر و جد اختیار مال ایشان را ندارند و اگر در مال ایشان خرید
و فروش بکنند آن خرید و فروش باطل خواهد بود بلی هرگاه بالغ شدند صاحب رشد
نباشند بلکه سفیه باشند و سفاهت باقی مانده باشد پدر و جد اختیار مال ایشان را دارند که
بفروشند از جهت ایشان اما هرگاه بالغ شوند و صاحب رشد باشند لا بعد از آن رشد
ایشان زائل شد دیگر ولی صاحب اختیار ایشان جد و پدر نخواهد بود بلکه در این صورت ولی و صاحب
اختیار ایشان حاکم شرع خواهد بود و مخفی نماند که هیچیک از پدر و فرزند مال یکدیگر را بدون اذن دیگر
نمی‌توانند بمصرف خود برسانند بلکه مال هر یک بر دیگری حرام است خواه فرزند بالغ باشد یا نابالغ بلی
پدر اختیار مال طفل صغیر را دارد در آنچه صرفه او میداند از برای او بکند نه اینکه مال او را بدون عوض
بمصرف خود برساند بلی هرگاه یکی از آنها فقیر باشند و قادر بر اخراجات خود نباشند واجب النفقه
دیگری هستند هرگاه دیگری غنی باشد و هرگاه پدر غنی نفقه فرزند فقیر را ندهد فرزند می‌تواند

از مال او بقدر اخراجات ضروری دارد و اگر چه او راضی نباشد و همچنین است
حکم هرگاه فرزند غنی باشد و پدر فقیر دوم حاکم شرع یا کسی که امین باشد از
جانب او می تواند تصرف کند در اموال اطفال هرگاه پدر و جد نداشته
باشند و میتواند اموال ایشانرا بفروشد و چیزی از برای ایشان بخرد و هرگاه
مصلحت ایشانرا داند و همچنین اختیار اموال کسی که سفیه و بی رشد باشد دارند
بشرطی که پدر و جد نداشته باشد یا اگر پدر و جد داشته الا بعد از بلوغ و رشد
سفاهت و بی رشدی بهم رسیده باشد نه اینکه سفیهانه بالغ شده باشد
و این سفاهت از برای او باقی مانده باشد اختیار او با پدر و جد است
همچنانکه قبل از این اشاره باو شد و همچنین حاکم شرع صاحب اختیار
... کسی است که قرض او بیش از مال او باشد و طلبکاران او التماس
کنند بحاکم شرع که او را نگذارند که آن مالها را او تصرف کند و او را محجور
در اینصورت حاکم شرع صاحب اختیار است که آن مال را بفروشد و در میان طلبکاران
غرما قسمت کنند و مخفی نماند که مراد بحاکم شرع کسی است که مجتهد جامع الشرائط فتوی باشد
بدانکه کسی که دیگری وصی خود کرده باشد نمی تواند تصرف در اموال وصیت کننده
کند مگر بعد از فوت او صاحب اختیار است که آنچه مصلحت میداند در اموال او بکند
از خرید و فروش و غیره در جایز بودن خرید و فروش آن مال را خریدن مال طفل از ورثه
الشخص وصیت کننده

الشخص وصیت کننده و صیغه خرید و فروش را هم او را خود بعمل آوردن بنحوی
است که در وکیل مذکور شد و هرگاه آن شخص وصی مالدار باشد می تواند از آن
مال خود بعنوان قرض بردارد بشرط مصلحت ورثه آن شخص وصیت کننده در
آن باشد فصل هفتم در بعضی دیگر از شروط صحت خرید و فروش موقوف بآنها
است و آن چهار شرط است شرط اول باید مالی که فروخته می شود مال خالص فروشنده
باشد و دیگری را در آن مدخلیتی نباشد پس صحیح نباشد فروختن مالی که در رهن باشد
یعنی نه راهن او را می تواند بفروشد و نه مرتهن یعنی راهن او را می تواند بفروشد مگر که
مرتهن او را اذن بدهد از فروختن و مرتهن می تواند او را بفروشد هرگاه وکیل باشد
از جانب راهن در فروختن بنحوی که وکیل است و هرگاه از جانب راهن وکیل نباشد
و وعده طلب او برسد و راهن طلب او را نه دهد و راضی بفروختن هم نشود در اینصورت
باید مرتهن بحاکم شرع عرض کند و حاکم شرع راهن را تکلیف کند بفروختن رهن
اگر باز قبول نکند حاکم شرع می تواند او را بفروشد و اگر چه راهن راضی نباشد و هرگاه
و هرگاه مرتهن در موضعی باشد که دستش بحاکم شرع نرسد و راهن ابا کند از دادن
و نتواند طلب او را هم نه دهد ظاهر اینست که در اینصورت مرتهن می تواند آن رهن را
بفروشد بدون اذن راهن و حاکم شرع دوم چنانچه صحیح نیست فروختن مالی که وقف کرده
باشند مگر در دو موضع اول هرگاه در میان ارباب وقف نزاع شود در ارباب وقف

و مظنه آن شود که بسبب آن نزاع اموال تلف شود یا اذیت جانی بیکی از ایشان برسد
که در اینصورت میتوان او را فروخت و فروشنده ناظران وقف است اگر ناظر تعیین
شده باشد و الا حاکم شرع خواهد فروخت و باید قیمت او را ناظر یا حاکم شرع بدهد که
بخرد مالی که وقف بعینه بگردد باز وقف باشد اگر خریدن اینگونه مال ممکن باشد و دیگر نزاع
در میان ارباب وقف واقع نشود که اگر باز باعث نزاع شود باید مالی بگردد که
باعث نزاع نشود و نزدیکتر باشد بمطلوب واقف دوم هرگاه مال وقف خراب
و معطل شود بنحوی که نفعی از آن وقف مطلوبست دیگر حاصل نشود مثل اینکه مسجد
کهنه شود بحیثیتی که دیگر نتوان در آن نماز کرد یا بوریاهای مسجد کهنه شود بحیثیتی که نتوان
دیگر آنها را فرش نمود که در اینصورت می توان او را فروخت و در مصارف مسجد صرف
نمود و بعضی گفته اند هرگاه خوف باشد که مال وقف خراب شود می توان آن را
فروخت و بعضی دیگر گفته اند هرگاه نفعی که از مال وقف حاصل می شود کفاف
ارباب وقف نکند و محتاج باشند میتوانند اصل مال وقف را بفروشند و بمصرف خود
رسانند و جایز نیست فروختن کنیزی که ام ولد باشد یعنی صاحب اولاد باشد بلی
هرگاه اولاد او فوت شود می توان او را فروخت و در ده موضع است که بعضی
از علماء گفته اند می توان کنیز صاحب اولاد را فروخت اگر چه اولاد او زنده
باشند اول اینکه قیمت او را فروشنده او از آقای او طلبکار باشد و آقای او
فقیر باشد و بغیر از او مالی دیگر نداشته باشد و بعضی گفته اند

این در صورت

این صورت است که آقای او فوت شده باشد دوم هرگاه مولای او مادر نفقه
او نباشد سیم هرگاه آقای او فوت شود و بغیر از او ترکه دیگر از او باقی نمانده
باشد که او را کفن کنند چهارم هرگاه آقای او فوت شود و بغیر از او ترکه
دیگر از او باقی نمانده باشد و قرض داشته باشد که مساوی قیمت آن کنیز باشد یا بیشتر باشد
پنجم فروختن او بکسی است که از او نیست مثل پدر و مادر و اولاد که از آن شخص
هرگاه خویشی از آن کنیز فوت شده باشد و آن کنیز وارث او باشد می توان او را
فروخت از برای اینکه او را آزاد کنند تا میراث از آن خویش برد ششم
هرگاه آن کنیز جنایتی بشخصی کرده باشد می توان او را فروخت و قیمت او را بعوض
دیت آن جنایت داد یا می توان بشخص آن کنیز را هم داد هشتم فروختن او بکسی که
با او شرط کنند که آن کنیز را آزاد کنند نهم هرگاه آقای او کافر باشد و او پیش از
آقای خود مسلمان شود دهم هرگاه جنایتی بکند به آقای خود یا آقای خود را از روی خطا
بکشد و بعضی علماء چند صورت دیگر هم گفته اند دوم باید آنچه خرید و فروش می شود
منفعت نباشد بلکه عین باشد و شیخ طوسی رحمه الله گفته است که می توان خدمت بنده
را فروخت و حق اینست جایز نیست زیرا که خدمت منفعت است و منفعت را نمی توان
فروخت بلکه باید باجاره داد سیم باید آنچه خرید و فروش یا دو می شود معلوم باشد
و هر یک از خریدار و فروشنده دانند که آنچه می خرند یا میفروشند چه چیز است و چه قدر
است و چه گونه است اگر نباشد لازم می آید ضرر واقع شود و لیکن از جنس آنکه مخفی معلوم

می‌شود باید آن که معلوم شود مثل اینکه بعضی اجناس را باید وزن نمود تا معلوم شود
و بعضی را باید کیل نمود تا معلوم شود و بعضی را باید شمرد تا معلوم شود و بعضی را باید دید
تا معلوم شود و بعضی را باید بوئید تا معلوم شود هرگاه مقصود از آنها بو باشد
و بعضی را باید چشید هرگاه غرض از آنها طعم باشد و در این موضع یازده مسئله
است اول باید اشاره بآنها نمود مسئلهٔ اول آنچه کیل و وزن می‌شود مثل گندم و جو
و عدس و غیره جایز نیست فروختن از آنها بدون کیل و وزن و اگرچه مشاهده
شود پس هرگاه قبه‌ای از گندم یا جو یا غیر آنها از حبوبات یا خیکی از روغن و غیره
بدون وزن یا کیل فروخته شود صحیح نیست اگرچه هر یک از خریدار و فروشنده
آن را ببینند و همچنین صحیح نیست فروختن سنگ و کیل مجهول باشد و مقدار
آنها معلوم نباشد و همچنین آنچه باید شمرد جایز نیست فروختن او بدون شمردن
~~او بدون شمردن~~ مثل فروختن یک هزار گردکان بشمرده مسئلهٔ دوم هرگاه وزن کردن
یا شمردن صعوبت داشته باشد بسبب بسیاری آن جنس که می‌خواهند بفروشند جایز است
بپیمانه اعتبار کنند و بآن حساب بکنند مثلاً هرگاه شیره یا روغن یا گندم را خواهند
بفروشند و بسیار باشد و سنجیدن آن اشکال داشته باشد جایز است که ظرفی را بگیرند
و ببینند که چه قدر از اجناس مذکوره را می‌گیرد و بعد از آن آن ظرف را پیمانه کنند و
بآن مقدار حساب کنند و همچنین هرگاه خواسته باشند مثلاً گردکان بفروشند و

بسیار باشد مگر

بسیار باشد که شمردن آن اشکال داشته باشد پیمانه بگیرند مثلاً ده
هزار یا کمتر یا بیشتر بگیرد و بعد از آن پیمانه کیل بکنند مسئلهٔ سوم صحیح است فروختن
زمین و باغ بمشاهده و اگرچه مساحت نشود و همچنین صحیح است فروختن پارچه
و کرباس بتخمین دیدن و اگرچه گز کرده نشود و همچنین است حکم قالی و نمد
و گلیم و غیر آنها و مراد بدیدن و مشاهده نمودن آن نیست که پارچه و کرباس را
که تا کرده باشند یک یک باز و پهن کنند و مجموع او را ببینند پس اگر پارچه
پیچیده را خریدار ببیند کافی نیست در صحت آن معامله بلی اگر پارچه
باشد مشتمل نباشد بر نقشهای مختلف شود بلکه همه اجزای او مساوی
باشند هرگاه همچنانکه پیچیده است بعضی از او را ببینند کافی است مسئلهٔ
چهارم جایز نیست فروختن شیر در پستان و ماهی در نیستان و اگرچه آن ماهی‌ها
و نیستان مال فروشنده باشد بلی هرگاه ماهی‌ها که فروخته می‌شوند در جای
محصور باشند و خریدار و فروشنده آنها را مشاهده بکنند فروختن آنها
صحیح است و هرگاه مشاهده نشوند لا جزء دیگر معلوم باشد با او ضم شود بعضی
از علماء گفته‌اند صحیح است مثل اینکه ماهی را با نی بفروشند یا شیر را در پستان
با بزغاله و بره بفروشند و حق آنست در این صورت اگر مقصود بالذات

بالذات غرض اصلی فروختن آن چیزی باشد که معلوم است ضمیمه می‌شود فروختن بالعرض
باشد صحیح است مثل اینکه نیستان را بفروشند با ماهی که در آنجا است و غرض فروختن نیستان
تنها باشد و ماهی را بالعرض بتبعیت بفروشند و مثل اینکه گوسفند شیر دارد و با شیر او بفروشند و مقصود
بالذات فروختن گوسفند باشد و شیر را بالعرض بفروشند و قیمتی در مقابل او نیفتد و هرگاه
نه چنین باشد یعنی غرض اصلی شیر یا ماهی باشد نه آن چیزی که با آنها ضم می‌شود یا هر دو مقصود
و معلوم باشد جایز نیست و مصالحه نمودن بر شیر در پستان و ماهی در نیستان همچنین است
حکم بعضی در فروختن بچه‌ای که در شکم حیوانات باشد مثل فروختن کره مادیان که در شکم
باشد یا بره و بزغاله و کره الاغ و گوساله که در شکم باشد و جایز نیست فروختن
پوست و پشم و مو که بر پشت حیوان باشد یعنی پیش از آنکه پوست از حیوان
بکنند و مو و پشم از او ببرند نمی‌توان آنها را فروخت و اگرچه بر پشت آنها هر یک
از پوست و پشم و مو مشاهده شود و بعضی از علماء رضوان الله علیهم گفته‌اند
اما پشم و مو هرگاه بر پشت حیوان باشد و مشاهده شود جایز است خرید
و فروش آنها و این قول خالی از قوت نیست لا بد باید آن پشم یا مو بعد از خریدن
بلا فاصله از حیوان قطع شود و یا خریدار و فروشنده با هم قرار بدهند که بعد از خریدن
تا مدت معینی آن پشم و یا مو در پشت حیوان باشد و بعد از آن ببرند مسئلهٔ پنجم

مسئلهٔ پنجم اگر آنچه خریده می‌شود دیده شود دیگر احتیاج بذکر کردن اوصاف او نیست
و اگر دیده نشود جایز است فروختن او بوصف یا نمونه فروشنده بخریدار بگوید
مثلاً ده پارچه از فلان متاع بتو می‌فروشم که هر یکی از آنها چند گز باشد مثلاً در
طول و یک گز باشد مثلاً در عرض و بافت یکی محکم باشد و عمل فلان شخص باشد
و بالجمله هر پارچه صفتی از برای او باشد ذکر کنند و در این صورت آن خرید و فروش صحیح
است بلی اگر آن متاع را فروشنده بخریدار بدهد آن صفتها را که فروشنده گفته بود در
او نباشد خریدار را می‌رسد که از فروشنده مطالبه متاعی را بکند که آن صفتها در او
باشد و اگر فروشنده قادر نباشد بر متاعی که آن صفتها در آن باشد خریدار می‌تواند آن
خرید و فروش را بر هم زند و هم چنین صحیح است که فروشنده یک پارچه را نشان دهد بخریدار
و بگوید بیست عدد پارچه با این نمونه بتو می‌فروشم و خریدار مستحق است که هر پارچه‌ها را
بهمان نمونه بگیرد و اگر فروشنده بعضی از آن پارچه‌ها را با آن نمونه ندهد خریدار می‌تواند
آن خرید و فروش را بر هم زند مسئلهٔ ششم یا گفت و جایز است خرید و فروش نافه مشک
آنجا که صحیح است فروختن او در وقتی که او را از نافه بیرون آورده باشند و هم چنین صحیح

فرد ختن در نافه دار آزمایش و مراد بنافه پوستی است که مشک در میان اوست و آزمایش او بان
نحو است که ریسمانی را بسوزنی کشند و ان سوزن و ریسمان را از ان نافه داخل کنند و از
طرف دیگر بیرون بکشند و بعد از ان ان ریسمان را بو کنند و به بینند ان مشک خوب است
یا نه و هرگاه آزمایش نکرده بفروشند و بعد از ان ان را از نافه بیرون آورند عیب دار باشد
مثل سایر احتمال است که فروخته شوند و بعد از ان معلوم شود عیب دار است و حکم او انشاء الله
بعد از این مذکور خواهد شد اگر چیزی که غرض از او بو یا طعم باشد آزمایش او است که
بو کنند یا بچشند و هرگاه آزمایش نکرده بخرند و بعد از ان معلوم شود که بد بو یا بد طعم است
خریدار می تواند او را رد کند و می تواند ارش بگیرد و مراد بارش تفاوت است که
میانه قیمت آن جنس در حالتی که بی عیب باشد و در حالتی که عیب دار باشد یعنی
ان جنس را هرگاه بی عیب باشد می بینند قیمت او چند است و با وجود عیبی که ظاهر شده
است در او می بینند تفاوت با این قیمت چند است آنچه باشد او ارش است
و بهمان قدر خریدار از فروشنده می گیرد و هرگاه مثلاً هرگاه زید شیشه روغن بعمرو
بفروشد و عمرو آن روغن را از آزمایش نکرده و بعد از آنکه او را آزمایش
کند عیب دار باشد مثلاً بد بو باشد در اینصورت خریدار می تواند
ان روغن را رد کند و می تواند ارش بگیرد یعنی می بینند قیمت آن
شیشه روغن چند است هرگاه بی عیب باشد و بد بو نباشد مثلاً قیمت

ده بود چهار

کردند چهار تومان بود و بعد از آن می بینند قیمت او چند است با وجود بد بو
بودن مثلاً در اینصورت قیمت کردند قیمت او سه تومان است تفاوت
این دو قیمت یک تومان بود و او ارش است و خریدار از فروشنده می گیرد و هرگاه
خریدار در آنچه خریده است و عیب دار است تصرف بکند دیگر نمی تواند رد کرده
بلکه باید ارش بگیرد و هرگاه چیزی که آزمایش او باعث خرابه و فساد او می شود
جایز است خرید و فروش او بدون آزمایش مثل خربوزه و هندوانه و تخم
مرغ زیرا که اینها اگر آزمایش شوند باید اینها را شکست و شکستن اینها باعث
خرابه و فساد اینها می شود و هرگاه اینها بدون آزمایش بخرد و بعد از ان آزمایش
بکند یعنی اینها را بشکند عیب دار باشد خریدار باید ارش بگیرد و هرگاه شکسته
او قیمتی داشته باشد و هرگاه شکسته او قیمتی نداشته باشد مثل تخم مرغی که
در جوف او است خون شده باشد در اینصورت خریدار همه قیمتی که داده است
بفروشنده پس می گیرد و ارش نمی گیرد زیرا که در عوض شکسته قیمتی نیست که
تا ارش بگیرد مسئله هفتم هرگاه خریدار جنسی را پیش از وقت خریدن دیده
باشد صحیح است که بهمان دیدن اکتفا کند و ان جنس را بخرد و اگر چه
در وقت خریدن او را نه بیند بلی اگر از وقت دیدن تا وقت خریدن

اینقدر زمان گذشته باشد که یقین شود که ان جنس در ان زمان تغییر بهم رسانیده
است صحیح نیست که بهمان دیدن اول اکتفا کنند بلکه باید در وقت خریدن
مشاهده او بکنند و اگر مشاهده ممکن نباشد اوصاف او را فروشنده ذکر کند و
آن جنس را با وصف بخرد مثلاً هرگاه عمرو خواهد کره اسبی را از زید بخرد و عمرو ان کره
اسب را یک سال پیش از وقت خریدن دیده بود و یقین است که این کره
اسب در عرض یک سال تفاوت کرده است در اینصورت جایز نیست و بدیدن یکسال پیش
از این اکتفا شود بلکه باید در وقت خریدن او را به بینند و اگر دیدن ممکن نباشد باید
اسب او بوصف بخرد یعنی صفتهائی که در او است از جهة فربهی و جوانی او و تند رفتن هم
را فروشنده ذکر کند و بان اوصاف خرید و فروش شود و اگر ان صفتها در
او نباشد خریدار می تواند ان خرید و فروش را فسخ کند و اگر از وقتی که خریدار
ان جنس را دیده است تا وقت خریدن اینقدر زمان گذشته باشد که
احتمال داشته باشد که ان جنس تغییر و تفاوت کرده باشد و احتمال هم داشته
باشد که تفاوت نکرده باشد و یقین بتفاوت حاصل نشده باشد در
اینصورت جایز است که بدیدن اول اکتفا شود و ان جنس را بخرد و
اگر بعد از خریدن تفاوت و عدم تفاوت دارد یا ان صفتی که در دیده
بود در فروشنده همین تسلط فسخی بر او دارد مسئله هشتم معیار در

[illegible]

شناختن اینکه

شناختن اینکه کدام جنس باید کیل شود و کدام جنس باید کشیده شود و کدام جنس
باید شمرده شود عادت و عرف ان شهر است که خرید و فروش ان جنس در آنجا
مشاهده می شود یعنی ان جنس که فروخته می شود اگر در ان شهر کیل و داد و ستد می شود
باید کیل نمود و اگر بکشیدن داد و ستد می شود باید کشید و اگر بشمردن داد و ستد می شود
باید شمرد مسئله نهم هرگاه جنسی که فروخته می شود در ظرف باشد ان جنس را با ظرف بکشند و یک
چیزی را انداخت بازای ظرف بشرط آنکه یقین نباشد که آنچه انداخته شده است از ظرف
زیادتر باشد یا کمتر بلکه احتمال داشته باشد که مساوی او باشد و احتمال هم داشته باشد
که اندکی کم یا زیاد باشد مثلاً هرگاه کسی خواسته باشد خیک روغنی بفروشد جایز است که مجموع
خیک را بکشد و بازای خیک قدری بیندازد و آنقدر هم از قیمت را بیندازد مثل
اینکه فرض کردیم که خیک را کشیدند دیدیم ده من بود و قرار داده بودند که روغن را من بیک هزار دینار
بفروشند پس بازای خیک یک من را انداختند و هزار دینار هم بعوض او انداختند و
فروشنده بعوض نه من روغن نه هزار دینار می گیرد و باید که این یک من را که می اندازند یقین
نباشد که از وزن خیک زیادتر است یا کمتر بلکه احتمال این داشته باشد که مساوی باشد
یا اندکی زیاد یا کم باشد مگر اینکه بدانند زیادتر است لاکن به این راضی شوند و جایز است روغن
را با خیک روی هم بکشند و همه را به یک قیمت بفروشند مسئله دهم هرگاه قیمت مشاهده
شود باید تعیین معین و معلوم شود مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید من این جنس را

جنس

بتو فروختم یک فلان فلان پول یا یک ... از شش عمل فلان موضع
از فلان جوره پس هرگاه قیمت را معین نکنند مثل اینکه فروشنده بگوید
بخریدار هر چیز از این جنس را بتو فروختم بهر قیمتی که تو خواسته باشی یا بهر قیمت
که فلان شخص بگوید یا بقیمتی که من بعد از این بگویم یا بقیمتی که معلوم و ممتاز نباشد
آن خرید و فروشش صورت شرع ندارد و هرگاه در اینصورت فروشنده آن
جنس را فروخته است تسلیم خریدار کند خریدار ضامن است او را بعینه بفروشنده
رد کند و اگر در پیش خریدار تلف شود و مثلی باشد مثل گندم و جو و غیره باید او را
بفروشنده بدهد و هرگاه مثلی او در آن وقت یافت نشود باید قیمت او را بدهد
و هرگاه قیمت در عرفی در مدتی که آن جنس را گرفته است تا روز دادن آن قیمت بفروشنده
مختلف بوده است باید قیمت آن روزی را بدهد که مثل آن جنس نایاب شده است
و هرگاه آن جنس که در پیش خریدار تلف شده است مثلی نباشد بلکه قیمی باشد و
معنی قیمی مذکور شد سابقاً مثل جاروا یا بعضی از اقمشه باید خریدار بالاترین قیمت
بدهد از روزی که آن جنس بهم رسیده باشد از روزی که آن جنس را گرفته است
تا روزی که تلف شده است و این در صورتی است که تفاوت قیمت بسبب
تفاوت آن جنس باشد مثل اینکه آن جنس حیوان باشد بعضی اوقات فربه

و بعضی اوقات لاغر لا هرگاه

لاغر لا هرگاه تفاوت بسبب بازار باشد بالاترین قیمتها را نباید بدهد بلکه
قیمت روز تلف را بدهد و بعضی از علماء برآنند مطلقا قیمت روز تلف را میدهد
و اگر منافعی هم در مدت مذکوره داشته باشد از آن جنس بهم رسیده باشد یا آن
جنس جنسی باشد که اجرت داشته باشد مثل خانه و حیوانات باید خریدار همه را
بفروشنده بدهد و معنی ارش مذکور شد و اگر خریدار در آن جنس عملی کرده
باشد که قیمت او زیاد شده باشد مثل اینکه کرباس را رنگ کرده باشد یا غلام
را صنعتی تعلیم کرده باشد باید قیمت زیادتی را از فروشنده بگیرد مسئله یازدهم
هرگاه جنس قدر آن معلوم باشد جایز است خریدن جزء از آن را به نسبه از سبیل
شیاع مثل ثلث آن را یا ربع آن را یا نصف آن را خواه اجزاء آن جنس مثل
هم باشند مثل اینکه کسی بخرد ثلث صد خروار گندم را از سبیل شیاع یا اجزاء آن
مثل یکدیگر نباشند بلکه تفاوت با یکدیگر داشته باشند مثل اینکه بخرد نصف
خانه را از سبیل شیاع یا ثلث ده ذرع کرباس را از سبیل شیاع اجزاء
آن کرباس با یکدیگر تفاوت داشته باشند و جایز نیست خریدن مقدار
از غیر شیاع غیر معین از جنس معینی که اجزاء آن باهم تفاوت داشته باشند
مثل خریدن یک گز از جامه که اجزاء آن مختلف باشند یا خریدن یک جریب

از زمین که آن زمین مختلف الاجزاء باشد یا خریدن یک بنده از چند بنده
یا یک گوسفند از گله گوسفند و همچنین صحیح نیست خریدن یک کله گوسفند معین
نباشد و این در صورتی است که آن مقدار که میخرد معین نباشد اما هرگاه معین باشد
صحیح است مثل اینکه معین کنند که یک گز از فلان طرف جامه خریده شود یا یک
جریب از فلان طرف زمین خریده شود یا فلان گوسفند معین را بخرد یا فلان
فلان گوسفند معین و هرگاه بخرد مقدار غیر معینی از جنس معلومی مثل اینکه یک
ذرع از جامه که ده ذرع باشد و اجزای او باهم تفاوت داشته باشند اگر از سبیل
اشاعه باشد جایز است ~~اگر اشاعه و اگر غیر اشاعه~~ و اگر غیر اشاعه باشد جایز نیست
و هرگاه میان خریدار و فروشنده دعوی شود و یکی از ایشان بگوید که غرض
من از غیر معین این بود که از سبیل اشاعه باشد و دیگری بگوید که غرض من غیر
اشاعه بود و قول او را میشنوند که مدعی اشاعه است با قسم و جایز است که بخرد
جزء غیر معینی از جنس معلومی که اجزاء او مثل یکدیگر باشند مثل اینکه بخرد یک
خروار گندم را از بیست خروار بلکه جایز است خریدن یک خروار از
صبره که معلوم باشد وزن او چه قدر است شرط چهارم اینست که فروشنده قدرت
داشته باشد بر اینکه آنچه را بفروشد تسلیم خریدار نماید پس اگر بفروشد

باد جزء را

باد جزء را که نتواند او را تسلیم خریدار نماید آن خرید و فروشش صورت شرع
ندارد مثل اینکه بفروشد بنده را که گریخته باشد و نتواند او را پیدا کند
بلی هرگاه آن بنده گریخته را با چیزی دیگر هم بفروشد آن چیز را هم
خریدار بگیرد آن خرید و فروشش صحیح است مثل اینکه آن بنده گریخته را با یک
اسب یا یک پارچه بفروشد به تومان مثلاً و هرگاه خریدار در اینصورت آن
بنده را هم پیدا نکند آن معامله صحیح است باعتبار اینکه قیمتی که خریدار داده است
بعوض اسب یا پارچه خواهد بود و میتواند آن بنده گریخته را بعوض کفاره آزاد
کند و فروختن بنده گریخته صحیح است هرگاه فروشنده یا خریدار توانند
او را پیدا کنند و همچنین است حکم در شتر و اسبی که یاغی شده باشند و گریخته
باشند و نتوانند آنها را گرفت و صحیح است فروختن آنچه بالفعل در تصرف
فروشنده نباشد لاکن عادت جاری شده باشد که عود کند و به تصرف فروشنده بیاید مثل
کبوتر در وقتی که پریده باشد و بجای رفته باشد اما عادت او آن باشد که عود کند بمنزل
صاحبش برگردد و همچنین صحیح است فروختن ماهیان هرگاه در برکه آب باشند که محصور
در آنجا باشند و آن برکه املاک فروشنده باشند و توان آنها را مشاهده نمود اما تسلیم کردن
و توان آنها را صید نمود و هرگاه مانعی باشد که نتوان آنها را صید نمود جایز

صحیح

صفت خرید و فروش آنها را و جایز است فروختن آنچه فروشنده نتواند اورا
در وقت فروختن تسلیم نمودن بخریدار نماید بلکه تسلیم نمودن موقوف باشد بر گرفتن بنده
بلی هرگاه خریدار جاهل باشد و نداند که فروشنده او را در حال تسلیم نماید بلکه او چنین پندارد
که در حال تسلیم او خواهد نمود خیار خواهد داشت و هرگاه این معنی را بداند است و مع ذالک
خرید دیگر او را نخواهد داشت بلکه باید صبر کند تا وقتی که فروشنده قدرت بر تسلیم نموده
او بهم رساند فصل در اقسام خیارات بدانکه خیار ده قسم است اول خیار مجلس است
که فروشنده و خریدار هرگاه صیغه خرید و فروش جاری نمایند تا از آن موضعی که صیغه گفته اند نروند
و از یکدیگر جدا نشده اند خیار دارند و می توانند آن خرید و فروش را برهم زنند و این خیار
باقی است تا از آن موضع جدا شوند و از یکدیگر جدا شوند و همین که از یکدیگر جدا شوند دیگر
خیاری ندارند و اگر چه بقدر یک گام بر داشتن باشد و در اینجا چند مسئله است مسئله اول
هرگاه خریدار و فروشنده از مجلس خرید و فروش مفارقت کنند اما از یکدیگر هیچ جدا نشوند
بلکه آن قدر فاصله که در میان ایشان باشد که در وقت خرید و فروش بود باقی است خیار ایشان زائل
نخواهد شد بلکه خیار ایشان باقی خواهد بود تا از یکدیگر جدا شوند مسئله دوم هرگاه فروشنده
و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که خیار مجلس از برای هیچیک نباشد دیگر آن خیار را از
ایشان نخواهد بود بلکه بمجرد صیغه دیگر نمی توانند آن معامله را فسخ کنند و اگر چه از آن موضع
مفارقت نکنند و اگر شرط کنند که یکی از ایشان خیار مجلس نداشته باشد او نخواهد داشت

خیار
و خیار مجلس

و خیار دار

و خیار دیگری باقی خواهد بود و اگر پیش از عقد خرید و فروش شرط کنند که خیار مجلس
از برای ایشان نباشد شیخ طوسی رحمة الله گفته است که دیگر خیاری باقی نخواهد بود و باید
عقد هم بشرط نکنند و مشهور آنست که این شرط لازم نیست بلکه خیار ایشان باقی خواهد
بود و هرگاه بعد از صیغه فروشنده و خریدار بگویند که ما این عقد معامله را اختیار کردیم یا
التزام کردیم یا یکی از ایشان بگوید و دیگری بآن قول راضی شود دیگر ایشان اختیار نخواهد داشت و اگر
یکی بگوید دیگری تصدیق او را نکند خیار گوینده بر طرف خواهد شد و خیار دیگری باقی خواهد بود
و هرگاه بعد از صیغه یکی از ایشان بدیگری بگوید که معامله را یا اختیار کن یا فسخ کن و آن
دیگری هیچ نگوید بلکه ساکت بماند حق آنست که خیار هر دو باقی خواهد بود مسئله سیم هرگاه خریدار
تصرف بکند در مبیع خیار آن بر طرف می شود و دیگر نمی تواند که آن معامله را برهم زند
اما خیار فروشنده باقی خواهد بود و هرگاه تصرفی که خریدار می کند تصرفی باشد که آن مبیع را از
ملک او بیرون کند مثل اینکه او را بفروشد آیا با وجود باقی بودن خیار فروشنده آن تصرف
صحیح خواهد بود یعنی فروختن خریدار آن مبیع را صورت شرع خواهد داشت یا نه مخفی نماند
که ترجیح این مسئله خالی از اشکالی نیست و فقیر در این جا تامل دارم و هرگاه فروشنده
تصرف کند در مبیع دلالت خواهد کرد بر اینکه معامله را فسخ نموده است و هرگاه فروشنده
و خریدار در یک زمان هر دو تصرف کنند در مبیع یا یکی از ایشان فسخ معامله را بکند و دیگری
اختیار کند فسخ مقدم است و در هر دو صورت آن معامله فسخ شده خواهد بود مسئله
چهارم هرگاه خریدار و فروشنده از مجلس عقد متفرق نشوند اما حایل میان ایشان بزنند

مثل اینکه پرده در میان ایشان حایل کنند یا دیواری در میان ایشان بنا کنند خیار
ایشان برهم نمی خورد و همچنین است اگر ایشان را اکراه و جبر کنند بر جدا شدن از
یکدیگر و نتوانند که در آن حین فسخ کنند بسبب اینکه خوف داشته باشند یا دهن ایشان
را به بندند پس در اینصورت هرگاه آن اکراه و جبر رفع شود باز اختیار فسخ را دارند
مادام که در آن مجلس باشند که در آنجا اکراه و جبر رفع شده است بلی هرگاه از آن مجلس
متفرق شوند دیگر اختیاری نخواهند داشت و هرگاه ایشان را اکراه کنند بر تفرق
اما ایشان را منع نکنند از اینکه در آن حین فسخ کنند و مع ذالک فسخ نکنند دیگر خیار
نخواهند داشت و هرگاه یکی از ایشان را بجبر از آن مجلس بیرون کنند خیار او بر طرف
نخواهد شد و دیگری هم تا در آن مجلس است خیار خواهد داشت و اگر باختیار خود از آن مجلس
بیرون رود خیار او بر طرف خواهد شد و اگر از آن مجلس هنوز متفرق نشده باشند
که بخواب روند خیار ایشان برهم نخورد مسئله پنجم خیار مجلس همین در خرید و فروش تنها
می باشد و در سایر عقود نمی باشد مثل اجاره و صلح و حواله و هبه که لازم باشند و همچنین
در فسخ قسمت هم این خیار ثابت است بالجمله در غیر بیع در سایر عقدی دیگر خیار نیست مسئله ششم
هرگاه بعد از صیغه خرید و فروش فروشنده و خریدار نزاع کنند و یکی بگوید که میان ما تفرق
حاصل شده و دیگری انکار کند و شاهدی در میان نباشد قول منکر تفرق معتبر است با قسم
و اگر بعد از تفرق یکی ادعا کند که معامله را فسخ کردیم و دیگری انکار کند باز قول منکر معتبر
است و قبول می شود با قسم و اگر یکی بگوید پیش از فسخ ما از هم جدا شدیم و دیگری بگوید پیش از آنکه از هم جدا شویم فسخ کردم

و شاهد در میان

و شاهد در میان نباشند ترجیح دادن قول یکی از این دو خالی از اشکالی نیست
و بهتر آن است که در این جا بمصالحه قطع نزاع ایشان بشود مسئله هفتم هرگاه
دو نفر که وکیل باشند از جانب دو نفر دیگر که معامله بکنند هرگاه آن دو نفر موکل آن دو نفر
موکلی دو وکیل را اذن نداده باشند در اختیار فسخ المعامله بلکه گفته باشند
که آن معامله را انجوری که گفته اند بکنند دیگر این دو وکیل پیش از تفرق از مجلس
نمی توانند آن معامله را فسخ کنند و اگر اذن داده باشند در فسخ می توانند پیش
از تفرق فسخ نمود و اگر یکی ماذون باشد و دیگری ماذون نباشد آنکه ماذون است
می تواند فسخ نمود و آنکه ماذون نیست نمی تواند و هر یک از آن دو نفر موکل هم می توانند
فسخ آن معامله که دو وکیل های ایشان نموده اند بکنند هرگاه حاضر شوند در مجلس
آن معامله و بعضی در این جا تامل دارند و در اینصورت یعنی در صورتی که هر دو
موکل هم در مجلس معامله حاضر شوند و خیار فسخ از برای آنها باشد و همچنین
از برای دو نفر وکیل هم باشد اما هر دو موکل و هر دو وکیل خیار ایشان باقی
خواهد بود تا هر دو وکیل از یکدیگر جدا شوند یا هر دو موکل از یکدیگر یا اینکه جدا
شوند یا اینکه مجموع از هم جدا شوند یا اینکه هر یک از وکیلها که خیار دارند موکلها

تا خود از هم جدا شوند یعنی خیار دو وکیل باقی است تا آن ها خود از یکدیگر جدا
شوند و ما دامی که خود از یکدیگر جدا نشوند خیار ایشان باقی است و اگر چه دو نفر
وکیل از یکدیگر جدا شده باشند و این قول آخر را بعضی از علما قایل شده اند
و احتمال دارد که خالی از قوت نباشد و این مسئله در نهایت اشکال است
مسئله هشتم هر گاه صیغه خرید و فروش را یک نفر بگوید مثل اینکه مال اطفال را
پدر یا جد ایشان از برای خود بخرند یا مال خود را از برای ایشان بخرند و صیغه
ایجاب و قبول را هر دو خود بگوید در این صورت خیار مجلس از برای او نخواهد
بود مگر اینکه شرط کنند که خیار مجلس باشد مثلاً هر گاه پدری مال طفل خود را
از برای خود بخرد و صیغه ایجاب و قبول را هر دو را خود بگوید می تواند به سبب خیار مجلس آن
خرید و فروش را فسخ کند هر چه مصلحت خود یا طفل را در آن داند مگر اینکه در ضمن
العقد در بیش خود شرط کند که خیار مجلس نباشد یا بعد از صیغه مراعات مصلحت جانب طفل را
خود یا طفل نیز داشته باشد و در این صورت یعنی در صورتی که خریدار و فروشنده یک نفر
باشد خیار مجلس همیشه از برای او هست مگر اینکه التزام آن خرید و فروش را بکند زیرا
که در این صورت خریدار و فروشنده دو نفر نیستند که خیار از برای ایشان باشد تا از هم
جدا شوند و بعضی گفته اند که خیار مجلس از برای او هست تا از آن مجلس که خرید
و فروش کرده است برود و اول اقوی است و همچنین است حکم در کسی که وکیل باشد

از جانب دو نفر

از جانب دو نفر از برای یکی مجلس بیع و شرط و از برای دیگری آن جنس را بخرد مگر اینکه در وکیل
هر گاه آن دو نفر او را وکیل مفوضه باشند که به نحوی خاص آن خرید و فروش را بکند و صیغه بگوید
دیگر نمی تواند فسخ کند یا در ضمن العقد شرط بکند بلکه همین اکتفا بکند به جاری نمودن صیغه
را در آن وکیل نیست ولیکن اگر آن دو نفر اختیار فسخ کردن و شرط کردن در ضمن العقد یا التزام
التزام نمودن آن خرید و فروش را بعد از صیغه به او داده باشند می تواند آنها را بعمل آورد و خیار
خیار دوم خیار حیوان است و آن عبارت است از اینکه هر گاه کسی حیوانی بخرد تا سه روز اختیار دارد
که آن فسخ آن خرید و فروش را بکند و آن حیوان را به فروشنده رد کند اما بعد از سه روز
آن خرید و فروش لازم می شود و دیگر نمی تواند فسخ نمود و ابتدای سه روز آن خرید و فروش
لازم می شود و دیگر نمی تواند فسخ نمود و ابتدای سه روز از حین صیغه گفتن است و این خیار
در کنیز و غلام هم هست و حق این است که این خیار همین از برای خریدار است و فروشنده
این خیار را ندارد پس هر گاه کسی حیوان را بفروشد که حیوان دیگر ظاهر این است که از برای فروشنده
و خریدار هر دو باشد و هر گاه کسی جنسی را بفروشد که آن از آن جنس ثمن باشد و حیوان
قیمت او باشد در این صورت خیار از برای فروشنده آن جنس خواهد بود زیرا که حیوان را
گرفته است و از برای خریدار آن جنس خیار نخواهد بود و هر گاه در ضمن العقد شرط کنند که
این خیار ساقط باشد دیگر خریدار خیار نخواهد داشت و همچنین اگر بعد از صیغه التزام
آن خرید و فروش را بکند دیگر این خیار از برای او نخواهد بود و هم چنین ساقط می شود

این خیار هر گاه خریدار تصرفی در آن حیوان بکند یعنی بعد از تصرف دیگر نمی تواند آن حیوان را
پس از سه روز به صاحبش رد کند خواه تصرف باشد که آن حیوان را از ملک خریدار بیرون
برد مثل اینکه او را بفروشد یا به بخشد یا کسی و به تصرف او بدهد یا تصرفی باشد که او را از ملک
او را بیرون نبرد مثل اینکه آن حیوان را به کسی بخشد لکن هنوز به تصرف او نداده باشد
یا وصیت کند که آن حیوان را بعد از فوت او به کسی بدهند بلکه مطلق تصرف کردن
خریدار باعث سقوط خیار می شود مثل سوار شدن یا دوشیدن شیر از او و بعضی از علما
گفته اند که تصرف به اعتبار آزمایش باشد خیار او ساقط نمی شود مثل اینکه حیوان را که
سوار شدن از برای اینکه بداند خوب راه می رود یا نه یا او را که دوشیدند از برای اینکه
ببینند پستان های او عیبی دارد یا نه الا آن باید بقدر تصرف بکنند که آزمایش بعمل
آید و هر گاه خریدار زیاده از آن قدر بکند دیگر خیار ندارد و هر گاه خریدار علف به حیوان را
بگردد و او را منزل خود برد هر گاه منزل او نزدیک باشد بعضی از محققین علما گفته اند
که خیار او ساقط نمی شود خیار سیم خیار شرط است و خیار شرط آن است که خریدار و فروشنده
با یکدیگر شرط کنند که تا مدت معینی هر دو یا یک کدام یا شخص دیگر غیر ایشان اختیار فسخ معامله
را داشته باشد و هر گاه چنین شرطی بکنند هر کس را از برای آن این شرط شده
باشد تا مدتی که شرط می کنند مدت معلومی معینی باشد که احتمال زیاده و کم بدارا نشته
باشد مثل اینکه بگویند که خیار داشته باشیم تا ده روز یا بیست روز یک ماه یا یک سال اما
هر گاه شرط کنند که خیار داشته باشند تا مدتی که احتمال کمی و زیادتی داشته باشد
مثل اینکه خیار داشته باشند تا آمدن حاج یا تا وقت درو کردن غله یا

چیدن میوه

چیدن میوه یا آمدن باران یا وزیدن باد این شرط باطل خواهد بود و اصل
خرید و فروش هم باطل خواهد بود و صورت شرع نخواهد داشت و اگر شرط کنند که خیار از
برای ایشان باشد همیشه یا مادامی که زنده باشند یا تا هر وقت که خواسته باشند باز
آن شرط باطل است و اصل خرید و فروش هم باطل و لغو است و همچنین است حکم بعینه
هر گاه شرط کنند که خیار از برای هر دو باشد یا یک کدام باشد و دیگر تعیین نکنند
که آن خیار تا چند روز مدت باشد و در این جا یازده مسئله است که باید اشاره
به آن ها نمود مسئله اول هر گاه شرط کنند که مثلاً ده روز خیار داشته باشند ابتدای
ده روز بعد از گفتن صیغه است بلا فاصله نه بعد از بیرون رفتن از مجلس خرید و فروش
بلکه اگر شرط کنند که ابتدای ده روز بعد از بیرون رفتن از مجلس باشد آن شرط
و خرید و فروش هر دو باطل است زیرا که وقت بیرون رفتن از مجلس معین نیست
پس لازم می آید که مدتی که شرط شده است غیر معین باشد و این باطل است مسئله
مسئله دوم جایز است که دو نفر خرید و فروش بکنند و شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان مشورت
با غیر بکنند که اگر آن غیر آن معامله را مصلحت بداند التزام کنند و الا فسخ کنند و باید مدت معین
کنند که در آن مدت مشورت کنند مثل اینکه شرط کنند که تا دو روز مهلت است که در عرض این
دو روز مشورت با غیر بکنند که اگر آن غیر تجویز آن معامله را بکند قبول کنند و الا فسخ کنند

پس اگر مدت تعیین مشورت را نکنند بلکه همین شرط کنند که مشورت با غیری بکنند این شرط و
اصل معامله هر دو باطل و لغو است و در صورتی که تعیین مدت مشورت را بکنند این خرید و
فروش موقوف خواهد بود بر مصلحت آن غیری که شرط کرده اند با او مشوره بکنند پس اگر مصلحت
بداند آن وقت خرید و فروش لازم می شود و اگر مصلحت نداند میتوانند این خرید و فروش را
برهم زنند و علامه حلی رحمه الله گفته است که در صورتی که شرط کنند که مشورت با غیری بکنند
در مدت معین پیش از مشورت هم در آن مدت خریدار و فروشنده خودشان می توانند آن
خرید و فروش را فسخ کنند و شهید ثانی رحمه الله گفته است که نمیتوانند بلکه این خرید و فروش
از جانب ایشان لازم شده است و همین موقوف است بر مصلحت آن غیری که شرط کرده اند
با او مشورت کنند و ظاهر اینست که حق با شهید ثانی باشد والله تعالی اعلم مسئله سیم خیار شرط در عقدهای
ثابت می شود یعنی جایز است شرط نمودن خیار تا مدت معینی در همه عقود لازمه باشند
مثل بیع و اجاره و صلح و حواله و ضمان و غیرها خواه عقود جایزه باشند مثل شرکت و مضاربه و
وکالت و عاریه و ودیعه و جعاله و قرض یعنی هرگاه طرفین یا یکی از ایشان شرط کنند
که در عرض مدت معینی در یکی از این عقود اختیار فسخ داشته باشند جایز است و علامه
حلی رحمه الله گفته است که بطلان خیار شرط در عقود جایزه معنی ندارد زیرا که عقود جایزه
آنست که هر یک از طرفین هر وقت خواسته باشند آنها را فسخ کنند توانند دیگر خیار
شرط بی فایده باشد بلکه اگر شرط کنند در عقود جایزه که خیار نداشته باشند این شرط
صحیح نیست و شهید اول طاب ثراه در جواب علامه رحمه الله گفته است که میتواند فایده خیار

شرط این است

شرط آن است که در مدت خیار بکنند تا مدت معینی می تواند فایده این خیار
آن باشد که آن شخصی که این چیز را بعاریه می گیرد نتواند در او تصرف و رجوع بکند
در مدت خیار اما هرگاه این شرط را نکنند بمجرد گرفتن آن چیز می تواند تصرف
در او بکند و اگر چه هر وقت صاحب مال میتواند آن مال را از او بگیرد و خیار
شرط جاری نمی شود در نکاح و طلاق و وقف و آزاد کردن بنده یعنی هرگاه
مثلا صیغه نکاح بگوید و شرط کند تا ده روز مثلا اختیار فسخ داشته باشد صحیح نیست
و همچنین است طلاق و وقف و آزاد کردن بنده و همچنین جاری می شود
خیار شرط در ابراء مثل اینکه هرگاه شخصی مبلغی زر از دیگری خواسته باشد و
او را بری کند و شرط کند که تا ده روز خیار داشته باشد اگر خواسته باشد بر
گردد و مبلغ را از او بگیرد و این شرط صحیح خواهد بود مسئله چهارم هرگاه خریدار
تصرف بکند در مبیع دیگر خیار شرط از برای او باقی نخواهد بود بلکه بمجرد تصرف
کردن خیار او برطرف دیگر نمی تواند فسخ این معامله را بکند و خیار فروشنده
باقی خواهد بود بلی او هم هرگاه تصرف در قیمت مبیع بکند خیار او هم برطرف خواهد
شد دیگر نمی تواند فسخ این معامله را بکند و هرگاه فروشنده تصرف در مبیع
بکند این دلالت خواهد نمود بر اینکه این معامله را فسخ نموده است و مخفی نماند

که مراد از تصرف مطلق آن چیزیست که در عرف مردم آن را تصرف بگویند
مثل پوشیدن جامه و سوار شدن حیوان و دوشیدن آن حیوان و همچنین
فروختن و بخشیدن و غیر اینها از آنچه تصرف در او صادق بیاید و هرگاه غرض
از او تصرف آزمایش باشد خیار او برطرف نخواهد شد اما باید بقدری اکتفا
کند که با او آزمایش حاصل شود و زیادتر از او تصرف نکند مثل اینکه هرگاه حیوان
باشد خواهد او را سوار شود که ببیند راه او چه طور است باید همان قدر سوار شود
که کیفیت راه او بر او معلوم شود که اگر زیاده از آن قدر سوار شود و اگر چه
بقدر یک گام برداشتن باشد خیار برطرف خواهد شد و هرگاه مثلا زین یا پا
لان بر حیوان بگذارد از برای اینکه سوار او شود از برای آزمایش مانعی ندارد
و بعد از آزمایش باید بلا فاصله از او بر دارد که اگر بعد از آزمایش زین
یا پالان را بر پشت حیوان باقی بگذارد خیار او برطرف شده خواهد بود و
چند تصرف دیگر است که علما استثنا کرده اند و گفته اند که اینها خیار را بر
طرف نمیکند اول آنکه خریدار هرگاه در زمان خیار از آن خرید و فروش
پشیمان شود آنچه خریده باشد حیوان باشد خواهد او را ببرد بخانه فروشنده
و آن حیوان نعل نداشته باشد و در راه رفتن ضرر باو برساند می تواند آن

را نعل نماید

را نعل نماید تا راه رفتن باو ضرر نرساند و این نعل کردن باعث برطرف
شدن خیار او نخواهد بود دویم چهار پائی که خریدار می خواهد او را ببرد بخانه
فروشنده و باو رد کند هرگاه چموش باشد و نتوان سر او را کشید یا او را
راند خریدار در راه او را ببرد بصاحبش رد کند می تواند سوار شد تا او
را بصاحبش برساند سیم در آن راه می تواند او را آب و علف بدهد و این
تصرفات باعث برطرف شدن خیار او نمی شود مسئله پنجم حق اینست که ضرور
نیست که مدتی که از برای خیار تعیین میکنند باید متصل باشد بقصد خرید و فروش
بلکه اگر متصل هم نباشند جایز است مثل اینکه در اول ماه رمضان هرگاه معامله
کنند می توانند شرط کنند که از روز یازدهم ماه رمضان تا آخر ماه خیار رد داشته
باشند در اینصورت در یازده روز اول که وقت عقد خرید و فروش است
تا روز یازدهم خیار نخواهند داشت و نخواهند توانست در این یازده روز
معامله را بر هم زنند بلکه در یازده روز آخر ماه اختیار فسخ خواهند داشت مسئله ششم
جایز است که فروشنده شرط کند که هرگاه در مدت معینی قیمت را پس
رد کند مبیع را پس بگیرد پس هرگاه در مدت مذکوره فروشنده قیمت را
رد کند می تواند آن خرید و فروش را فسخ کند و ضرور نیست که باید تمیز

گرفته بود بعینه رد کنند بلکه او را هم رد کند صحیح است مگر اینکه شرط کرده باشند که
آن قیمت را بعینه رد کنند و همچنین خریدار هم می‌تواند شرط کند که هر گاه در مدت
معینه مبیع را رد کند قیمت را پس بگیرد و تا مبیع را رد نکند نمی‌تواند فسخ معامله را
بکند در اینصورت مبیع را بعینه باید رد کند و مثل او را نمی‌تواند رد نماید مگر اینکه
فروشنده راضی باو بشود مسئله هفتم جایز است که خریدار و فروشنده شرط کنند که
در مدت معینه هر دو یا یکی از ایشان خیار داشته باشند در رد کردن بعضی معین
از آنچه خرید و فروش شده است و همچنین فروشنده می‌تواند که شرط کند که اگر
در مدت معینه بعضی معین از قیمت را رد کند بعضی معین از مبیع را پس بگیرد
و خریدار هم می‌تواند شرط کند که اگر در مدت معینه بعضی معین از مبیع را رد کند
و بعضی معین از قیمت را پس بگیرد مثلاً هر گاه زید بیست پارچه بعمرو بفروشد
بدو تومان می‌توانند شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان اختیار داشته باشند
که در عرض بیست روز اگر خواهند معامله را در ده پارچه معین از آن بیست پارچه
فسخ کنند و فروشنده شرط کند با خریدار که اگر در آن مدت یک تومان را مثلاً
رد کند ده پارچه معین را پس بگیرد و خریدار هم می‌تواند با فروشنده شرط کند
که اگر در آن مدت ده پارچه معین را رد کند یک تومان را مثلاً پس بگیرد مسئله هشتم

هر گاه مبیع بعضی

هر گاه مبیع یعنی مالی را فروخته شده است تلف شود پیش از آنکه فروشنده
او را بخریدار بدهد از کیسه فروشنده رفته است و خریدار قیمتی را بفروشنده داده است از او
پس میگیرد و هر گاه مبیع تلف شود در زمان خیار خواه زمان خیار شرط باشد یا خیار حیوان
باشد یا خیار مجلس باشد بعد از آنکه او را فروشنده بخریدار داده باشد یعنی آن مبیع در
دست خریدار برطرف شود پس در این حالت در مسئله چند صورت بهم میرسد که
حکم آنها مختلف میشود اول اگر تلف شدن آن مبیع با آفتی باشد از جانب
خدا باشد مثل اینکه حیوان باشد و بمیرد یا اینکه چیز دیگر باشد و بجور دیگر برطرف شود و خریدار سبب او
نشده باشد و مع ذالک فروشنده هم خیار نداشته باشد بلکه خیار را خریدار تنها داشته باشد
و یا از دیگر غیر فروشنده را شرط کرده باشد در ضمن العقد که آن غیر هم خیار داشته باشد و در
اینصورت آن مبیع از کیسه فروشنده رفته خواهد بود و دخلی بخریدار نخواهد داشت بلکه
خریدار اختیار فسخ دارد در فسخ آن معامله را نماید و قیمتی را بفروشنده داده است پس
بگیرد دوم اگر تلف شدن با آفت خدائی باشد و لیکن خیار را یا فروشنده و خریدار
هر دو داشته باشند یا فروشنده تنها خیار داشته باشد یا فروشنده و خریدار هر دو
داشته باشند و در همه این صورتها اتلاف برطرف شده است از کیسه خریدار

با آنکه خریدار از ... [illegible]

رفته است و دخلی بفروشنده ندارد بلکه فروشنده اختیار دارد در آن معامله قبول بکند
و قیمتی را گرفته است نگاه بدارد و اختیار هم دارد در آن معامله را فسخ بکند و قیمتی را گرفته است
بخریدار رد کند و مثل یا قیمت واقعی از مبیع را بگیرد و قیمت واقعی در صورتی
گرد که مبیع قیمتی باشد و مثلی را در صورتی که مبیع مثلی باشد و معنی قیمتی و مثلی در پیش تفصیل گذشته
است سیم اگر تلف شدن مبیع خدائی نباشد بلکه خریدار او را برطرف کرده باشد مثل اینکه
اسبی را از دست خود بدر کرده باشد بنحوی دیگر نتواند آن را بگیرد یا مبیع حیوانی
باشد و او را کشته باشد و بالجمله خریدار سبب برطرف شدن مبیع شده باشد در اینصورت
از کیسه خریدار رفته است و ربطی و دخلی بفروشنده ندارد مطلقا خواه خیار با یک کدام
باشد یا هر دو باشد یا با غیری باشد بلکه در اینصورت اگر فروشنده خیاری ندارد
همان قیمتی را گرفته است مال او است و اگر خیاری دارد می‌تواند که بآن معامله راضی
شود همان قیمتی را گرفته است نگاه دارد و می‌تواند که معامله را فسخ کند و قیمتی را گرفته است
بخریدار رد کند و قیمت واقعی آن مبیع را یا مثل آن مبیع را از خریدار مطالبه نماید
چهارم اگر تلف شدن مبیع از جانب فروشنده شده باشد یعنی فروشنده او را
بنحوی برطرف کرده باشد و در اینصورت از کیسه فروشنده میرود مطلقا و دخلی بخریدار
ندارد بلکه اگر فروشنده خیار داشت و خریدار خیار نداشت رجوع بفروشنده میکند و
قیمتی را باو داده است پس میگیرد و اگر خیار داشته باشد اختیار دارد در قیمتی که داده است

بگیرد و در اختیار

۵

بگیرد و اختیار دارد که مثل یا قیمت واقعی آن را بگیرد پنجم اگر تلف شدن مبیع از جانب
غیری باشد یعنی شخصی غیر فروشنده و خریدار آن مبیع را تلف کرده باشد مثل اینکه مبیع
حیوانی باشد و غیر چوب باو زده باشد و او را کشته باشد یا جانوری باشد و آن غیر او را تو
زاینده باشد و در این صورت اگر خیار با خریدار باشد می‌تواند رجوع بکند با آن شخص
تلف کننده و مثل یا قیمت واقعی آن مال را بگیرد از او و می‌تواند رجوع بفروشنده بکند
و قیمتی را باو داده بود از او بگیرد و فروشنده در اینصورت رجوع میکند باشخص تلف کننده
و مثل یا قیمت واقعی آن مبیع را از او میگیرد و اما هر گاه خیار با فروشنده باشد می‌تواند
قیمتی را از خریدار گرفته است باو رد کند و مطالبه مثل مبیع یا قیمت واقعی او را از آن شخص
تلف کننده مطالبه می‌کند و می‌تواند آن قیمت را نگاه دارد و در اینصورت خریدار
رجوع خواهد نمود بشخص تلف کننده و از او مثل یا قیمت را مطالبه خواهد کرد مسئله نهم
حکم این است که هر گاه کسی کنیزی بخرد و در مدت خیار شرط نمی‌تواند با او دخول بکند
خواه آن کنیز باکره باشد یا غیر باکره و شرط او در غیر باکره دخول کردن بعد از مدت استبرا
استبرا باشد اینکه در پیش فروشنده استبرا بعمل آمده باشد و در اینصورت مگر خریدن
می‌تواند با او دخول کند و همچنین در مدت خیار حیوان که سه روز باشد هم می‌تواند با او
دخول کند بشرط رعایت کردن شرط مذکور را در غیر باکره خواه فروشنده و خواه خریدار
هر دو اختیار داشته باشند یا یکی از ایشان پس هر گاه خریدار اختیار داشته باشد مگر دخول

گردن خیار او دفع می‌شود و دیگر او نمی‌تواند فسخ نمود و هرگاه فروشنده خیار داشته باشد
و اختیار فسخ کند قیمت را رد بکند و کنیز را پس می‌گیرد و تسلطی دیگر بر خریدار ندارد و اگر چه
کنیز او باکره باشد و خریدار ازاله بکارت او را کرده باشد و هرگاه کنیز آبستن شده
باشد از خریدار خریدار طفل خود را متصرف می‌شود و فروشنده نمی‌تواند قیمت آن طفل
را از خریدار بگیرد و این مسئله بنحوی که مذکور شد مذهب ابن ادریس و علامه حلی رحمه الله
گفته است و هرگاه فروشنده فسخ کند در صورتی که خریدار دخول کرده باشد و کنیز آبستن
شده باشد باید خریدار قیمت طفل را بفروشنده بدهد و طفل را متصرف شود و اگر دخول
کرده باشد لا آبستن نشده باشد باید عشر قیمت آن کنیز را بدهد اگر باکره بوده است و نصف
عشر قیمت را بدهد اگر غیر باکره بوده است و حق مذهب ابن ادریس و علامه است بلی
هرگاه فروشنده شرط کرده بود که خریدار دخول نکند دیگر نمی‌تواند دخول نمود و اگر در اینصورت
دخول بکند باید چنان کند که شیخ طوسی رحمه الله گفته است مسئله دهم هرگاه در زمان
خیار زیادتی و نفعی در مبیع حاصل شود پس اگر زیادتی و نفعی باشد که متصل بمبیع باشد و از
او جدا نشود مثل اینکه مبیع حیوان باشد و در زمان خیار فربه شده باشد در اینصورت
آن نافع حیوان خواهد بود یا منفعت که اگر آن معامله فسخ نشود و حیوان مال کسی که
خریدار شود آن زیادتی هم مال او خواهد بود اگر آن معامله فسخ شود و حیوان مال فروشنده
شود آن زیادتی هم مال او خواهد بود و اگر آن زیادتی و نفعی حاصل شده است زیادتی

و نفعی باشد

و نفعی باشد که متصل بحیوان نباشد و بلکه از او جدا باشد مثل شیر و اولاد و امثال اینها در
اینصورت این زیادتیها مال خریدار خواهد بود خواه آن خرید و فروش را فسخ کنند یا نه
مسئله یازدهم هرگاه شخصی معامله کرده باشد و در معامله خیار داشته باشد و در زمان خیار
داشتن باشد فوت شود خیار او منتقل می‌شود بوارث او خواه خیار شرط باشد یا خیار
مجلس یا خیار حیوان یا خیارات دیگر که بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله خیار
بعد از فوت صاحب خیار منتقل می‌شود بوارث او والله تعالی اعلم خیار چهارم خیار غبن است
و خیار غبن آن است که هرگاه کسی چیزی بخرد و از اهل خبرت نباشد و بعد از آن معلوم شود که
آن چیز را گران خریده است و باین سبب نقصان کرده است می‌تواند آن خرید و فروش را فسخ
کند و همچنین فروشنده هم هرگاه از اهل خبرت نباشد و بعد از آن معلوم شود که آنچه فروخته
است ارزان فروخته است و باین سبب نقصان کرده است می‌تواند آن خرید و فروش را فسخ
کند و در این موضع پنج مسئله است که باید اشارت باینها شود مسئله اول وقتی خیار غبن
ثابت می‌شود که آن شخصی که ادعای غبن می‌کند از اهل خبرت نباشد و جاهل بقیمت آن جنس
باشد در وقت صیغه خرید و فروش پس اگر در وقت صیغه هر یک از خریدار و فروشنده
قیمت آن وقت را بدانند دیگر دعوای غبن نمی‌توانند بکنند و اگر چه خریدار آن جنس را
زیاده از قیمت وقت صیغه خریده باشد یا فروشنده کمتر از قیمت آن وقت فروخته

باشد و اگر در وقت صیغه قیمت آن جنس را همان قدر باشد که داد و ستد باو شده است
لکن بعد از صیغه زیادتی و نقصان بهم رسیده باشد در اینصورت باز غبن ثابت نشود هرگاه
خریدار یا فروشنده ادعا کنند که من در وقت صیغه علم بقیمت این جنس نداشتم و اهل خبرت
نبودم و دیگری بگوید که تو از اهل خبرت هستی و در وقت صیغه قیمت را میدانستی پس اگر
هم شده و بسته در میان نباشد و آن شخصی که ادعا می‌کند که من علم نداشتم شخصی باشد که این
احتمال در حق او ممکن باشد ظاهر این است که قول او را قبول می‌کنند با قسم بلی هرگاه
احتمال در حق او ممکن نباشد قول او را نمی‌شنوند مثل اینکه هرگاه کسی چیزی را بخرد و بعد از آن بگوید
که من از اهل خبرت نبودم با وجود اینکه مردم دانند که این شخص مهارت و وقوف دارد در
جنس و در آن مکان و در آن وقت در اینصورت دیگر قول او را نمی‌شنوند والله تعالی اعلم
مسئله دوم وقتی غبن متحقق می‌شود و می‌توان معامله را فسخ نمود که زیادتی و نقصانی که در آن
معامله شده است زیادتی و نقصانی باشد که مردم در امثال آن معاملات اعتنا باو داشته
باشند و از آن درنگذرند مثلاً هرگاه خریدار جنسی که خریده است او را خریده باشد بده تومان
و بعد از آن معلوم شود که او را نه تومان یا چهار تومان یا یک تومان زیاده از قیمت او خریده
است می‌تواند فسخ نمود اما هرگاه معلوم شود که مثلاً هزار دینار زیاده خریده است غبن
ثابت نمی‌شود و نمی‌تواند معامله را فسخ نمود زیرا که معلوم است که کسی که ده تومان را معامله
میکند در بند هزار دینار نمی‌باشد بلکه از سر او میگذرد و بلکه شهید ثانی رحمه الله گفته است
که اگر کسی جنسی را بصد درهم بخرد و بعد از آن معلوم شود که پنج درهم در قیمت تفاوت

کرده است غبنی

کرده است غبن ثابت نمی‌شود زیرا که کسی که معامله صد درهم بکند در بند پنج درهم نمی‌باشد و بالجمله
معیار در شناختن زیاده و کمی که در هر معامله بسبب خیار غبن می‌شود آنست که عادت
و عرف مردم بر آن جاری شده باشد که در مثل آن معامله از آن زیاده و کمی اهمال نکنند و در بند
او باشند و اگر آنقدر نباشد بلکه کمتر باشد خیار ثابت نمی‌شود و اگر چه آن شخص که دعوی غبن میکند
از سر او نگذرد و مثل اینکه هرگاه کسی صد تومان معامله بکند و بعد از آن معلوم شود که سه هزار
دینار یا چهار هزار دینار زیاده نقصان نموده است نمی‌تواند دعوای غبن بکند و معامله را
باین سبب فسخ کند زیرا که معلوم است که عادت مردم چنان است که در صد تومان معامله
در بند سه هزار و چهار هزار و پنج هزار نمی‌باشند و اگر چه این شخص که این معامله را نموده است
کمال حاجت بنان باشد و در بند آنقدر زیادتی و نقصان باشد پس در اینصورت قول او
مسئله سیم حق آنست که خیار غبن فوری است یا منعی که آن شخص که معامله را کرده و معلوم
او باشد که نقصان نموده است و غبن دارد باید همان ساعت آن شخصی که آن معامله
را با او کرده است اعلام کند و دعوای غبن خود را با او بکند بلی هرگاه در آن ساعت
دست او بآن نرسد در اینصورت هر وقت که باو برسد می‌تواند دعوای غبن
بکند و همچنین هرگاه بعد از معامله بلافاصله معلوم او نشود که غبن دارد و بعد از
مدتی معلوم او شود باز در آنوقت که برای او معلوم شد می‌تواند دعوای غبن بکند بلی
که بعد از معلوم شدن بلافاصله برود و ادعای غبن بکند و همچنین هرگاه نداند
که نقصان کردن باعث خیار می‌شود و باین سبب تأخیر کند و نزد دعوای غبن

ضم شود در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند و آن جامه را از خریدار
پس بگیرد خریدار در آن جامه با فروشنده شریک خواهد بود بقدری که قیمت آن
جامه از رنگ کردن زیاد شده است مثلاً هرگاه آن جامه پیش از رنگ قیمت
او دو هزار دینار باشد و بعد از رنگ قیمت او سه هزار دینار شود در اینصورت
دو ثلث آن جامه از فروشنده خواهد بود و یک ثلث او از خریدار خواهد بود و همچنین
بهر قدر که قیمت او زیاد شده است با آن قدر خریدار شریک خواهد بود سیم هرگاه
فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و در مبیع نقصانی بهم رسیده باشد
فروشنده باید قیمت را بخریدار رد کند و مبیع را پس بگیرد و بسبب نقصانی که در مبیع
بهم رسیده است فروشنده تسلط ندارد که از خریدار عوض آن نقصان را بگیرد خواه
آن نقصان که در مبیع حاصل شده است خریدار سبب او شده باشد مثل آنکه
جامه را چند مرتبه پوشیده باشد تا کهنه شده باشد و خواه خریدار سبب نشده
باشد مثل اینکه مبیع پارچه باشد و از رطوبت هوا مثلاً عیب دار شده باشد
و یا بسبب قیمت او کم شده باشد یا مبیع گندم یا جو باشد و آفت باو رسیده
باشد یا حیوان باشد و بیماری بهم رسانیده باشد چهارم هرگاه فروشنده بسبب دعوای
غبن معامله را فسخ کند و خریدار آن جنسی را که خریده بود از دست خود بیرون کرده باشد
بعقد لازم

بعقد لازمی مثل اینکه او را فروخته باشد یا اینکه او را بخشیده باشد یا گوسفنش حق بخشیده
بنحوی که دیگر نتوان او را پس گرفت مثل اینکه او قربة الی الله بخشیده باشد یا گوسفنش
حق بخشیده باشد و بتصرف آن شخص داده باشد در اینصورت هرگاه فروشنده فسخ کند
بسبب دعوای غبن باید مثل آن مبیع را از خریدار بگیرد هرگاه مبیع مثلی باشد و قیمت او را
بگیرد هرگاه قیمی باشد و هرگاه در صورت مذکوره آن مبیع را خریدار فروخته بود یا بخشیده
بود و باز خریدار مالک او شود باین نحو که او را دوباره بخرد در وقتی که فروشنده مثل
یا قیمت او را از خریدار گرفته باشد دیگر نمیتواند که مثل یا قیمت را بخریدار رد کند و اصل
مبیع را مطالبه کند بلکه بعضی از محققین بر آنند که اگر فروشنده مثل یا قیمت را هنوز
نگرفته باشد که خریدار مالک مبیع شود باز فروشنده نمیتواند اصل مبیع را مطالبه کند
بلکه باز مستحق است که مثل یا قیمت را بگیرد پنجم هرگاه خریدار مبیع را از ملک خود بیرون کرده
باشد لا بعقد لازمی باشد بلکه بنحوی باشد که تسلط داشته باشد که او را پس بگیرد مثل اینکه
او را بخشیده باشد بغیر خویش حق الله هنوز بتصرف او نداده باشد یا بغیر خویش حق بخشیده باشد
خواه بتصرف او داده باشد یا نه یا فروخته باشد اما در زمانی باشد که خیار داشته باشد که
او را پس بگیرد در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند خریدار را الزام میکنند

بر اینکه آن معامله را تمام را فسخ کند و آن مبیع را پس بگیرد و بفروشنده اول رد کند و هرگاه
و هرگاه خریدار قبول نکند حاکم شرع آن معامله را تمام را فسخ میکند و مبیع را میگیرد و بفروشنده
اول رد میکند و هرگاه فروشنده بحاکم شرع نرسد خود آن معامله را که خریدار کرده است فسخ
کند و مبیع را بگیرد و قیمت آن را بخریدار رد میکند ششم هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن
معامله را فسخ کند و مبیع غلامی باشد که خریدار او را آزاد کرده باشد فروشنده در اینصورت
باید قیمت واقعی او را از خریدار پس بگیرد و آن قیمتی که از او گرفته بود باو رد کند هفتم هرگاه
شخصی کنیزی را بگیرد و با او نزدیکی کند و حامله شود و از او فرزندی بهم رسد بعد از آن فروشنده
بسبب دعوای غبن آن خرید و فروش را فسخ کند باید قیمت واقعی آن کنیز را بگیرد و هرگاه بعد از
گرفتن قیمت واقعی کنیز فرزند آن کنیز بمیرد فروشنده تسلط ندارد که دوباره ادعا
کند و قیمت را رد کند و اصل کنیز را بگیرد و هرگاه پیش از گرفتن قیمت واقعی آن بس
کنیز فرزند آن کنیز بمیرد میتواند اصل کنیز را بگیرد هشتم هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن
معامله را فسخ کند و خریدار مبیع را باجاره داده باشد در اینصورت فروشنده
~~باید صبر کند تا مدت اجاره تمام شود و بعد از آن مبیع را متصرف شود تا آنکه آن~~
است که فروشنده باید صبر کند تا مدت اجاره تمام شود و بعد از آن مبیع را متصرف
شود الا آنکه

شود الا آنکه ظاهر است که فروشنده باید در وقت فسخ قیمت را رد کند و همچنین است
حکم در هر جائی که فروشنده معامله را فسخ کند و خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده
باشد تا وقت معینی بوجه لزوم یعنی بنحوی که دیگر نتواند تا آن مدت او را پس بگیرد مثل
اجاره و غیر او در اینصورت هرگاه فروشنده فسخ کند منفعتی دیگر که در مبیع بهم رسد
الا آنکه آن منفعت باشد که او را خریدار بدیگری نقل نموده است مال فروشنده است
مثل اینکه هرگاه مبیع حیوانی باشد و خریدار او را بدیگری تا مدت معینی داده باشد
باجاره داده باشد که باو کار بکند و فروشنده هرگاه معامله را فسخ کند باید صبر کند تا
آن مدت تمام شود اما منافع دیگر که در این مدت از آن حیوان حاصل شود مثل
اولاد مال فروشنده است و هرگاه خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده باشد اما
بوجه لزوم نباشد بلکه بنحوی باشد که بتواند پس بگیرد مثل اینکه مبیع را بعاریه داده
باشد در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند باید خریدار مبیع را
پس بگیرد و بفروشنده بدهد و قیمتی که باو داده است بگیرد نهم هرگاه خریدار جنسی را
که خریده است بجنس دیگر ممزوج کند بنحوی که نتوان از او جدا کرد پس هرگاه آن جنسی
که خریده است با آن جنس دیگر یکی باشد یا بدتر باشد در اینصورت هرگاه فروشنده
این معامله را فسخ کند با خریدار در آن جنس شریک خواهد بود مثل اینکه هرگاه مبیع ده

خروار گندم باشد و خریدار او را ممزوج کند به خروار گندم دیگر مساوی آن گندم
باشد باید نباشد در اینصورت فروشنده و خریدار در آن بیست خروار گندم
بالمناصفه شریک خواهند بود هرگاه خریدار آن جنس را بجنس بهتر ممزوج کند فروشنده
معامله را فسخ کند در میان علما خلافست اما باید کرد و بهتر آنست که در این حال مصالحه کنند
و مخفی نماند که این سه صورت که مذکور شد همه در وقتی است که خریدار در مبیع تصرف کرده باشد
فروشنده دعوای غبن داشته باشد و هیچ تصرف در قیمت نکرده باشد و هرگاه خریدار
دعوای غبن داشته باشد و تصرف در مبیع نکرده باشد ولیکن فروشنده تصرف در قیمت
کرده باشد باز بعینه سه صورت که مذکور شد بهم میرسد و حکم آنها بعینه بنحویست که
مذکور شد و فرق همین است که آنچه مذکور شد در وقتی بود که خریدار بنحوی
از سه نحوی که مذکور شد تصرف در مبیع کرده باشد و فروشنده غبن داشته باشد
و هیچ تصرف در قیمت نکرده باشد و در اینجا برعکس است یعنی فروشنده بنحوی از سه
نحو که مذکور شد تصرف در قیمت کرده باشد و خریدار تصرف در مبیع نکرده باشد و غبن داشته
باشد پس در آنچه مذکور شد بهر نحوی که فروشنده مبیع را پس گرفت در هر قسمی از سه
قسم مذکور در اینجا خریدار بهمان نحو قیمت را پس بگیرد و این همه که مذکور شد در صورتیست
که دعوای غبن میکنند تصرف در مبیع نکرده باشد یا تصرف کرده باشد که مانع از رد کردن
نباشد مثل اینکه کسی جامه بخرد و یکمرتبه یا دو مرتبه یا بیشتر بپوشد یا حیوانی بخرد

و سوار او شود

و سوار او شود در اینصورت چون تصرفیست که مانع از رد کردن نیست هرگاه
خریدار دعوای غبن داشته باشد باز می تواند معامله را فسخ کند و آن جامه یا حیوان
را پس دهد و قیمتی را که داده است پس بگیرد بلی هرگاه نقصانی در مبیع حاصل شده
باشد خریدار باید ارش آن را بفروشنده بدهد و هم چنین است حکم هرگاه
فروشنده همچنین تصرفی کرده باشد الا هرگاه فروشنده یا خریدار تصرفی کرده باشند که مانع
از رد کردن باشد دیگر نمی توانند دعوای غبن بکنند بلکه خیار غبن ایشان ساقط میشود
مثل اینکه خریدار آن جنس را که خریده است بفروشد یا فروشنده آن قیمتی را که گرفته
است بدهد بجنس دیگر بخرد و امثال اینها دیگر ایشان خیار غبن نخواهند داشت بلکه خیار ایشان
ساقط میشود و همچنین است حکم هرگاه کسی کنیزی را بخرد و با او نزدیکی کند و آبستن شود
که خریدار دیگر نمی تواند دعوای غبن بکند و از آنچه مذکور شد معلوم شد کیفیت حکم
اینکه هرگاه هر دو دعوای غبن داشته باشند و دیگر احتیاج بذکر کردن هریک علاحده نیست
و هرگاه یکی از فروشنده یا خریدار تصرف بکنند و بعد از تصرف معلوم شود که غبن
دارد پس اگر آن تصرف تصرفی باشد که دیگر نتوانند او را رد نمود مثل اینکه او را فروخته
باشند در اینصورت خیار او ساقط شود مگر اینکه بعد از آنکه معلوم شود که غبن دارد
بلافاصله آنچه فروخته است منتقل باو شود و هرگاه تصرفی باشد که مانع از رد کردن نباشد

حکم او بنحویست که مذکور شد والله تعالی یعلم پنجم خیار تاخیر است خیار تاخیر آنست که هرگاه
جنسی را کسی بخرد بقیمت معینی و فروشنده آن جنس را تسلیم خریدار نکند و بقبض
او ندهد و خریدار هم قیمت را بفروشنده نداده باشد و مع ذلک شرط هم نکرده
باشند که خریدار بعد از مدت معینی بدهد تا معامله نسیه باشد و همچنین شرط نکرده
که فروشنده مبیع را بعد از مدت معینی بدهد تا سلف باشد بلکه خرید و فروش
ایشان خرید و فروش نقد بنقد باشد که خریدار مستحق باشد که بعد از صیغه بلافاصله مبیع
را بگیرد و فروشنده هم مستحق است که بعد از صیغه بلافاصله قیمت را بگیرد پس در اینصورت
هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار ندهد و خریدار هم قیمت را تسلیم او نکند بلکه برود
که قیمت را بیاورد و بفروشنده بدهد و مبیع را بگیرد پس هرگاه پیش از سه روز بیاید
و قیمت را بفروشنده بدهد باید فروشنده مبیع را باو بدهد و هرگاه سه روز بگذرد
خریدار قیمت را نیاورد و بفروشنده ندهد در اینصورت فروشنده اختیار دارد که
آن معامله را فسخ کند و میتواند هم که راضی بآن معامله شود و قیمت را بگیرد و مبیع را بخریدار
بدهد در این جا چند مسئله است که باید اشاره بآنها شود مسئله اول هرگاه خریدار تا
بعد از سه روز قیمت را نیاورد و بفروشنده ندهد الا آنچه اینکه فروشنده خیار
دارد که آن معامله را فسخ کند خریدار هم خیار دارد یا نه ظاهر کلام علما آن

است او را خیار

است او را خیار ندارد مسئله دوم هرگاه پیش از گذشتن سه روز بعضی از مبیع
یا بعضی از قیمت یا بعضی از هر دو گرفته شود یا خیار فروشنده باقیست
یا قیمت بلکه بر طرف شدن خیار او موقوفست بر اینکه پیش از گذشتن سه
روز فروشنده همه قیمت را بگیرد و خریدار هم مبیع را بگیرد یا اینکه هر یک
کدام از آنها گرفته شود یعنی یا فروشنده همه قیمت را بگیرد و یا خریدار
همه مبیع را بگیرد که در این سه صورت خیار فروشنده بر طرف می شود مسئله سیم هرگاه فروشنده
در عرض سه روز همه قیمت را بگیرد یا خریدار همه مبیع را بگیرد دیگر فروشنده نمی تواند آن معامله
فسخ کند و اگرچه بعد از اندک زمانی باز قیمت بخریدار و مبیع بفروشنده عود کند مسئله
چهارم هرگاه فروشنده در عرض سه روز قیمت را یا خریدار همه مبیع را از مال خریدار بنحوی
بدست آورد بی اذن خریدار یا خریدار مبیع را بدست آورد بی اذن فروشنده این باعث
بر طرف شدن خیار فروشنده نمیشود بلکه باید هریک از مبیع و قیمت باذن صاحب او گرفته
شود تا خیار فروشنده بر طرف شود هم چنین هرگاه قیمتی که خریدار بفروشنده بدهد یا مبیعی که فروشنده
بخریدار بدهد همه او یا بعضی از او مال غیر خریدار و فروشنده باشد باعث بر طرف شدن خیار

فروشنده می‌شود مسئلهٔ پنجم علامه حلی رحمه الله گفته است که هرگاه بعد از سه روز پیش از آنکه فروشنده
معامله را فسخ کند خریدار قیمت او را به فروشنده بدهد دیگر فروشنده خیار نخواهد داشت مسئلهٔ
ششم هرگاه بعد از سه روز فروشنده مطالبهٔ قیمت را از خریدار بکند این باعث برطرف شدن
خیار فروشنده نمی‌شود و اگرچه مطالبه کردن دلالت بر راضی بودن می‌کند بلکه هرگاه فروشنده قیمت
را از خریدار بگیرد دیگر نمی‌تواند فسخ کند مسئلهٔ هفتم هرگاه فروشنده مبیع را به خریدار بدهد و خریدار قیمت را
با او ندهد و فروشنده نتواند قیمت را از او بگیرد و شیخ طوسی رحمه الله گفته است که در این صورت فروشنده
می‌تواند آن معامله را فسخ کند و حق آن است که نمی‌تواند معامله را فسخ نماید بلکه باید قیمت را بگیرد و اگر
اگر نتواند مبیع را از او بگیرد دیگر فسخ فایده ندارد و اگر بتواند مبیع را از او بگیرد دادرا قیمته
میکنند و بعوض قیمتی که میخواهد برسد دارد و در تاداده و نقصان را محسوب نمیدارد مسئلهٔ هشتم هرگاه
مبیع در پیش فروشنده تلف شود در عرض مدت سه روز از آنکه فروشنده می‌رود و ضامن خریدار
ندارد و هرگاه مبیع را خریدار بگیرد و در پیش او تلف شود از آنکه خریدار می‌رود خواه در عرض مدت
سه روز تلف شود یا بعد از مسئلهٔ نهم هرگاه کسی چیزی بخرد که در یک روز ضایع و نابود شود مثل بعضی
از میوه‌ها و سبزیها و مثل گوشت در بعضی از ولایات در بعضی از اوقات و خریدار هنوز آنها را نگرفته
بلکه نبرده که قیمت آنها را بیاورد و آنها را بگیرد پس باید در آن روز اگر خریدار نیامده اگر پیش از

اگر تا شام

اگر تا شام شود قیمت را نیاورد باید فروشنده قیمت را بگیرد و آن ها را به او بدهد و اگر
شب داخل شود خریدار قیمت را نیاورد فروشنده اختیار دارد که آن خرید و فروش
را فسخ کند خیار هشتم خیار رؤیت است و خیار رؤیت این است که هرگاه کسی
جنس معینی را ندیده باشد و او را بوصف بخرد هرگاه بعد از آنکه او را بگیرد و ببیند
آن جنس موافق آن وصف نباشد که فروشنده گفته بود در این صورت خریدار
اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند مثلاً هرگاه شخصی پارچه معینی داشته باشد
و او را به دیگری بفروشد که خریدار او را نه بیند بلکه فروشنده آن پارچه را بوصف
با او بفروشد یعنی بگوید فلان پارچه را که معین دارم که این صفتها در او هست بفلان
قیمت بتو فروختم مثلاً اینکه بگوید بتو فروختم فلان جوره دارائی را که معین دارم و
عمل فلان شخص است و آبی است مثلاً و طول او پنج زرع است مثلاً و عرض او یک زرع است
مثلاً به چهار دینار و خریدار هم به این نحو قبول کند پس هرگاه آن دارائی را فروشنده
بخریدار بدهد یکی از این صفتها در او نباشد مثل اینکه آبی نباشد یا عمل فلان شخص
نباشد یا طول او پنج زرع کمتر باشد یا عرض او یک زرع کمتر باشد در این صورت
خریدار می‌تواند آن معامله را فسخ نماید و همچنین هرگاه مثلاً ابریشم معینی را بفروشد

با او بوصف یعنی بگوید بتو فروختم بیست من ابریشم رشتی بفلان صفت
و فلان صفت و بعد از آن ابریشم را با او بدهد بعضی از آن صفتها
در او نباشد خریدار می‌تواند آن معامله را فسخ کند و همچنین است حکم در
در جمیع اجناس مثل جو و گندم و برنج و غیر اینها در این جا ده مسئله است که باید
اشاره بآن‌ها بشود مسئلهٔ اول هرگاه جنسی بوصف فروخته شود باید فروشنده
بیان کند جنس و هر یک از صفتهائی را که در او هست هرگاه صفتهائی باشد که
بودن و نبودن آن صفتها باعث زیادتی و کمی قیمت آن جنس نباشد هرگاه
آن صفتها را ذکر نکنند مانعی ندارد مثلاً اینکه آن جنس را که می‌فروشد هرگاه قطیفه
آبی باشد و صد و شصت قلب باشد و طول او پنج زرع باشد و عمل فلان شخص کاشی
یا یزدی باشد مثلاً در این صورت باید فروشنده در وقت فروختن همه صفتها
را ذکر کند که بودن و نبودن این صفتها سبب زیادتی و کمی قیمت می‌شود باعتبار
اینکه قیمت قطیفه آبی با قرمز مثلاً تفاوت دارد و قیمت قطیفه صد و شصت
قلب با قطیفه صد و شصت قلب نباشد تفاوت دارد و همچنین قطیفه عمل
کاشان با قطیفه عمل یزد مثلاً در قیمت تفاوت دارند و همچنین است حکم

در باقی صفات

در باقی صفات مذکوره را هرگاه در مبیع صفتی باشد که بودن و نبودن او سبب زیادتی و کمی قیمت
او نشود هرگاه فروشنده او را در وقت فروختن ذکر نکند مانعی ندارد و مثل اینکه هرگاه در
کنار آن پارچه که فروخته می‌شود مهر صاحب او باشد مثل اینکه در بعضی پارچه‌ها متعارف است و هرگاه
فروشنده در وقت فروختن ذکر او را نکند مانعی ندارد زیرا که بودن و نبودن او سبب زیادتی
و کمی قیمت او نمی‌شود مسئلهٔ دوم خیار رؤیت فوری است یعنی هرگاه خریدار آن جنس را ببیند و
موافق نباشد با آنچه فروشنده گفته است باید بلا فاصله آن معامله را فسخ کند و هرگاه بعد از
آنکه معلوم او شود که موافق نیست تأخیر کند و بلا فاصله فسخ نکند دیگر خیار ندارد مسئلهٔ سوم
جایز نیست که فروشنده و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که این خیار نباشد و هرگاه چنین
جایز نیست شرطی بکنند آن شرط و اصل معامله باطل است مسئلهٔ چهارم هرگاه فروشنده
جنس معینی داشته باشد که او را ندیده باشد و او را بوصف بفروشد و از قرار
آنچه فروشنده ذکر و صفتهای آن جنس کرده است و بعد از دیدن معلوم شود که
بهتر و بالاتر از آن باشد در این صورت فروشنده اختیار دارد که آن معامله را فسخ
کند مثل اینکه فروشنده بگوید یک قطیفه دارم که طول او سه زرع و عرض او یک
زرع است و دیگر صفتهای او را هم ذکر کند و بگوید بخریدار که او را بتو بفلان مبلغ
فروختم و خریدار هم قبول کند آن را و بعد از آنکه ببیند او را طول چهار زرع

باشد مثلاً در اینصورت فروشنده می‌تواند آن معامله را فسخ کند مسئلهٔ پنجم هرگاه
فروشنده جنس معینی داشته باشد و او را ندیده باشد و خریدار هم ندیده باشد
و فروشنده او را بوصف فروخته باشد و بعد از آن معلوم شود که از بعضی جهات
بهتر از آن قراری باشد که فروشنده وصف کرده بود و از بعضی جهات بدتر باشد
در اینصورت هر یک از خریدار و فروشنده اختیار دارند که آن معامله را فسخ
کنند مثل اینکه فروشنده بگوید که پارچه دارم که طول او بیست ذرع است و عرض
او یک ذرع و او را فروختم بفلان مبلغ و خریدار هم راضی شود و بعد از آنکه ببینند
معلوم شود که طول او پانزده ذرع است و عرض او یک ذرع و نیم در اینصورت
هر یک از خریدار و فروشنده می‌توانند فسخ آن معامله را بکنند و همچنین است
هرگاه بفروشد بنده را باو بعنوان اینکه نویسنده است و بعد از آن معلوم شود که
خیاط است مسئلهٔ ششم هرگاه کسی جنسی را بدیگری بفروشد و خریدار بعضی از آن جنس را دیده
باشد و بعضی را ندیده باشد و آن بعضی را که ندیده است فروشنده بوصف باو فروخته
بعد از آن معلوم شود که این بعضی موافق آنچه فروشنده گفته بود نیست در اینصورت
خریدار اختیار دارد که فسخ معامله همهٔ آن جنس را بکند بعضی که دیده و هم ندیده را همه را فسخ
کند باعتبار اینکه فروشنده دیده و ندیده را برو یکجا فروخته بود مسئلهٔ هفتم هرگاه کسی

جنس معینی بدیگری

جنس معینی بدیگری بفروشد که خریدار او را ندیده باشد و فروشنده او را بوصف بفروشد
بعد از آن معلوم شود که آن جنس موافق نیست با آنچه فروشنده گفته بود خریدار همین خیار
دارد که معامله را فسخ کند یا آن جنس را نگاه دارد و نمی‌تواند آن جنس را نگهدارد و مطالبهٔ
آن جنس را بنحوی که فروشنده گفته بود بکند زیرا که فروشنده جنس معینی را فروخته
او جایز بود با این وصف با وفروخت و بعد از آن معلوم شد که موافق نیست با آنکه
گفته بود پس خریدار نمی‌تواند مطالبهٔ عوض او را بکند بلی اگر جنس معینی را باو نفروشد
بلکه جنس غیر معینی را بفلان صفت و فلان صفت باو بفروشد و در ذمه قرار بگذارد
که بعد از مدت معینی همچنان جنسی باو بدهد و با آن صفت نباشد می‌تواند آن را
رد کند و مطالبهٔ جنس با آن صفت بکند مسئلهٔ هشتم جایز است کسی جنسی را بدیگری بفروشد
و شرط کند که بعد از یکماه یا بیشتر یا کمتر آن جنس را باو بدهد و جایز است فروختن جنس
معینی که موجود حاضر است و جنس معینی حاضر دیگر و هم چنین جایز است فروختن جنس معینی که موجود و حاضر
نیست نزد وی باشد خواه نقد باشد و خواه جنس مثل اینکه هرگاه زید یکتای یا یک پارچه
بفلان صفت و فلان صفت از عمرو و خواهد که بعد از مدتی باو بدهد جایز است
که بدیگری یکتای مثلاً اگر زید بفروشد با آن یکتا یا آن پارچه را که از عمرو می‌خواهد
که بعد از آن مدت از عمرو بگیرد مسئلهٔ نهم هرگاه شخص جنس معینی بوصف بدیگری بفروشد
بشرط اینکه اگر آن جنس با آن صفتی که گفته است نباشد عوض او را بدهد آن معامله
صورت شرعی نخواهد داشت و باطل خواهد بود مثل اینکه فروشنده بگوید جامه دارم

[illegible]

رنگ فلان جنس و رنگ آن سرخ و طول او ۳ ذرع و عرض او یک ذرع او را بتو فروختم بیک
تومان و اگر این جامه با آن صفت که گفتم نباشد برمن است که عوض او را بدهم این خرید
و فروش بصورت خواهد بود مسئلهٔ دهم هرگاه خریدار ادعا کند که فروشنده او گفته صفت
دیگر هم در مبیع هست که حال آن صفت را ندارد و فروشنده انکار کند یعنی بگوید من نگفتم
که این صفت را دارد مثل اینکه هرگاه کسی پارچه بدیگری بفروشد بوصف و بعد از آن خریدار
بگوید بفروشنده که تو گفتی که این پارچه نقش هم دارد و فروشنده بگوید من نگفتم که این پارچه
نقش دارد در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم الا هرگاه خریدار بگوید
بفروشنده که تو گفتی پارچه سرخ است و حال اینکه زرد است و فروشنده بگوید من
نگفتم سرخ است بلکه گفتم زرد است در اینصورت قول خریدار را قبول میکنند با قسم
خیار هفتم خیار عیب است و خیار عیب آن است که هرگاه کسی جنسی را از غیری بخرد و بعد از گرفتن
آن جنس معلوم شود که آن جنس عیب دار است و آن عیب پیش از آنکه خریدار
آن جنس را بگیرد در آن جنس موجود بود است خواه پیش از صیغه آن عیب در آن جنس بوده
است یا بعد از صیغه و پیش از آنکه خریدار او را بگیرد آن عیب در آن جنس حاصل شده
و در همهٔ صورت خریدار اختیار دارد در آن معامله را فسخ کند و آن جنس را پس

بدهد و قیمت

بدهد و قیمت را از فروشنده پس بگیرد و اختیار هم دارد در آن جنس را نگاه دارد و ارش
بگیرد و معنی ارش عبارت است از آنچه سابقاً مذکور شد الا آنکه برای توضیح در اینجا
ذکر میکنیم پس میگوییم طریق گرفتن ارش آن است که ببینند که آن جنس هرگاه بی
عیب باشد قیمت آن چند است و هرگاه عیب دار باشد قیمت او چند است و بعد از
آن ببینند که تفاوت که در میان قیمت بی‌عیب و عیب دار است چه نسبت دارد با قیمت
بی‌عیب یعنی ببینند که تفاوت چند است از یک قیمت بی‌عیب است پس می‌بینند چه
قدر از وجه همان نسبت دارد با آن قیمت که خریدار به فروشنده داده است بعوض
آن جنس هر چه باشد این است همان قدر که باشد او را از آن قیمت بر میگرداند و از فروشنده پس
میگیرند و بخریدار رد میکنند مثلاً هرگاه کسی جنسی را از دیگری بخرد به پنجاه اشرفی بعد از آن معلوم شد
که آن جنس عیبی دارد باید دید هرگاه آن جنس عیب نداشته باشد قیمت او چه قدر
و هرگاه آن عیب داشته باشد قیمت او چه قدر است فرض کردیم در صورتی که آن عیب را نداشته
باشد او را قیمت کردند قیمت او صد اشرفی بود و در صورتی که آن عیب را داشته باشد
او را قیمت بی‌عیب او نمودند چهل اشرفی بود و تفاوت میان این دو قیمت یعنی قیمت بی‌عیب که صد
اشرفی باشد و قیمت عیب دار که چهل اشرفی باشد شصت اشرفی است و شصت اشرفی را

نسبت را دیدیم به صد اشرفی که قیمت بی عیب است یعنی دیدیم که چند یک او است معلوم شد که نسبت
او نصف اشرفی و نصف عشر صد اشرفی است زیرا که نصف صد اشرفی پنجاه اشرفی
و عشر او ده یک او باشد ده اشرفی است و پنجاه و ده شصت می شود پس باید
دید که چند اشرفی نصف و عشر پنجاه اشرفی است که ثمنی است که خریدار
به فروشنده داده بود دیدیم نصف و عشر پنجاه اشرفی سی اشرفی بود زیرا که نصف او بیست و
پنج اشرفی بود و عشر او ده یک او باشد پنج اشرفی بود مجموع سی اشرفی می شد پس باید
سی اشرفی از پنجاه اشرفی که ثمن بود که خریدار به فروشنده داده بود از فروشنده
پس گرفت و خریدار رد نمود و این سی اشرفی عبارت است از ارش مثال دیگر
اگر ثمنی که خریدار به فروشنده داده است پنجاه اشرفی باشد و بعد از آن معلوم شد که
مبیع عیب دار بود و بی عیب او را قیمت کنند بار قیمت او صد اشرفی باشد و عیب دار
او را قیمت کنند قیمت او پنجاه اشرفی باشد و پنجاه اشرفی نصف صد اشرفی بود باید نصف
پنجاه اشرفی را که اصل قیمت است که خریدار به فروشنده داده است بر گرداند و از
فروشنده پس گرفت و خریدار دارد و نصف او بیست و پنج اشرفی است و این
ارش است و بالجمله ضابط کلیه در گرفتن ارش نحوی است که مذکور شد یعنی باید تفاوت

قیمت بی عیب

قیمت بی عیب و عیب دار را گرفت و آن را نسبت داد به قیمت بی عیب و این نسبت را
با او داشته باشد همان نسبت از ثمنی که خریدار به فروشنده داده است بر گرداند
یعنی به این قدر وجه را با آن قیمت آن نسبت را دارد خریدار پس بگیرد همچنانکه به تفصیل مذکور
شد و بعضی از علما گفته اند که ارش عبارت است از تفاوت قیمت بی عیب
و عیب داری دیگر نگفته اند که باید آن تفاوت را نسبت به قیمت بی عیب داد و با آن نسبت
از ثمنی که خریدار به فروشنده داده است بر گرداند و مخفی نیست که اگر این نسبت
داده نشود و ارش همین تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار باشد و خریدار
باید این تفاوت را بگیرد در بسیاری از مواضع لازم می آید که خریدار مجموع ثمنی که داده است
پس بگیرد و مبیع را هم داشته باشد و جمع کردن میان مجموع قیمت و مبیع صورت ندارد
مثلاً هم چنانکه در مثال دوم مذکور شد هر گاه کسی جنسی را بخرد به پنجاه اشرفی و بعد از آن
معلوم شود که عیب دار است پس بی عیب او را قیمت کنند قیمت او صد اشرفی باشد
و عیب دار او را قیمت کنند قیمت او پنجاه اشرفی باشد پس در این صورت هر گاه
ارش میان تفاوت قیمت بی عیب و عیب دار باشد خریدار باید او را پس بگیرد زیرا
که تفاوت میان قیمت بی عیب که صد اشرفی باشد و قیمت عیب دار که پنجاه اشرفی باشد

پنجاه اشرفی است پس هر گاه خریدار پنجاه اشرفی را پس بگیرد لازم می آید که مجموع قیمتی که داده بود
گرفته باشد با آن جنسی که مبیع است و این صورت ندارد اما هر گاه با آن نسبتی که مذکور شد بگیرد
بیست و پنج اشرفی پس بگیرد و این مانعی ندارد زیرا که لازم نمی آید که خریدار هم مجموع قیمت
و هم مبیع را با هم گرفته باشد زیرا که ثمنی که داده بود پنجاه اشرفی بود هر گاه بیست و پنج
اشرفی را بگیرد پس بیست و پنج اشرفی دیگر می ماند در عوض مبیع و ظاهر این است که بعضی از
علما که گفته اند که خریدار باید تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب داری بگیرد
غرض ایشان در صورتی باشد که قیمتی که خریدار به فروشنده داده است مساوی باشد
با قیمت بی عیب که بعد از آن اهل خبرت آن قیمت میکنند که در این صورت
باید خریدار تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار بگیرد زیرا که هر گاه خریدار
جنسی را بخرد به پنجاه اشرفی و بعد از آن معلوم شود عیب دار است و اهل خبرت
بی عیب او را قیمت کنند قیمت او پنجاه اشرفی باشد و عیب دار او را قیمت کنند
قیمت او بیست و پنج اشرفی باشد در این صورت خریدار مستحق است که تفاوت
میان این دو قیمت که بیست و پنج اشرفی است پس بگیرد و این صحیح است و چون که
اگر این است که قیمتی که خریدار به فروشنده داده است مساوی است با قیمتی که بعد از
آن اهل خبرت آن جنس را قیمت میکنند در صورتی که بی عیب باشد باین سبب

بعضی از علما

بعضی از علما مطلقا گفته اند ارش عبارت است از تفاوت میان قیمت بی
عیب و عیب دار و الله تعالی اعلم در اینجا هفده مسئله است که باید اشاره به آنها شود مسئله
اول هر گاه اهل خبرت در قیمت اختلاف کنند یعنی بعضی بیشتر و بعضی کمتر قیمت کنند در
این صورت باید قیمت متوسط را گرفت و مراد به قیمت متوسط قیمتی است که از
انتزاع از مجموع قیمتها شود یعنی باید نسبت قیمت متوسط به مجموع قیمتها مثل نسبت یکی باشد
به عدد آن قیمتها که اهل خبرت نموده اند یعنی اگر آن جنس را دو قیمت کرده باشند باید
آن دو قیمت را با هم جمع نمود و نصف آن مجموع را گرفت و نصف مجموع قیمت متوسط
است زیرا که نسبت نصف به مجموع مثل نسبت یکی است به دو که عدد قیمتها است
مثلاً هر گاه آن جنس را یکی از اهل خبرت هشت هزار دینار قیمت بکند و دیگری از
اهل خبرت او را چهار هزار دینار قیمت کند باید نصف مجموع را گرفت و نصف مجموع
شش هزار دینار است زیرا که مجموع دو قیمت دوازده هزار دینار است و هر گاه سه نفر
از اهل خبرت آن جنس را سه قیمت مختلف کنند باید ثلث مجموع آن سه قیمت را
گرفت زیرا که نسبت ثلث به مجموع سه قیمت مثل نسبت یکی است به عدد قیمتها
که سه قیمت باشند زیرا که یک ثلث سه است مثلاً هر گاه یکی از اهل خبرت آن جنس را

هشتهزار دینار قیمت کنند و یکی دیگر از اهل خبرت او را بدوازده هزار قیمت کنند و یکی دیگر
از اهل خبرت او را بیکی ان قیمت کند باید ثلث مجموع این سه قیمت را گرفت و مجموع این
سه قیمت سه تومان میشود و ثلث او یکی ان میشود و همچنین اگر چهار نفر قیمت کنند
مختلف باید ربع مجموع را گرفت و اگر پنج نفر قیمت کنند باید خمس مجموع را گرفت
و اگر شش نفر قیمت کنند باید سدس را گرفت و همچنین الی غیر النهایه بطریقی
که مذکور شد و مخفی نماند که در صورتیکه کسی چیزی بخرد و بعد از ان عیب دار برون
بیاید و بنا بر ان شود که ارش گرفته شود بنحوی که مذکور شد و در باب اهل خبرت
در قیمت اختلاف کنند سه صورت بهم میرسد صورت اول اینکه
در قیمت بی عیب و عیبدار هر دو اختلاف کنند مثل اینکه این چیز که عیبدار
برون آمده است یکی از اهل خبرت بی عیب او را بدوازده تومان یا دوازده هزار
قیمت کنند و عیبدار او را بیکی ان قیمت کنند و دیگری از اهل خبرت بی عیب او را
بهشت هزار دینار قیمت کنند و عیب دار او را پنجهزار دینار قیمت کنند پس
در اینصورت هرگاه فرض کنیم که قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود دوازده
هزار دینار بود ارش در اینجا سه هزار دینار خواهد بود زیرا که نصف دو قیمت
بی عیب را گرفتیم یکی ان بود زیرا که یکی او را بدوازده هزار دینار قیمت کرده
بود دیگری بهشتهزار دینار مجموع این دو تومان میشود و نصف او یکی ان است و این
قیمت متوسط بی عیب است که باید او را اعتبار نمود و نصف مجموع دو قیمت

عیبدار هم

عیبدار هم گرفتیم هفتهزار و پانصد دینار خواهد بود زیرا که یکی او را بیکی ان
و سه هزار قیمت کرده بود دیگری به پنجهزار دینار و مجموع او پانزده هزار
دینار میشود و نصف او هفتهزار و پانصد دینار میشود و این قیمت واقعی
عیب دار است پس قیمت واقعی بی عیب یکی ان است و قیمت واقعی
عیب دار هفتهزار و پانصد دینار است و تفاوت میان این دو
قیمت پنجهزار است و پس طریق ارش گرفتن همچنان که مذکور شد
آنست که از این تفاوت ملاحظه نمائیم که چند یک قیمت بی عیب است و چون
قیمت بی عیب یکی ان بود پنجهزار نسبت ربع او میشود باید ربع قیمت را
برگردانند و خریدار او را از فروشنده بگیرد و چون قیمت را فرض
کردیم که دوازده هزار دینار بود پس ربع او سه هزار دینار میشود
و این سه هزار دینار ارش است که باید خریدار از فروشنده پس
بگیرد و در صورتیکه اهل خبرت اختلاف در قیمت عیب دار و بی
عیب کنند بنحو دیگر هم میتوان ارش گرفت که آسانتر است باین نحو
که تفاوت میان مجموع دو قیمت بی عیب و مجموع دو قیمت عیب دار بگیریم
و ببینیم که این تفاوت چند یک مجموع دو قیمت بی عیب است آنچه باشد

همان قدر از قیمتی که خریدار بفروشنده داده است برگردانیم و آن ارش
است مثلاً در مثال مذکور مجموع دو قیمت بی عیب دو تومان بود زیرا که یکی آن
جنس را در صورتیکه بی عیب باشد بدوازده هزار قیمت نموده بود و دیگری بهشت
هزار دینار و مجموع آنها دو تومان میشود و مجموع دو قیمت عیب دار پانزده هزار
دینار میشود زیرا که یکی عیبدار او را یک تومان قیمت نموده بود و دیگری پنجهزار
دینار و مجموع آنها پانزده هزار دینار میشود پس تفاوت میان دو
تومان و پانزده هزار دینار گرفتیم پنجهزار دینار شد و او را نسبت دادیم بدو
تومان که مجموع دو قیمت بی عیب است ربع او بود پس ربع قیمتی که خریدار
بفروشنده داده بود برگردانیم و چون قیمتی که خریدار بفروشنده داده
بود در مثال مذکور دوازده هزار دینار بود پس ربع او سه هزار
دینار میشود و این ارش است در صورتیکه اهل خبرت در قیمت بی
عیب و عیب دار هر دو اختلاف مجموع سه قیمت بی عیب را باهم جمع
کنند و مجموع سه قیمت عیب دار را هم جمع کنند و تفاوت میان آن
را بگیرند و ببینند که آن تفاوت چه نسبت دارد با مجموع سه قیمت
بی عیب به بینند این تفاوت چند یک قیمت است آنچه باشد بهمان قدر

از داده

برگردانند از قیمتی که خریدار بفروشنده داده است مثلاً فرض کردیم
که یکی از اهل خبرت بی عیب آن جنس را بدوازده هزار دینار قیمت کرد و عیب دار او را به
یکی ان قیمت کرد و دیگری از اهل خبرت بی عیب او را بیکی ان قیمت کرد و عیب دار او را به
هشتهزار دینار قیمت کرد سیم از اهل خبرت بی عیب او را بهشتهزار دینار قیمت کرد
و عیب دار او را به ششهزار دینار قیمت کرد پس مجموع سه قیمت بی عیب سه تومان میشود
زیرا که یکی از اهل خبرت بی عیب را بدوازده هزار دینار قیمت و دیگری بهشتهزار دینار
قیمت کرد و از اهل خبرت عیب دار آن جنس را بیکی ان و دیگری بهشتهزار دینار قیمت
کرد و دیگری بششهزار دینار و مجموع اینها بیست و چهار هزار دینار میشود پس تفاوت
میان سه تومان که مجموع سه قیمت بی عیب است و بیست و چهار هزار که مجموع سه قیمت
عیب دار است ششهزار دینار میشود و او را نسبت دادیم به سه تومان که مجموع سه قیمت
بی عیب است دیدیم خمس او میشود پس باید خمس قیمتی که خریدار بفروشنده داده
است از او پس بگیرد پس هرگاه قیمتی که باو داده است دو تومان باشد باید خمس او
چهار هزار دینار است پس بگیرد و این طریق است هرگاه از اهل خبرت بیشتر از
سه طبقه باشند صورت دوم آنست که اهل خبرت همه در قیمت بی عیب اتفاق
کنند و همه یکجور قیمت کنند اما در قیمت عیب دار اختلاف کنند مثل اینکه
هرگاه کسی چیزی را بخرد بدهزار دینار و بعد از ان معلوم شود که عیب دار است پس اهل
خبرت همه بی عیب او را بدوازده هزار دینار قیمت کنند اما عیبدار او را یکی بیکی ان

قیمت کنند و دیگری او را شش هزار دینار قیمت کند پس باید نصف مجموع دو قیمت عیب‌دار را
گرفت و نصف دو شش هزار دینار می‌شود زیرا که یکی او را با نقص این قیمت کرده بود و دیگری
شش هزار دینار می‌شود و مجموع آن یازده هزار دینار می‌شود و نصف او شش هزار می‌شود
پس شش هزار قیمت واقعی عیب‌دار است پس تفاوت میان شش هزار که قیمت واقعی
عیب‌دار است و میان دوازده هزار دینار که قیمت واقعی بی‌عیب است که تتمه چهار
هزار دینار است و این نسبت داریم به دوازده هزار دینار که قیمت بی‌عیب است
ثلث او بود پس باید خریدار ثلث او بود که ثمن را بفروشنده داده بود پس بگردد و دو
ثمن را که داده بود نه هزار دینار ثلث او سه هزار دینار می‌شود پس باید خریدار
سه هزار دینار را از فروشنده پس بگیرد و هرگاه در این صورت ارباب خبرت
که اختلاف در قیمت جنس عیب‌دار نموده اند سه نفر باشند مثل اینکه هر سه اتفاق
کنند که قیمت بی‌عیب او دوازده هزار است اما عیب‌دار را یکی هشت قیمت کند و دیگری
شش هزار دینار و دیگری پنج هزار دینار قیمت کند در این صورت طریقه گرفتن ارش
آن است که ثلث مجموع این سه قیمت را بگیرند و تفاوت میان این ثلث
و قیمت بی‌عیب بگیرند و هر نسبتی که آن تفاوت با قیمت بی‌عیب دارد بهمان
نسبت از ثمن که خریدار بفروشنده داده است بگردانند پس مجموع این سه قیمت عیب‌دار
بیست و چهار هزار دینار می‌شود و ثلث او هشت هزار دینار می‌شود و تفاوت میان هشت
هزار دینار که قیمت واقعی عیب‌دار است و میان دوازده هزار دینار که قیمت
بی‌عیب است چهار هزار دینار است و چهار هزار دینار ثلث دوازده هزار دینار
است که قیمت بی‌عیب است پس باید خریدار ثلث ثمن را که بفروشنده داده است

بگیرند

پس بگیرد

پس بگیرد پس هرگاه ثمن را که بفروشنده داده است نه هزار دینار او را پس بگیرد باین

باشد باید سه هزار دینار او را

نحو است حکم هرگاه زیاده از سه نفر باشند صورت سیم آنست که ارباب
خبرت هم باتفاق در قیمت بی‌عیب مثل اینکه همه ارباب خبرت بگویند که
قیمت عیب‌دار شش هزار دینار است و اما در بی‌عیب یکی بگوید قیمت شش هزار
دینار است و دیگری بگوید که هشت در این صورت باید نصف مجموع دو قیمت
بی‌عیب را گرفت و آن قیمت واقعی بی‌عیب است پس تفاوت
میان دو قیمت عیب‌دار گرفت و دید آن تفاوت چه نسبت دارد
با قیمت بی‌عیب که باشد بهمان قدر از ثمن را خریدار بفروشنده
داده است بگردانند پس میگوئیم مجموع دو قیمت بی‌عیب هجده هزار
دینار بود زیرا که یکی او را نه هزار دینار قیمت نموده بود و دیگری یکی آن و
مجموع اینها هجده هزار دینار می‌شود و نصف او نه هزار دینار می‌شود
و این قیمت واقعی بی‌عیب است پس تفاوت میان او و میان
شش هزار دینار که قیمت عیب‌دار بود سه هزار دینار می‌شود و این
سه هزار دینار نسبت دادیم به نه هزار دینار که قیمت بی‌عیب
دیدیم ثلث او بود پس باید خریدار ثلث ثمن را که بفروشنده داده بود
پس بگیرد پس هرگاه فرض کنیم که ثمن را خریدار بفروشنده داده بود

شش هزار دینار بود باید خریدار ثلث او را که دو هزار است از فروشنده
پس بگیرد و این دو هزار دینار ارش است و هرگاه اهل خبرت در
این صورت هم بیش از دو طایفه باشند طریقه ارش گرفتن معلوم
است دیگر احتیاج بذکر کردن ندارد بلکه اگر کسی آنچه ما ذکر کردیم بفهمد
دیگر هر صورتی که رو بدهد طریقه ارش گرفتن آن را خواهد دانست
والله یعلم مسئله دوم چند موضع است که خیار عیب ساقط است .
و با وجود عیب خریدار نمی‌تواند آن خرید و فروش را فسخ کند و نمی‌تواند
که ارش بگیرد اول آنکه خریدار پیش از صیغه خرید و فروش بداند
که آن عیب در آن جنس است با وجود آن جنس را بخرد دویم
آنکه خریدار در وقت خریدن بآن عیب راضی شود یا خیار عیب را
ساقط کند باین نحو بگوید که خیار خود را ساقط کردم و دیگر خیار ندارم
یا هر لفظ بگوید که دلالت کند که با وجود عیب راضی گشته است و دست
از خیار برداشته باشد و از گرفتن ارش گذشته است سیم آنکه فروشنده
برائت از عیب کند باین نحو که بگوید که این جنس را قبول بتو میفروشم

بان جنس

با وجود عیب خریدار هم راضی شود و قبول کند خواه بگوید بتو فروختم با وجود
این عیب معین و خریدار قبول کند یا بگوید این را بتو فروختم بکل عیب
عیب و خریدار هم قبول کند در این صورت هر عیبی که در آن جنس ظاهر

[illegible]

شود خریدار خیار عیب ندارد و نمی‌تواند معامله را فسخ کند و نمی‌تواند ارش بگیرد
مسئله سیم هرگاه کسی جنسی بخرد معلوم شود که عیب‌دار است و آن عیب پیش از آنکه
خریدار آن جنس را بگیرد بهم رسیده در آن جنس بوده است اما بعد از گرفتن در پیش
خریدار عیب دیگر در آن جنس حاصل شود در این صورت خریدار نمی‌تواند آن
معامله را فسخ کند بلکه همین می‌تواند که ارش بگیرد و فرقی نیست که خریدار
سبب آن عیب شده باشد یا آفت خدائی باشد بلی هرگاه مبیع حیوان باشد
و آن عیب حاصل شده است در این صورت سه روزی باشد که خریدار
خیار دارد از ثلاث خیاری دیگر باشد که آن خیار مخصوص بخریدار باشد
در این صورت خریدار باز اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند
و اختیار هم دارد که ارش بگیرد مسئله چهارم هرگاه معلوم شود که آن جنس
که خریده است پیش از گرفتن عیب‌دار بوده اما خریدار آن جنس تصرف کرده
باشد خواه آن تصرف پیش از دانستن آن عیب باشد یا بعد از آن در
این صورت خرید او آن خرید و فروش را نمی‌تواند فسخ کند بلکه همین می‌تواند
که ارش بگیرد و فرقی نیست در آن تصرف که کرده است تصرفی باشد
که مبیع از ملک او بیرون برود مثل آنکه او را بفروشد یا مبیع بنده
باشد و او را آزاد کند یا تصرفی باشد که مبیع را از ملک او بیرون

بزد مثل انکه مبیع حیوان باشد و سوار او شود یا او را بدوشد یا او را به
مسافتی دوری ببرد مثل انکه او را از لشکری ببرد بشهر دیگر بلکه هرگاه او را آب
یا علف بدهد باعث برطرف شدن خیار او نمی شود و همچنین هرگاه مبیع
تلف شود باز باید ارش بگیرد مسئله پنجم هرگاه کسی دو جنس را از دو جا بخرد و
بعد از ان معلوم شود که یکی از ان دو عیبدار است خریدار نمی تواند عیبدار
را رد کند و بی عیب را نگاه دارد بلکه اگر رد کند باید هر دو جنس را رد کند
یا ارش عیبدار را بگیرد و هرگاه یکی از ان دو تلف شود یا خریدار
در یک کدام از ان دو تصرف کند دیگر مطلقا نمی تواند رد کند بلکه باید
ارش بگیرد مسئله ششم هرگاه دو نفر با هم جنسی بخرند و بعد از ان
معلوم شود که ان جنس عیبدار است مشهور میان علما آنست که هر
دو باید نصف حق خود را رد کنند یا هر دو نگاه دارند و ارش بگیرند و جایز نیست
که یکی از ایشان نصف حق خود را رد کند و معامله را فسخ کند و دیگری
نصف حق خود را نگاه دارد و مطالبه ارش کند بلکه در اینصورت اگر
یکی بگوید که رد میکنم و دیگری بگوید ارش میگیرم و هر دو اتفاق نکنند در
اینصورت هر دو ارش دارند و اگر چه یکی راضی نباشد خواه مبیع یک
جزء باشد یا بیشتر و خواه مبیع را قسمت کرده باشند یا نه مسئله هفتم
هرگاه کسی جزئی بفروشد بقیمت معین مثل انکه خواهد بفروشد بپارچه

یا او را نعل کند [illegible] اگر مبیع حیوان [illegible]

معین را در اینجا

معینی که در ان جا حاضر باشد یا به پول معینی که در ان جا حاضر باشد و بعد از ان
معلوم شود که ان قیمت عیبی داشت و ان عیب هم پیش از گرفتن فروشنده در
ان قیمت بوده است در اینصورت فروشنده خیار عیب دارد و می تواند ان معامله
را فسخ کند و می تواند ارش بگیرد خواه بیک نفر فروخته باشد یا بیشتر اما هرگاه
چیزی را بفروشد بقیمت مطلق نه بقیمت معینی که در حاضر مثل انکه او را
بفروشد مثلا به سی تومان پول رایج المعامله نه بپول معینی که در انجا حاضر
باشد یا او را بفروشد بده خروار گندم متعارف یا بپارچه که فلان صفت و فلان
صفت داشته باشد در اینصورت هرگاه ان قیمت عیبدار بیرون آید
فروشنده باید عوض ان قیمت را بگیرد و نمی تواند معامله را فسخ کند
یا ارش بگیرد مسئله هشتم هرگاه در مبیع عیبی باشد و میان خریدار و
فروشنده اختلاف واقع شود و فروشنده بگوید که مبیع تا در پیش
من بود عیبی نداشت بلکه این عیب در پیش خریدار بهم رسید و خریدار
بگوید در پیش فروشنده بهم رسیده است و پیش از انکه من این را
بگیرم این عیب را داشت و در میان ایشان شاهد و بینه نباشد در اینصورت
قول فروشنده را میشنوند با قسم و می تواند قسم را بخریدار رد کند و خریدار

رد کند و خریدار قسم بخورد و قول خریدار قبول شود و اگر در قیمت عیبی باشد و
خریدار بگوید که این عیب در پیش فروشنده بهم رسیده و فروشنده بگوید
در پیش خریدار بهم رسیده است و شاهدی نباشد در اینصورت قول خریدار را
میشنوند با قسم و هرگاه فروشنده بگوید که من این جنس را به کل عیب فروخته
ام و خریدار انکار کند قول خریدار را می شنوند با قسم هرگاه فروشنده شاهدی
نداشته باشد مسئله نهم مذکور شد که هرگاه معلوم شود که مبیع پیش
از گرفتن خریدار عیبی داشته است و مع ذالک خریدار در او تصرف کرده
باشد دیگر نمی تواند او را پس بدهد بلکه باید ارش بگیرد اما علما یک
موضع را در اینجا استثنا کرده اند و از این قاعده کلیه بیرون کرده
اند باعتبار احادیثی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده
است و ان یک موضع است که هرگاه کسی کنیزی بخرد و با او نزدیکی کند و
بعد از ان معلوم شود که ان کنیز آبستن است در اینصورت خریدار باید
ان کنیز را بفروشنده رد کند و قیمتی که باو داده است پس بگیرد و بسبب
نزدیکی که با او کرده است نصف عشر قیمت او را اعنی بیستم قیمت
او را بفروشنده بدهد اما هرگاه او نزدیکی کند و بعد از ان معلوم شود
که عیب دیگر دارد اما آبستن نیست در این صورت رد نمی تواند کرد بلکه
باید ارش بگیرد والله یعلم مسئله دهم هرگاه انچه خریده میشود عیبی داشته

باشد لکن بعد

باشد سنت است از برای فروشنده که خریدار را از آن عیب خبر کند یا بگوید
که مبیع را با کل عیب میفروشم همچنانکه حال متعارف است در میان مردم
و این صورت نیست که ان عیب باشد که خریدار تواند که مطلع بر او شود اما هرگاه
عیبی باشد که خریدار نتواند مطلع بر ان شود مثل آب کردن در شیر در اینصورت
بر فروشنده واجب است که خریدار را از ان عیب مخبر کند مسئله یازدهم
هرگاه خریدار مطلع بر عیب شود و مع ذالک مبیع را رد نکند و آن خرید
و فروش را فسخ نکند خیار او برطرف نمیشود و اگر چه زمان بسیاری بگذرد
بلکه خیار او باقیست تا او را اسقاط کند و بگوید اسقاط کردم یا از سر او گذشتم
مسئله دوازدهم هرگاه کسی بنده را بخرد که بمجرد خریدن بر او آزاد شود مثل
مثل انکه پدر خود را یا مادر خود را بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیبدار
است در اینصورت نمی تواند رد کرد بلکه باید ارش بگیرد مسئله سیزدهم در
دو موضع است که هرگاه مبیع عیبدار بیرون آید خریدار نمی تواند که ارش
بگیرد بلکه باید او را رد کند بفروشنده و قیمتی که باو داده است پس بگیرد
یا او را نگاه بدارد بی ارش اول انکه قیمت عیبدار ان مبیع بیشتر از
قیمت بی عیب او باشد مثل انکه بنده را بخرد و بعد از ان معلوم شود که خنثی است

صحیح است یعنی او را نمی‌تواند که ده باشند و آنکه چیزی در او ربا نباشد فروخته
بهمان جنس از سبیل تساوی مثل آنکه صد مثقال نقره فروخته شود بصد مثقال
نقره دیگر و در اینصورت نمی‌تواند ارشش بگیرد باعتبار اینکه هرگاه ارشش بگیرد ربا
لازم می‌آید مسئلهٔ چهاردهم کسیکه خیار عیب داشته باشد خواه خریدار باشد خواه
فروشنده می‌تواند خرید و فروش را فسخ کند اگرچه طرف دیگر در آنجا حاضر
نباشند پس هرگاه خریدار مثلاً در وقتی که فروشنده حاضر نباشد بسبب خیار
عیب خرید و فروش را فسخ کند و بعد از آن فروشنده حاضر شود خریدار
بگوید که در وقتی که تو حاضر نبودی من خرید و فروش را فسخ کردم و فروشنده
انکار کند پس در اینصورت اگر خریدار شاهدی داشته باشد قول او را
قبول قول او را میکنند و اگر شاهدی نداشته باشد پس هرگاه آن وقت
وقتی است که خریدار می‌تواند خرید و فروش را فسخ کند فسخ را از سر میکند
و هر باره خرید و فروش را فسخ میکند و هرگاه وقتی باشد که نتواند هر باره
فسخ کند مثل اینکه در مبیع تصرف کرده باشد که مانع از فسخ باشد یا مبیع
تلف شده باشد و مع ذلک شاهدی نداشته باشد در وقتی که فروشنده
غایب بود فسخ کرده است در اینصورت قول فروشنده را می‌شنوند بنابراین هرگاه
خریدار ادعا کند که فروشنده هم تو علم داری که من پیش از این در وقتی که تو
حاضر نبودی پیش از آنکه مبیع تلف شده بود و من تصرف نکرده بودم خرید و فروش را

فسخ کردم

فسخ کردم در اینصورت تسلط دارد در قسم نفی العلم بر فروشنده بعهد مسئلهٔ
یازدهم هرگاه خریدار بسبب عیب خرید و فروش را فسخ کند در میان بعضی از منافع
و زیادتها در آن مبیع حاصل شده باشد اگر آن منافع و زیادتها متصل بمبیع باشند
مثل اینکه مبیع حیوانی لاغر باشد و فربه شده باشد در اینصورت آن منافع تابع
حیوان است و چون خریدار حیوان را بفروشنده پس میدهد آن منافع مال او خواهد
بود و هرگاه آن منافع و زیادتها در میان صیغه و فسخ بهم رسیده است منافعی
باشد که متصل بمبیع نباشند بلکه از او جدا باشند مثل شیر و اولاد و امثال این
اینها همه مال خریدار است والله تعالی اعلم مسئلهٔ دوازدهم بدانکه عیبی که سبب خیار میشود
عبارت از زیادتی و نقصانی است که بسبب آن کم شود از عرف عادت تجارت قیمت
و مالیت آن جنس را این زیادتی و نقصان در اوست کمتر شود بلکه بلکه
اکثر علما گفته‌اند که ضابطه در عیب هر زیادتی و نقصانی است
که اول در خلقت آن جنس بهم رسیده باشد خواه سبب کمی قیمت و مالیت آن
جنس شود یا نه و از این جهت گفته‌اند که خصا یعنی کشیدن تخم از عیب است
با وجود اینکه بنده را که خصا نموده باشند قیمت او بیشتر است و تفصیل کلام
در این مقام آنست که هر متاعی و یا رخت در نزد تجار و اهل خبرت بیک نحو
بیشتر است هم از حیثیت ذات و حقیقت و هم از حیثیت صفات و در هر وقتی

قیمتی معین دارد پس هرگاه امتعه بهمان نحو باشد هم حیثیت ذات و حقیقت
و هم از حیثیت صفات و بهمان نحوی که متعارف است در میان اینها نه بنحو
دیگر امتعه عیب ندارد اما هرگاه معلوم شود که در ذات و عین او نقصانی یا تغیر
هست که سبب کمی قیمت او شود مثل اینکه معلوم شود که آن پارچه از قراریکه
متعارف است در ذرع و از طول یا عرض کمتر باشد یا بعضی از آن پارچه غیر آن
پارچه باشد که متعارف است بجنسه که او را خریده است مثل اینکه شخصی دارائی بخرد
و بعد از آن معلوم شود که بعضی از دو پارچه دیگر است غیر دارائی در این صورت
آن پارچه عیبدار است و اگرچه سبب کمی قیمت او نشود و همچنین است حکم هرگاه
کسی بطائنی را بخرد و بعد از آن معلوم شود که در صفات او زیادتی یا نقصانی
یا تغییری بهم رسیده مثل اینکه هرگاه کسی پارچه را بخرد و بعد از آن معلوم
شود که نقشها از آنچه متعارف است زیادتر یا کمتر دارد یا رنگ او از
آنچه متعارف است بدتر باشد یا از آنچه متعارف است رنگ کنند رنگ
نکرده باشند یا از آنچه متعارف است یا رنگ یا کنده تر باشد در همهٔ اینصورتها
آن پارچه عیبدار است و همچنین است حکم سایر خوراکیهای غیر متاع و قماش باشند
مثل شکر و نبات و هیل و فلفل و قرنفل و غیر اینها هرگاه معلوم شود که در آن
از نحوی که متعارف است در آن نحو باشند زیادتی و نقصانی یا تغییری در ذات

ذات و حقیقت

ذات و حقیقت اینها و یا در صفات اینها بهم رسد آن اجناس عیبدارند
و معیار در شناختن عیب حیوان آنست که هرگاه حیوان خلقت او بنحوی جاری می‌باشد
پس هرگاه زیادتی و نقصانی در خلقت بهم رسد آن حیوان عیبدار است اما زیادتی
مثل اینکه مبیع بنده باشد بعد از آن معلوم شود که شش انگشت دارد یا معلوم
شود که در عضوی از اعضای او ورمی است اما نقصانی مثل اینکه یک انگشت نداشته
باشد و مطلق مرض هم عیب است خواه جاری باشد یا در زمان مثل جنون و پیسی
و تب دار خواه تب همیشه باشد یا تبی باشد که در یک روز و دو روز رفع شود و همچنین
سایر امراض مثل بر آمدن که در سینه و پشت و کنیزی که بسنی رسیده باشد که زنان
در آن سن حائض می‌شوند و آن کنیز حائض نشود عیبدار است و آبستن بودن
در کنیز داخل عیب است اما در حیوانات داخل عیب نیست و بنده که خیانت
کار باشد یا حمق ظاهری داشته باشد یا زناکار یا دزد یا شراب خوار یا در رخت
خواب بول کند عیبدار است و اکثر علما بر آنند که کفر داخل عیب نیست
و بنده که بحد بلوغ رسیده باشد و او را ختنه نکرده باشند عیبدار است
اما بنده که طفل باشد هرگاه او را ختنه نکرده باشند عیبدار نیست و همچنین
است حکم در کنیز خواه طفل باشد یا نه یعنی ختنه نکردن در کنیز مطلقا
داخل در عیب نیست و هرگاه معلوم شود که بنده هیچیک از صفتها را ندیده‌اند

بازن دارد یا در احرام است یا روزه دارد و همچنین معلوم شود که کنیز شوهر دارد
یا در عده است در اینصورت ها بنده یا کنیز عیبدار نیستند و هرگاه آنچه خریده است
نجس شده بخوردن آن نتوان پاک نمود یا پاک کردن آن مشکل باشد یا آسان باشد
اما احتیاج باخراجات داشته باشد یا بسبب آن کشیدن جنس عیبدار نشود در این هر صورتها
آن نجاست از جمله عیوب است و بودن دردی در روغن پیش از آنکه متعارف نیست میباشد
از جمله عیوب است اما بقدر آنچه متعارف است و معتاد است از جمله عیوب نیست
مسئله هفتم هرگاه کسی کنیزی بخرد بشرط آنکه باکره باشد بعد از آن معلوم شود
که پیش از صیغه عقد باکره نبوده در اینصورت خریدار می تواند خرید و فروش را
فسخ کند و می تواند که کنیز را نگه دارد و ارش بگیرد و هرگاه معلوم شود که
پیش از صیغه باکره بوده است در اینصورت خریدار نمی تواند خرید و فروش
را فسخ کند و نمی تواند که ارش هم بگیرد زیرا که احتمال دارد که بعد از صیغه
بکارت او برطرف شده باشد بسبب جستن و آزار و هرگاه کنیزی را
بخرد بشرط آنکه ثیبه باشد و بعد از آن معلوم شود که باکره است ظاهر
اینست که خریدار اختیار دارد که خرید و فروش را فسخ کند و می تواند
فسخ نکند و کنیز را نگاه دارد بی ارش و هرگاه کسی کنیزی را بخرد مطلقا نه بشرط
بکارت کند و نه بشرط ثیبه بودن و بعد از آن معلوم شود که ثیبه است

دباره بیع

دباره بیع نمی تواند باین سبب خیار داشته باشد باعتبار آنکه ثیبه بودن
از جمله عیوب است خیار هشتم خیار تدلیس و خیار تدلیس این است که فروشنده
در جنس خود عملی کند که آن جنس از آنچه هست در نظر خریدار بهتر باید مثل آنکه کنیز را
بفروشد و صورت او را از خضاب رنگ کند که خریدار چنان بداند که رنگ کنیز
سرخ است یا آنکه موی دیگر بموی او وصل کند که خریدار چنان بداند که آن کنیز خوش
گیسو است پس هرگاه که خریدار معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است
اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و ثمنی که داده است پس بگیرد
اختیار هم دارد که نگاه دارد و معامله را فسخ نکند و لکن نمی تواند که نگاه بدارد و
ارش هم بگیرد زیرا که ارش در خیار عیب است و در خیار تدلیس ارش
نیست و تصریه از جمله تدلیس است و تصریه آنست که گوسفند یا گاو یا
شتر را چند روز شیر او را اندوشند که در این چند روز شیر در پستان او جمع
شود و بعد از آن بفروشد و خریدار گمان کند که هر روز آنقدر شیر از
پستان او بعمل می آید باین سبب زیاد بخرد پس هرگاه بعد از آن
معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است اختیار فسخ دارد و می تواند فسخ
کند بی ارش و طریق دانستن آنکه فروشنده تدلیس نموده است یکی آنست
که آنکه خریدار او را ۳ روز آزمایش کند و او را بدوشد هرگاه در

این ۳ روز شیر او در هر وقتها دوشیدن بحسب عادت آن وقت دامکان
مساوی باشد با دوشیدن که در پیش فروشنده جمع شده بود در اینصورت معلوم میشود
که فروشنده تدلیس نکرده است و اگر دوشیدن ها بعد کمتر باشد که در پیش فروشنده
جمع شده بود در اینصورت معلوم میشود که فروشنده تدلیس کرده در اینصورت
خریدار می تواند که بعد از ۳ روز بلافاصله آن خرید و فروش را فسخ کند و هرگاه
بلافاصله فسخ نکند دیگر نمی تواند و هم اینست که اگر بعد از صیغه خرید و فروش پیش از گذشتن
۳ روز فروشنده اقرار کند که من تدلیس کرده ام یا بینه اقامه شود که
فروشنده تدلیس نموده است در این دو صورت خریدار اختیار دارد که در عرض
مدت ۳ روز هر وقت خواهد فسخ کند بشرطیکه تصرف نکرده باشد و بشرطیکه
دوشیدن ها کمتر باشد از آن دوشیدنها که شیر او در نزد فروشنده جمع شده بود اما
هرگاه از جانب الله اتفاق بیفتد که دوشیدنهای بعد مساوی باشد با دوشیدن
شیر او در نزد فروشنده جمع شده بود بیشتر باشد دیگر حق این است که خریدار خیار
ندارد و اگر چه فروشنده اقرار کند که تدلیس کرده است یا بینه و شاهد
اقامه شود و همچنین است حکم هرگاه کسی چیزی بخرد عیبدار باشد و خریدار مطلع
بر آن عیب نشود تا آن برطرف و زایل شود و بعد از آن که خریدار معلوم
شود که او عیبی داشته و عیب او رفع شده در اینصورت باز خریدار خیار ندارد

رد و ملحق ماند

فسخ کند

رد و ملحق ماند هرگاه بسبب تدلیس خرید و فروش را فسخ کند و جواب از آن فروشنده چند
روز شیر در پستان او جمع کرده بود بفروشنده رد کند اما شیری را که بعد از آن او در مدت
۳ روز دوشیده اند بود نمی باید بفروشنده بدهد والله تعالی اعلم خیار نهم خیار رؤیت است
و خیار رؤیت آنست هرگاه کسی چیزی بخرد و بعد از آن معلوم شود که بعضی از
آن جنس مال غیر فروشنده است در اینصورت خریدار اختیار دارد که آن خرید
و فروش را فسخ کند و اختیار دارد که آنقدر مال که مال فروشنده است قبول کند
و با آن غیر شریک باشد و آنچه از قیمت که بازای مال غیر است از فروشنده پس
بگیرد و هرگاه خریدار جنسی را بر روی هم بخرد و بعد از آن معلوم شود که یکی از آن ها مال
غیر است باز خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد
آنکه مال فروشنده است بعوض آنچه از قیمت در برابر او می افتد نگاه دارد و
تتمه قیمت را بعوض جنسی که آنقدر مال غیر است از فروشنده پس بگیرد و این قسم از
خیار را تبعیض صفقه میگویند و هرگاه آن جنس که خریده است بیش از آنکه او را
بگیرد ممزوج شود بغیر آن جنس بنحوی که نتوان آن ها را از یکدیگر جدا نمود در اینصورت
هم خیار دارد و می تواند که آن خرید و فروش را فسخ نماید و می تواند که با آن
خرید و فروش شود بقدر جنس خود شریک باشد خیار دهم خیار تعذر تسلیم است
خیار تعذر تسلیم آنست که هرگاه کسی چیزی بخرد و طرفین چنان دانند که فروشنده
می تواند آن چیز را تسلیم خریدار نماید و بعد از آن معلوم شود که فروشنده قدرت ندارد

را ان چیز را تسلیم خریدار نماید باعتبار آنکه بیرون از دست او بیرون رفته باشد نتواند او را
بدست آورد مثل آنکه بنده با دیگری فروشد بعد از فروختن و پیش از تسلیم کردن بخریدار
ان بنده بگریزد در اینصورت خریدار اختیار دارد اگر ان خرید و فروش را فسخ کند
و می تواند که ان بنده گریخته را بهمانچه قیمتی که داده است قبول کند فصل نهم از شرطهایی که
در ضمن العقد خرید و فروش شرط کرده می شود در این فصل سیزده مسئله است مسئله اول
جایز است از برای هر یک از فروشنده و خریدار که در ضمن العقد شرطی که خواسته باشند
بکنند اما باید ان شرط باشد که نامشروع نباشد و سبب آن نشود که قیمت یا مبیع مجهول
شود که معلوم نشود در وقت صیغه که قدر هر یک چه چیز است مثلا هر گاه فروشنده
و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که خریدار قیمت را بعد از ده روز بدهد یا شرط کنند
که خریدار مبیع را مثلاً یا قیمت را اول در موضع معینی تسلیم کنند یا مبیع بنده باشد و شرط
کنند که خریدار او را آزاد کند این همه شرطها صحیح است زیرا که هیچیک شرط نامشروع
نیستند و سبب مجهول شدن قیمت یا مبیع هم نمی شود و در اینصورت یعنی در صورتی که
شرطی کرده اند شرط صحیح مشروعی باشد از آن شخصی که قرار شده است که شرط را بعمل بیا
ورد واجبست بر او که از عهده ان شرط بر آید و هر گاه در عمل آوردن ان شرط کوتاهی
کند باید مجتهد که شرع عرض نمود تا او را الزام کند بوفا ان شرط و هر گاه قادر بر
وفا کردن ان شرط نباشد در اینصورت می تواند ان خرید و فروش را فسخ کنند
اما هر گاه کسی کنیزی طلب بخرد و در ضمن العقد شرط کنند که خریدار با او نزدیکی نکند یا فروشنده
بعد از صیغه بگوید که با او مرتبه با او نزدیکی بکنند ان شرط نامشروع و باطل خواهد

بود و اصل

بود و اصل ان خرید و فروش باطل خواهد بود بلکه هر خرید و فروشیکه در ضمن العقد
شرط باطل شده باشد یا شرطی شده اصل ان خرید و فروش باطل است و همچنین است
حکم هر گاه کسی چیزی را از دیگری بخرد و در ضمن العقد شرط کنند که مبیع از پیش فروشنده
باشد تا هر وقت که خواهد و هر وقتی که او خواسته باشد او را بخریدار بدهد
یا شرط کنند که قیمت در نزد خریدار باشد تا هر وقت که خواهد بفروشنده بدهد
در همه این صورت همه شروط و هم اصل خرید و فروش همه باطل است زیرا که
در اینجا لازم می آید که مدت دادن و گرفتن مبیع و قیمت معلوم نباشند و
هر گاه مدت معلوم نباشد لازم می آید که قدر هر یک از مبیع معلوم نباشد
زیرا که هر مدتی را قدری از مبیع یا قیمت در مقابل او می افتد مثلاً هر گاه کسی
چیزی بخرد به یک تومان بوعده یکماه یا شش ماه آن چیز را بوعده یکسال بیشتر از یک تومان
بخرند پس هر گاه شرط کنند که هر وقت خریدار قیمت را خواهد بدهد که ممکن است
بعد از یکماه بدهد که ممکن است بعد از یکسال بدهد که ممکن است بعد از یکروز بدهد
و شک نیست که یک تومان دادن بعد از یکروز از یک بالاتر باشد از دوازده هزار
دینار بعد از یکسال لا اقل مساوی او خواهد بود پس هر گاه مثلا قیمت یک تومان
باشد و شرط کنند که هر وقت خریدار خواسته باشد قیمت را بدهد پس اگر

در وعده شش ماه بعد از یکسال ازیادتی بخرید

بعد از یکسال بدهد که ان داده است و اگر بعد از یکروز بدهد گویا دوازده هزار دینار
داده است و چون معلوم نیست که چه قدر خواهد داد پس قیمت مجهول خواهد بود و همچنین است
حکم بعینه هر گاه شرط کنند که فروشنده هر وقت خواهد مبیع را بدهد مسئله دوم هر گاه
خریدار و فروشنده در ضمن العقد شرط کنند که خریدار تصرف در مبیع نکند مثل
آنکه او را نفروشد یا او را نبخشد یا او را اجاره ندهد یا مبیع کنیز و بنده باشد
و شرط کنند که خریدار خدمت با و نفرماید این همه شرطها باطل است و اصل خرید
و فروش هم باطل است زیرا که این شرطها مخالف دارد با فایده خرید و فروش
زیرا که فایده خرید و فروش آنست که خریدار تصرف بکند در آنچه خریده است پس
هر گاه شرط کنند که تصرف نکند دیگر خرید و فروش بی فایده خواهد بود و باطل خواهد بود
و همچنین است هر شرطیکه مخالف داشته باشد فایده خرید و فروش ان شرط باطل است
و اصل خرید و فروش هم باطل خواهد بود مسئله سیم هر گاه در ضمن العقد شرط بکنند
که آدمی قادر نباشد بر وفا کردن باو ان شرط باطل است و اصل خرید و فروش
هم باطل است مثل آنکه کنیزی بخرد و شرط آنکه آبستن باشد یا آنکه زراعتی بخرد و شرط آنکه
بخوشه برسد زیرا که آبستن بودن کنیز و بخوشه رسیدن زرع در دست آدمی
نیست و آدمی قادر نیست بر اینکه کنیز را آبستن کند یا زرع را البته بخوشه
برساند بلکه این از جانب خدا است در این جهت ان شرط و ان خرید
و فروش باطل است و اگر چه از جانب الله اتفاق افتد که کنیز آبستن شود و

زرع هم بخوشه

زرع هم بخوشه رسد مسئله چهارم هر گاه کسی چیزی از دیگری بخرد و در ضمن العقد شرط
کنند که هر گاه ان جنس را اگر از خریدار غصب کنند فروشنده قیمت را پس دهد
یا شرط کنند هر گاه مبیع تلف شود از کیسه فروشنده رفته باشد و رجوع بخریدار
نداشته باشد یا ان جنس را بخرد و شرط آنکه او را نفروشد نقصان بکند در این
همه صورتها شرط و اصل خرید و فروش همه باطل است مسئله پنجم جایز است
در ضمن العقد شرط کنند که هر یکدام بدیگری پول قرضی بدهند یا شرط کنند که خرید و فروشی
دیگر هم بکنند یا شرط کنند که یکدام بدیگری چیزی ببخشند و یا و شرط کنند که یکدام ضامن معاش
بدهند در اینصورت ها باید از عهده شرط بر آیند مسئله ششم همه علما رضوان الله علیهم
از متقدمین و متاخرین گفته اند که جایز است که کسی چیزی بفروشد بقیمتی که ان جنس در
انوقت بان قیمت ارزش نداشته باشد بلکه ان قیمت چند در مقابل قیمت واقعی آن
جنس باشد و خریدار هم راضی بان خرید و فروش بشود و شرط آنکه فروشنده پول قرض
بدهد بخریدار بمدت معین مثل آنکه فرض بکنیم که ارزش یک من نخ تومان است جایز است
که کسی او را بدیگری بفروشد بده تومان یا بیست تومان یا دوازده تومان و در ضمن العقد شرط
کنند که فروشنده بیست تومان بخریدار بدهد تا بمدت یکسال و شرط این هیچ ضرر
ندارد و بعد از صیغه باید طرفین وفا کنند بان خرید و فروش و بان شرط و همچنین است این گفتگو

ندارد بعضی از محقق رحمه الله از علماء ما در اینجا تاملی دارند نه اینکه صریح گفته باشند که صورت
شرع ندارد و چون از محقق تاملی داشته باین جهت علامه رحمه الله در مختلف بیست بیع و النیل جامع
نقل کرده است صحت معامله باین نحو و تعجب اینکه بعضی از علماء معاصرین ما ایدهم الله حرجی حکم
بفساد مثل این معامله باین نحو صورت شرع ندارد و حال آنکه این حکم مخالف حکم و فتوای کل علماء شیعه است
زیرا که جمیع علماء شیعه از متقدمین و متاخرین تمام متفق اند بر اینکه این نحو معامله صحیح است و صورت
شرع دارد و حکم کردن باین نحو معامله باطل است هیچ صورت ندارد و دلیلی هم ندارد و بعضی جاها
این معامله باین نحو اند که گفته شد صحیح است آن خرید و فروش شرط قرض است یعنی اول چیز را بیشتر
از قیمت واقع او مبلغ فروشند و در ضمن العقد آن خرید و فروش شرط میکنند که فروشنده
فلان قدر خریدار قرض بدهد تا مدت معین اما هر گاه بر عکس این شود یعنی قرض شرط خرید و فروش
بشود مثل اینکه اول آنچه که آن بدیگری با مبلغ قرض بدهد و در ضمن العقد آن شرط کنند مثلا
که چیزی از خود به قیمت او در آن وقت نخواهد باشد باو بفروشد مثلا بفروشد بعضی گفته اند که آن
قرض و خرید و فروش هر دو صورت شرع ندارد بلکه در ضمن العقد آن خرید و فروش شرط کنند که
فروشنده قرض بخریدار بدهد نه اینکه اول قرض بدهد و در ضمن عقد قرض شرط بکنند
که خرید و فروش باین نحو بشود یا اگر در ضمن العقد شرط کنند که بکدام جنس بدیگری بفروشند
بقیمت واقع او مانعی ندارد و اگر مردم در این زمان این معاملات میکنند این
معنی را مراعات نمیکنند بلکه بعضی از ایشان همین قرض و همین خرید و فروش را بعمل آورند
من حیث لا یشعر و بر بعضی معلوم است که خرید و فروش شرط قرض کرده اند تا قرض را
خرید و فروش کرده اند مسئله هفتم هر گاه کسی مبلغی از دیگری طلب داشته باشد جایز است که

جنس را باد

و جنس را باو بفروشد بقیمتی بالاتر از آنچه آن جنس در آن وقت ارزش دارد و در ضمن العقد شرط کند
که مبلغ را از او طلب دارد تا مدت معین از او نگیرد بلکه تا آن مدت او را مهلت بدهد مثل اینکه
هر گاه کسی بیست تومان از دیگری بخواهد جایز است که یک پارچه که قیمت او دو تومان باشد
باو بفروشد بیست و دو تومان و شرط کند که بیست تومان را بعد از یکماه دیگر باو بدهد مسئله هشتم جایز است
که شخصی جنس را بقیمت معین بخرد و بعضی از قیمت را بفروشنده بدهد و شرط کنند که تتمه قیمت
را بیاورد و اگر نیاورد این معامله فسخ شود دیگر همچنین است حکم اگر نداشته باشند و اگر راضی باشند معامله
فسخ نشود و آن بعضی را که فروشنده داده مال فروشنده باشد و از کیسه خریدار رود و علماء این
نحو از بیع را بیع عربون میگویند و آن باطل و بی صورت است مسئله نهم هر گاه کسی چیزی را
از دیگری بخرد که قیمت او را بعد از مدت معین بدهد و در وقت صیغه شرط کنند که خریدار
چیزی معین رهن کند صحیح است و هر گاه بعد از صیغه خریدار آن چیز را رهن نکند فروشنده
اختیار دارد که خرید و فروش را فسخ کند و هر گاه آن چیزی که معین کرده اند خریدار
در رهن کند پیش از آنکه او را در رهن کند و به تسلیم فروشنده بدهد عیبدار شود باز
فروشنده اختیار دارد که معامله را فسخ کند و اختیار دارد که معامله را فسخ نشود و آن
چیز عیبدار را در رهن نگهدارد و فروشنده نمیتواند ارزش بگیرد و مطالبه بدل کند
و اگر فروشنده بعد از گرفتن رهن او را معلوم شود که آن رهن عیب پیش از آنکه بگیرد

عیبدار بوده باز فروشنده اختیار دارد که معامله را فسخ کند و اگر بعد از آنکه خریدار رهن
را بگیرد عیبدار شود یا تلف شود دیگر اختیار فسخ ندارد و هر گاه مال رهن تلف شده باشد
و فروشنده بگوید پیش از آنکه من بگیرم تلف شده و خریدار بگوید بعد از گرفتن تو تلف شده قول
فروشنده را میشنوند با قسم و اگر بر عکس شود یعنی فروشنده بگوید بعد از آنکه من گرفتم تلف شده
و خریدار بگوید پیش از گرفتن تو تلف شده در این صورت قول خریدار را میشنوند با قسم و
هر گاه در عیب دعوی کنند یعنی یک کدام بگوید پیش از آنکه فروشنده آن رهن را بگیرد عیبدار
و دیگری بگوید بعد از گرفتن او عیبدار شده در این صورت ترجیح دادن قول یک کدام خالی از
اشکال نیست و حقیر در این مسئله تاملی دارم باید مصالحه نمود والله تعالی اعلم مسئله دهم
جایز است که کسی چیز را بقیمتی که معین و آن بیع را رهن قیمت بگیرد مسئله یازدهم هر گاه
کسی چیز را بفروشد شرط رهن باید از برای رهن صیغه علاحده بگوید و اگر از برای خرید و فروش
و رهن هر دو یک صیغه بگوید بی صورت است مثل اینکه فروشنده بگوید فلان جنس را رهن
گرفتم و این جنس را بتو فروختم و بعد از آن خریدار بگوید قبول کردم یا فروشنده بگوید این
جنس را بتو فروختم بفلان مبلغ و فلان جنس را بعوض قیمت او رهن گرفتم و بعد از آن
خریدار بگوید قبول کردم در هر دو صورت آن صیغه بی صورت است بلکه باید فروشنده
اول صیغه خرید و فروش بگوید و در ضمن العقد شرط رهن بکنند و بعد از آن از برای رهن

صیغه علاحده

صیغه علاحده بگویند باین نحو که فروشنده اول بگوید من این جنس را بتو فروختم بفلان مبلغ بشرط
آنکه فلان جنس معین را بمن رهن بدهی و خریدار بگوید قبول کردم و بعد از آن خریدار بگوید
که این جنس را در رهن تو کردم و فروشنده بگوید قبول کردم مسئله دوازدهم هر گاه کسی چیز را
بدیگری بفروشد بوعده معین و در ضمن العقد شرط کند که شخص معین را باو ضامن بدهد صحیح است
و بعد از آن اگر آن شخص قبول نکند و آن شخص ضامن نشود فروشنده میتواند آن
خرید و فروش را فسخ کند و آن شخص را که تعیین کرده اند ضامن نشود واجب نیست
که آن ضامن شدن را قبول کند و اگر چه در وقت صیغه خواندن خرید و فروش شرط
کرده اند که آن شخص را خریدار ضامن بدهد آن شخص و عده بدهد که ضامن خواهم شد
و هر گاه در وقت صیغه شرط کند که خریدار ضامنی بفروشنده بدهد و دیگر تعیین ضامن
نکنند آن شرط و اصل خرید و فروش باطل است مسئله سیزدهم هر گاه کسی جنسی را بدیگری
بفروشد و در ضمن العقد شرط کند که باز خریدار همان جنس را بفروشنده بفروشد
آن خرید و فروش باطل است و نه شرط صحیح است و نه اصل خرید و فروش فصل دوم
در ربا و احکام متعلق باو است بدان ایها الطالب هدایت
که آنچه معلوم میشود از احادیث اهل بیت عصمت صلوات الله
علیهم اجمعین آنست که ربا در میان گناهان کبیره بدتر و هلاک کننده تر

زر ربا نیست بلکه ربا اعظم گناهان کبیره است حتی آنکه هشام ابن حکم که یکی از
اصحاب حضرت صادق علیه السلام است از آن حضرت روایت کرده است که آن حضرت
صلوات الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین و اولاده المعصومین فرمودند که گناه
یکدرم ربا بزرگتر است از گناه هفتاد زنا که کسی با زن بکند که آن زن محرم او باشد
مثل مادر و خواهر و عمه و خاله نعوذ بالله منه پس پرهیز کردن از ربا اهل دین را
لازم و واجب است که در معاملات حد احتیاط تمام بعمل بیاورند تا اینکه مبادا
نعوذ بالله مرتکب این صفت خبیثه که باعث هلاک دنیا و آخرت است بشوند و
بتجربه رسیده است که ربا خوار آخر بفقر مبتلا میشود و هرگز زر ربا خیر
نمی بینند بلکه در کم مالی که زر دیگر برطرف میشود و نیکی نمی بیند و احتراز کردن
زر ربا موقوف است بر دانستن مسائل ربا پس از ارباب معامله لازم و محتم است
که جمیع مسائل تجارت خصوصا مسائل ربا که آگاهی حفظ نمایند تا بتوانند احتراز از او کنند
پس میگوییم این فصل که در ربا و احکام او در آن بیان میشود مشتمل است بر چند مسئله مسئله
اول بدانکه ربا عبارت است از فروختن جنسی که مکیل و موزون باشند بهمان جنس با زیاده
در یکی از آنها یعنی فروختن جنس مکیل یا موزون بهمان جنس و یعنی طلا یا ربا که بشود که یکی از آن
جنسی زیاده از دیگری که مراد از جنس مکیل آن جنسی است که عرف عادت مردم بر آن جاری
شده باشد که او را به پیمانه بپیمایند مثل جو و گندم و غیرها در بسیاری از مواضع و مراد به جنس

باشد

موزون آن

موزون آن است جنسی که عرف و عادت مردم بر آن جاری شده باشد که آن را بترازو یا قپان
بکشند مثلا طلا و نقره و ابریشم و پنبه و فیل و خرمن و شکر و نبات و هل و زعفران و سایر چیزهایی که متعارف
است از اهل صناعت و تجارت بر آنست که آنها را بکشند و اینها در جنسیت معلوم نباشد که در زمان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام که کوتاه است آنها چه جنسی معلوم باشد که در زمان ایشان به پیمانه داد و ستد
میشده آن مکیل است اگرچه در میان بعضی از مردم بوزن یا کوتاه دیگر داد و ستد شود و همچنین است
حکم در موزون پس ربا در وقتی بعمل می آید که از سه ۳ امر بعمل بیاید اول آنکه فروختن جنسی بهمان جنس
مثل فروختن طلا بطلا یا نقره بنقره یا گندم بگندم یا ابریشم با ابریشم پس اگر فروخته شود
ابریشم بنقره یا ابریشم به پنبه یا گندم بروغن یا مس بقرص آن ربا نخواهد بود اگرچه جنس مختلف باشند
که بترازو کشیده میشوند و اگرچه یکی از آنها زیاد تر باشد دوم آنکه آن جنسی که فروخته
میشود مثل او جنسی باشد که به پیمانه بشود مثل فروختن جو بجو و گندم بگندم یا جنسی باشد که
بترازو کشیده شود مثل طلا و نقره و مس و فولاد و آهن و سایر جنسهایی که بترازو کشیده
میشوند پس اگر گاه جنسی را بفروشند بهمان جنس اما آن جنس جنسی نباشد که کیله
شود یا بترازو کشیده شود آن ربا نخواهد بود و اگرچه زیادتی در یکی از آنها
باشد مثل اینکه کسی یک طاقه شال ترمه بفروشد بدو طاقه شال ترمه یا یک تخم
بفروشد بدو تخم دیگر یا صد زرع ماهوت بفروشد بصد و پنج زرع ماهوت دیگر یا
پنجاه زرع کتان بفروشد به چهل زرع دیگر یا پنج توپ تور بفروشد به

کتان

بترازو

مثل جو و گندم که معلوم است که در زمان ایشان به پیمانه داد و ستد میشده

چهار توپ تور کوچک را اینها هیچیک ربا نخواهد بود زیرا که این اجناس هیچیک وزن و کیل
کرده نمیشود بلکه بعضی از آنها بذراع فروخته میشوند سیم آنکه باید یکی از آن جنس مکیل
یا موزون را بهمان جنس فروخته میشود زیادتر از دیگری باشد مثل آنکه بفروشد ده مثقال
طلا را به یازده مثقال طلای دیگر یا بفروشد سی مثقال نقره را به بیست و پنج مثقال
دیگر بفروشد یک من ابریشم را به یک من ابریشم دیگر و اگر زیادتی از یکی از آنها نباشد بلکه
هر دو در وزن مساوی باشند ربا نخواهد بود و اگرچه بفروشد جنس مکیل یا موزون را بهمان
جنس بعینه مثل آنکه بفروشد بیست من گندم به بیست من گندم دیگر یا بفروشد ده مثقال
طلا به ده مثقال طلای دیگر یا بفروشد سی مثقال نقره به سی مثقال نقره دیگر و بالجمله فروختن جنس
مکیل یا موزون بهمان جنس بسبیل مساوات ربا نیست بلکه وقتی ربا میشود که یکی از
آنها زیادتی از دیگری داشته باشد مسئله دویم بدانکه ربا همچنانکه در جنس مکیل
شود و در غیر اینها ربا نمیباشد خواه جنسی باشد که به شمردن داد و ستد شود و اجناسی که
هر فرد هر فرد فروخته نباشد مثل گردکان و تخم مرغ و یا جنسی باشد که بزرع داد و ستد شود و مثل ماهوت
دیگر پس و البته کتان و شال یا پارچه یا اشیا هر فرد هر فرد داد و ستد شود مثل حیوانات
و اسلحه چون شمشیر و تفنگ و نیزه و امثال اینها مثل کتاب و قلمدان و آنچه مثل اینها باشد
بعضی اجناس باشند که غالبا هر یک از آنها با هم تفاوت داشته باشند که نتوان
بمثابه هم یکی فرد اکتفا نمود و در جمیع اینها ربا نمیشود بلکه ربا منحصر است در جنس مکیل داد

ستد شود یا وزن

و ستد شود یا وزن و کیلش داد و ستد شود و معیار در شناختن آنچه مکیل یا موزون داد و ستد
میشود همچنانکه فی الجمله مذکور شد اینست که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام داد و ستد میشده است
و بعضی اجناس را معلوم است و این معنی در بعضی از اجناس معلوم است که در عصر ایشان علیهم السلام داد
و ستد میشده است مثل انگور و مویز و امثال اینها و اگر از اجناسی باشد که معلوم نباشد که
در عصر ایشان بچه نحو داد و ستد میشده است یعنی ندانیم که در عصر ایشان به پیمانه بوده یا بوزن
یا بعدد بوده است در این صورت معیار در شناختن آنچه به پیمانه یا بوزن کشیدن است
عادت و عرف شهرهاست یعنی آنچه از اجناس که در میان مردم شهرها یعنی آنچه از اجناس
که در میان مردم شهرها به پیمانه و وزن داد و ستد میشود آن مکیل و موزون است و در او ربا
میباشد و آنچه به پیمانه و وزن داد و ستد نشود در میان ایشان بلکه بشمردن یا بذرع کردن
یا بنحو دیگر داد و ستد شود آن مکیل و موزون نیست و در آن ربا نمیباشد و اگر جنسی باشد که عادت
شهرها در آن مختلف باشد یعنی در بعضی شهرها به پیمانه و کشیدن داد و ستد شود و در بعضی از شهرهای دیگر
بعدد داد و ستد شود مثل هندوانه که در اصفهان به عدد میفروشند و در کاشان و بعضی از ولایات
دیگر میکشند و میفروشند در این صورت در هر شهری بعادت اهل آن شهر عمل میشود یعنی در شهری که بعدد داد
و ستد میشود در آنجا حکم عددی را و جاری میشود و زیادتی در او ربا نیست و اگرچه زیاد و کم داد و ستد
شود و در شهری که بکشیدن داد و ستد میشود در آنجا حکم موزون دارد و اگر زیاد و کم داد و ستد
شود ربا میشود پس اگر در اصفهان صد عدد دهند و آنرا بدهند و صد پنجاه عدد دهند و آن

کیله یا وزن

و بعضی اجناس که معلوم ... عصر ایشان بوزن

در او ربا نیست اگرچه زیاد و کم داد و ستد میشود

دیگر یکی در ربا نخواهد بود و اگر چه وزن صد عدد با وزن صد پنجاه عدد تفاوت داشته باشد
و اگر در کاشان که صد من او ده من بود و صد و ده من هند و انه دیگر یکی در ربا نخواهد بود و اگر جنس در
شهری بعضی از اوقات بعدد داد و ستد شود و در بعضی اوقات بوزن داد و ستد شود
در این صورت مناط اغلب است یعنی اگر اکثر بان داد و ستد شود ان اعتبار دارد
پس اگر اکثر بعدد داد و ستد شود حکم معدود دارد و اگر اکثر بکشیدن داد و ستد
شود حکم موزون خواهد داشت والله یعلم مثل اینکه مذکور شد و فهمیدن ربا لازم اید
چیزی فروخته شود بهمان جنس یعنی مبیع و قیمت هر دو یکجنس باشد و ضابطه و معیار در
شناختن یک جنس یعنی دانستن اینکه چه چیزها یک جنس اند انست که هر دو چیز را لفظ خصوصی اطلاق
بران دو چیز شود و ان لفظ خصوصی شامل هر دو باشد یعنی هر دو در ان لفظ خصوصی شریک
باشند و اسم ان دو چیز ان باشد در این صورت ان دو چیز یکجنس اند و همچنین حکم در سه چیز
و چهار چیز و پنج چیز و بیشتر مثلاً گندم سرخ و گندم زرد هر دو یکجنس اند زیرا که هر دو شریک اند
در اسم خصوصی که گندم باشد یعنی بر هر دو لفظ گندم اطلاق می شود و اگر چه در سرخی
و زردی باهم تفاوت دارند و همچنین است حکم در جمیع اصناف گندم که همه در اسم گندم
باهم شریکند و اگر چه در بعضی از صفتها باهم تفاوت دارند پس جمیع اصناف گندم که
در اسم گندم باهم شریکند و اطلاق لفظ گندم بران ها می شود همه یکجنس اند
و یک صنف از ان ها را به صنف دیگر با زیادتی نمی توان فروخت و همچنین انگور

انگور

انگور بر صادق می آید و در لفظ انگور باهم شریکند یکجنس اند و اگر چه بعضی از اصناف
انگور با بعضی دیگر در بعضی از صفات مثل رنگ و شیرینی و ترشی و خوردی و درشتی باهم تفاوت
دارند و همچنین است حکم در خرما بعضی هر چه اسم خرما باشد یکجنس است و اگر چه بعضی با بعضی در
صفات تفاوت داشته باشند و هر چه اسم او برنج باشد یکجنس است و اگر چه برنج
گرده گوله رشت و اصفهان باشد یا بعضی برنج های مازندران و سایر بلاد و اینها همه
یکجنس اند و نمی توان ده من برنج گوله را فروخت به دو من و صد من برنج در اینجا و همچنین
هر چه اسم او نقره باشد یکجنس است و اگر چه بعضی از ان با بعضی دیگر در بعضی صفات
تفاوت داشته باشد مثل اینکه بعضی سکه دار باشد و بعضی بی سکه و بعضی الات و اسباب
باشد از زر از زیور ساخته باشند و بعضی نقره شکسته باشد جمیع اینها یکجنس اند
و خرید و فروختن در اینها با زیادتی حرام است و همچنین حکم در سایر اجناس از طلا و مس
و تلع و ارزن و پنبه و غیرها و این ضابطه کلیه است که باید مراعات نمود تا دانسته
شود که ربا در کجا می شود و در کجا نمی باشد و از این ضابطه کلیه یک موضع تخلف
کرده است باعتبار احادیثی که از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده
و ان موضع استثنا گندم و جو است که یکجنس اند در ربا و اگر چه هر یک اسم خصوصی دارند
پس نمی توان گندم را بفروخت به جو با زیادتی و یا بعکس و این حکم خصوصی ربا
است اما در زکوات دو جنس اند چنانکه در مسئله چهارم مذکور شد جنس مکیل یا موزون
باشد نمی توان بهمان جنس فروخت با زیادتی اما هر گاه زیادتی نباشد مانعی

در اسم باو ارکی

مانعی ندارد مثل اینکه بیست من روغن را کسی بفروشد به بیست من روغن دیگر یا
ده کیله گندم را بفروشد بده کیله گندم دیگر حتی انیکه اگر چه مکیل باشد مثل
جو و گندم که مذکور شد در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام مکیل بوده اند جایز است
که بوزن یکدیگر فروخته شوند نه بسبیل مساوات مثل اینکه بیست من گندم فروخته
شود به بیست من گندم دیگر یا بیست من چنانکه جایز است فروخته شوند بیکدیگر
به پیمانه بسبیل مساوات و اگر چه اصل اینها مکیل است و موافق ضابطه کلیه بایست همچنین جایز
باشند که به پیمانه بسبیل تساوی فروخته شوند و بوزن بسبیل تساوی جایز نباشند اما چون وزن
منضبط تر است بان سبب بعضی از علما تجویز کرده اند اما هر گاه جنس موزون باشد جایز نیست
فروختن او بهمان جنس به پیمانه اگر چه در پیمانه بسبیل تساوی باشد مثل اینکه کسی ده پیمانه شکر را بفروشد
بده پیمانه شکر دیگر بلکه باید بسبیل تساوی در وزن فروخته شود مسئله پنجم گوشت گوسفند و میش
و میش یکجنس اند و گوشت گاو و گاومیش یکجنس است و گوشت اسم اجناس گوشت یکجنس اند
پس جایز نیست فروختن گوشت میش و بره بگوشت میش یا بره دیگر یا بگوشت بز و بزغاله با زیادتی
و همچنین جایز نیست فروختن گوشت گاو بگوشت گاو دیگر یا بگوشت گاومیش با زیادتی و همچنین
جایز نیست فروختن گوشت شتر بگوشت شتر دیگر با زیادتی و جایز نیست فروختن گوشت هر حیوانی
بگوشت همان حیوان با زیادتی و هر دو حیوان در اسم شریک باشند جایز نیست فروختن گوشت
یکی از انها بگوشت دیگری با زیادتی اما فروختن گوشت حیوانی بگوشت حیوانی دیگر که مختلف باشد با او

در اسم با او شریک نباشد جایز است با زیادتی مثل فروختن گوشت گوسفند بگوشت گاو با زیادتی
یا فروختن گوشت گوسفند بگوشت مرغ با زیادتی در یکی از انها و مرغ را اسم انها یکی باشد جایز
نیست فروختن گوشت یکی از انها بگوشت دیگری با زیادتی مثل فروختن گوشت کبوتر بگوشت کبوتر دیگر یا
گوشت کبک بگوشت کبک دیگر و همچنین اما هر گاه دو مرغ مختلف باشند و در اسم شریک
نباشند جایز است فروختن گوشت یکی از انها بدیگری با زیادتی مثل گوشت کبوتر بگوشت
کبک فروختن گوشت خروس بگوشت غاز و فروختن گوشت حیوان وحشی باین که
است یعنی هر یک را در اسم شریکند جایز نیست فروختن گوشت یکی از انها بدیگری با زیادتی
مثل فروختن گوشت اهو بگوشت اهوی دیگر و فروختن گوشت گاو کوهی و فروختن بگوشت
گاو کوهی و فروختن گوشت خرگوش بگوشت خرگوش دیگر اما هر گاه با یکدیگر مختلف باشند
و در اسم شریک نباشند جایز است فروختن گوشت یکی از انها بدیگری با زیادتی
مثل فروختن گوشت اهو بگوشت خرگوش و فروختن گوشت خرگوش بگوشت گاو کوهی و
هر حیوان وحشی با همان حیوان هر گاه اهلی باشد یعنی در میان مردم باشد یعنی مختلف
است یعنی دو جنس اند و ربا در فروختن گوشت یکی از انها بدیگری جاری نمی شود مثل اینکه
گاو کوهی را با گاو اهلی را در نزد مردم است مختلف است پس می توان گوشت گاو اهلی
را با گاو کوهی فروخت با زیادتی در یکی از انها و همچنین است حکم در گوشت اهو و گو
گوسفند و در گوشت خرگوش و در گوشت خر و حکم شتر هم بعینه مثل حکم گوشت است

مسئلهٔ ششم پنبه و گوشت دو جنس اند جایز است فروخته شود یکدام از آنها بدیگری با زیادة
در یکی از ایشان اما پنبه و دو پنبه ظاهر آنست که یک جنس باشند مسئلهٔ هفتم جایز است
فروختن روغن کنجد بروغن کرچک یا بروغن بادام با زیادة و همچنین جایز است فروختن
روغن بنفشه بروغن نیلوفر و گل با زیادة و جایز است فروختن هر یک از این روغنها
بروغنی که از شیر بعمل آید و بالجمله هرگاه جنسها مختلف باشند و هر یک اسم علاحدة داشته
باشند مثل شیر و بادام و کرچک و کنجد و زرک روغن هر یکی از آنها هم با روغن دیگری اختلاف
دارد و دو جنس اند پس فروختن روغن یکی از آنها بروغن دیگری با زیادة جایز است و ربا
لازم نیست اما فروختن روغن یکی از آن اجناس بهمان روغن جایز نیست با زیادة مثل
فروختن روغن که از شیر گوسفند بعمل می آید بروغنی دیگر که باز از شیر گوسفند دیگر بعمل
آمده باشد با زیادة و فروختن روغن کنجد بروغن کنجدی دیگر با زیادة و همچنین در سایر
روغنها مسئلهٔ هشتم جایز نیست فروختن سرکه انگور ~~دیگر با زیادة و همچنین جایز نیست سرکه~~
انگور دیگر با زیادة و همچنین جایز نیست فروختن سرکه خرما بسرکه خرمای دیگر با زیادة و همچنین
سرکه هر جنسی را نمی توان فروخت بآن جنس با زیادة اما فروختن سرکه جنسی بسرکه جنس دیگر با
زیادة جایز است مثل فروختن سرکه خرما بسرکه انگور یا سرکه سیب با زیادة و جایز نیست فروختن
سرکه انگور با سرکه سیب با زیادة اما آنان که جایز است و بعضی با وجود آنکه جایز ندانسته
اند و حق جواز است مسئلهٔ نهم چنانکه در ربوا باشد یعنی مکیل و موزون باشند اگر بهمان
جنس بعینه فروخته شود مثل فروختن نقره بنقره یا ابریشم بابریشم یا گندم بگندم و غیر

اینها از اجناس

اینها از اجناس از چند صورت بیرون نیست صورت اول آنکه برابر و مساوی و نقد باشند
و مراد به مساوی آنست که هر دو جنس یک مقدار و وزن باشند و مراد بنقد آنست که نسیه
نباشند یعنی بعد از صیغه بلا فاصله فروشنده مستحق باشد که قیمت را بگیرد و خریدار مستحق
باشد که مبیع را بگیرد یعنی دست بدست و این صورت یعنی فروختن جنس مکیل یا موزون
بهمان جنس بنقد و برابر و مساوی مثل فروختن یک من ابریشم بیک من ابریشم دیگر یا فروختن بیست مثقال
نقره به بیست مثقال نقره دیگر که نقد باشند و بلا فاصله هر یک از خریدار و فروشنده مستحق
باشند که هر یک از مبیع و قیمت را بگیرند جایز است باتفاق همه علماء و همه ارباب علم گفته اند
که این صورت صحیح است صورت دوم آنکه نقد باشد و نسیه نباشند اما برابر و مساوی نباشند
بلکه در یکی از مبیع یا از قیمت زیادة باشد مثل فروختن یک من ابریشم بیک من یا صد درم ابریشم
دیگر یا بیست مثقال طلا به بیست و پنج مثقال طلا دیگر و این صورت باطلست باتفاق کل
صورت سیم آنکه برابر و مساوی باشند اما نسیه باشند مثل آنکه کسی یک من ابریشم دیگر بفروشد
بیک من ابریشم دیگر که بعد از مدت معین بگیرد یا بیست خروار گندم بفروشد به بیست خروار
گندم بفروشد به بیست خروار گندم دیگر که بعد از مدت معین آن بیست خروار گندم دیگر را
بگیرد یا مثلا پنجاه مثقال نقره بفروشد به پنجاه مثقال نقره دیگر بعد از مدت معین او را بگیرد
و این صورت هم باطلست بدون شک و شبهه صورت چهارم آنکه برابر و مساوی نباشند

بلکه یک کدام زیادة باشد و مع ذالک نسیه هم باشند مثل آنکه کسی بفروشد ده من ابریشم به یازده
من ابریشم به یازده من ابریشم دیگر آن یازده من را بعد از مدت یکماه دیگر بگیرد یا بفروشد
بیست خروار گندم را بسی خروار گندم که بعد از یکسال بگیرد و این صورت هم باطل است
جزما پس معلوم شد که در فروختن جنسی که ربا در او جاریست یعنی جنس مکیل یا موزون بهمان
جنس بعینه چهار صورت است و یک صورت او صحیح است و ۳ صورت او باطلست مسئلهٔ
دهم هر گاه جنسی که مکیل یا موزون باشد فروخته شود بهمان جنس بعینه بلکه فروخته شود بجنس
دیگری که آن مکیل و موزون باشد مثل آنکه فروخته شود گندم به برنج یا بابریشم یا بفرنی
یا به نیل و طلا و نقره در او چند صورت بهم میرسد و همه آن صورتها صحیح است بجز یک صورت
او مکروه است صورت اول آنکه برابر و مساوی باشند و نسیه هم نباشند بلکه نقد باشند مثل فروختن
یک من ابریشم بیک من نیل یا بیست خروار جو به بیست خروار خربوزه یا یک من آهن بیک من مس صورت دوم
آنکه نسیه باشد و برابر و مساوی نباشند بلکه در یک کدام زیادة باشد مثل فروختن یک من ابریشم
بده من نیل یا فروختن بیست من روغن بده بیست من گندم یا فروختن سی من شکر به بیست من
فلفل و همچنین صورت سیم آنکه برابر و مساوی باشند و نسیه هم باشند مثل فروختن یک من ابریشم
بیک من قرنفل را که بعد از مدت معین گرفته شود صورت چهارم آنکه نسیه باشد و برابر و مساوی
نباشند بلکه در یک کدام زیادة باشد مثل فروختن یک من ابریشم به پنجاه من روغن که بعد از مدت

معین از آنها

معین گرفته شود و این صورت مکروه است و کراهت در وقتیست که یکی از آن دو جنس پول
نباشد اما هر گاه یکی از آن دو جنس پول باشد دیگر مکروه نخواهد بود زیرا که اگر جنسی بفروشد
به پول او را بعد از مدتی بگیرد و این خرید و فروش نسیه خواهد بود و اگر پول را حال بدهد و
جنس را بعد از مدت معین بگیرد و این سلف خواهد بود و نسیه و سلف هر دو صحیح است
بدون کراهت بلکه کراهت در وقتیست که جنسی را کسی حال بفروشد بجنسی دیگر با زیادة که بعد از
این بگیرد و هیچ یک از آن دو جنس پول نباشد مسئلهٔ یازدهم جایز است فروختن جنسی که مکیل یا
یا موزون باشد یعنی ربوی باشد بجنسی دیگر که مکیل و موزون نباشد مثل فروختن ابریشم باسب
و سلاح و تمور و غیرها خواه نسیه بفروشد یا غیر نسیه و خواه در یکدام زیادة باشد یا نه و بالجمله
فروختن مکیل و موزون بغیر مکیل و موزون بهر نحو باشد صحیح است مسئلهٔ دوازدهم جایز است
فروختن جنسی که مکیل و موزون باشد بجنسی دیگر که باز موزون و مکیل نباشد بهمه صورتها
یعنی خواه نقد باشد و نسیه نباشد مثل آنکه اسبی بفروشد به شتری که حالا هر یک گرفته
شوند و خواه نسیه باشد مثل کتابی بفروشد بثمنی موصوف که بعد از مدت معین بگیرد و خواه برابر
و مساوی باشند و همچنانکه مذکور شد یا در یکی از آنها زیادة باشد و در عدد مثل آنکه بفروشد یک
جامه را بدو جامه و حیوانی را بفروشد بدو حیوان و مسئله نقد یا نسیه و جمیع این صورت
ها صحیح است مسئلهٔ سیزدهم هر گاه کسی جنسی را در ربوا باشد یعنی مکیل و موزون باشد بهمان جنس
بفروشد ضرور نیست که پیش از آنکه خریدار و فروشنده از موضع خرید و فروش

یا بعضی از آنها از جنس او
که بعد از مدت معین بگیرد

جدا شوند مبیع و قیمت را بگیرند یعنی فروشنده پیش از جدا شدن قیمت را بگیرد
و خریدار پیش از جدا شدن مبیع را بگیرد بلکه اگر در آن مجلس مبیع و قیمت گرفته
نشود صحیح است و بعد از آن باید گرفته شود یا هرگاه نقره به نقره فروخته شود یا
طلا بطلا بلکه نقره را بطلا فروخته شود باید پیش از آنکه از موضعی که خرید و فروش را
کرده اند جدا شوند از یکدیگر خریدار آنچه خریده است بگیرد و فروشنده هم قیمت را بگیرد
و این را خرید و فروش صرف میگویند و احکام او انشاء الله بعد از این بتفصیل مذکور
خواهد شد مسئله چهاردهم همچنانکه مذکور شد ربا حرام است و خرید و فروشی که در او
ربا باشد باطل است و هرکه زیاده گرفته باشد بر او واجب است زیاده را رد کند
خواه آن جنس باقی باشد یا تلف شده باشد خواه آن شخص میدانسته است که این ربا
و حرام است یا نه و شیخ صدوق رحمه الله گفته است هرگاه ندانسته و جاهل بوده است
واجب نیست بر او که زیاده را رد کند بلکه باید توبه کند و هرگاه بشنود و متاخرین
علما گفته اند با وجود توبه باید زیاده را رد کند و ظاهرا این قول اقوی است
و مخفی نماند ظاهر این است که رد کردن زیاده در صورتی است که آن دو جنس تلف
شده باشند و در صفت تفاوت نداشته باشند مثل آنکه کسی بیست مثقال نقره
فروخته باشد به بیست و پنج مثقال نقره دیگر که در صفت خوبی و بدی مثل او باشد
و در این صورت هرگاه بیست و پنج مثقال نقره تلف شده باشد واجب است بر آن

شخصی

شخص پنج مثقال زیاده را رد کند اما هرگاه آن دو جنس باقی باشند چون اصل
فروش و خرید باطل است باید هر یک از خریدار و فروشنده جنس خود را پس بگیرند
و اگر هر دو تلف شده باشند اما آن دو جنس در صفت خوبی و بدی تفاوت داشته
باشند مثل آنکه هرگاه زید فروخته باشد بیست من ابریشم خوب بعمرو به بیست و پنج من
ابریشم بد در این صورت هرگاه آن دو ابریشم یا یکی از آنها تلف شود با نظر باینکه اصل
معامله باطل است هر یک از خریدار و فروشنده مستحق اند مال خود را پس بگیرند
یعنی زید باید بیست من ابریشم خوب را که فروخته بود پس بگیرد و عمرو هم بیست و پنج من
ابریشم بد خود را پس بگیرد و چون تلف شده است باید هر یک مثل او را بگیرند و اگر
مثل دست بهم نرسد باید هر یک قیمت او را بگیرند و عمرو تسلط ندارد که پنج من ابریشم
خود را که زیاد است پس بگیرد زیرا که ضرر لازم می آید مسئله پانزدهم مذکور شد که جنس
ربوی باشد یعنی بکیل یا موزون باشد نمیتوان فروخته بهمان جنس بوعده یعنی مثل
آنکه کسی بیست خروار گندم بفروشد به بیست خروار گندم دیگر که بعد از یکماه
دیگر بگیرد اما قرض دادن جنس بکیل یا موزون بهمان جنس بوعده یعنی جایز است
مثل آنکه کسی بیست خروار گندم یا برنج یا غیر اینها از اجناس بدیگری بقرض بدهد
که بعد از یکماه یا دو ماه همان جنس را بگیرد و این صحیح است بلی حرام است شرط زیا

زیاده کردن در قرض مثل آنکه بیست من غله بقرض بدهد که بعد از یکماه یا دو ماه
دیگر بیست و پنج من بگیرد مسئله شانزدهم هر جنسی که بکیل یا موزون باشد یعنی ربا در او باشد آنچه از
آن جنس بعمل بیاید در آنهم با کیل باشد یعنی داد و ستد به پیمانه بشود و یا موزون باشد نمیتوان
آن جنس را بزیاده فروخت با آنچه از آن جنس بعمل آمده است زیرا که هر جنس با آنچه از او بعمل
می آید یک جنس است پس اگر فروخته شود آن جنس با آنچه از او بعمل آمده بدون زیاده هیچ
ربا لازم نمی آید بلی اگر آن جنس فروخته شود با آنچه از او بعمل آمده بدون زیاده یعنی مقدار هر دو
برابر باشند صحیح است مثلا شیر جنسی است که بکیل است در بعضی مواضع یا موزون است در بعضی
مواضع دیگر و ربا در او هست نمیتوان شیر را فروخت بشیر دیگر با زیاده و آنچه از او بعمل
می آید مثل شیر و ماست و [illegible] و پنیر و روغن و کشک و کره و سایر آنچه از شیر بعمل می آید چون
داد و ستد او بکشیدن است پس فروختن شیر به یک از این چیزها که از او بعمل می آید
با زیاده ربا است و حرام است فروختن یک من روغن به ده من شیر و فروختن ده من شیر بدو
من کشک و همچنین فروختن شیر به یک از آنچه از او حاصل شود با زیاده در اینها یا در
شیر ربا است اما هرگاه با زیاده نباشند و مقدار شیر و آنچه از او بعمل آمده است مساوی
یکدیگر باشند صحیح است و همچنین فروختن آنچه از او بعمل آمده است بعضی با بعضی با زیاده ربا است
مثل فروختن روغن به کشک یا به شیر یا ماست یا پنیر با زیاده در یکی از اینها و هرگاه زیاده
در یکی از اینها نباشد و مقدار هر دو مساوی باشند ضرر ندارد و همچنین است حکم در انگور و
مویز نسبت با آنچه از اینها است بعمل می آید از شیره و حلوا یعنی نمیتوان انگور را به شیره

فروخت با زیاده

فروخت با زیاده و همچنین است حکم در شکر نسبت باو آنچه از او بعمل می آید مثل قند و نبات
و حلوا هم چه اینها با شکر یک جنس اند و نمیتوان اینها را با شکر فروخت با زیاده و همچنین است
حکم گندم نسبت با آرد و نان که جایز نیست فروختن گندم با آرد یا نان با زیاده و همچنین
جایز نیست فروختن آرد و نان با زیاده اما بی زیاده ضرر ندارد و این حکم در صورتی است
که آنچه از آن جنس ربوی بعمل می آید داد و ستد او هم به پیمانه یا بوزن باشد اما هرگاه از
جنس ربوی را داد و ستد او به پیمانه است و بوزن چیزی بعمل بیاید که داد و ستد او به پیمانه
و وزن نباشد در او ربا نخواهد بود مثل کرباس و جامه که از پنبه بعمل می آید و جمیع پارچها
و قماشی را از ابریشم بعمل می آید همچنانکه از اینها داد و ستد بوزن و کشیدن نمی شود
پس فروختن اینها با یکدیگر و فروختن اینها با ابریشم و پنبه با زیاده و بی زیاده هیچ ضرر
ندارد و ربا لازم نمی آید مسئله هفدهم هرگاه دو جنس در حکم یک جنس باشند و داد و ستد یکی
از اینها به پیمانه شود و داد و ستد دیگری بکشیدن مثل گندم و آرد در حکم یک جنس اند
گندم بکیل است داد و ستد او به پیمانه است همچنانکه مذکور شد و آرد موزون است
داد و ستد او بکشیدن است در این صورت فروختن یکی از اینها با دیگری با زیاده بصورت
ربا ممنوع است اما هرگاه مقدار هر دو مساوی باشند ضرر ندارد و احتیاط آن است که مقدار
هر دو در وزن مساوی باشند نه در پیمانه تنها زیرا که اکثر آن است که وزن یک پیمانه
گندم تفاوت دارد با وزن یک پیمانه آرد مسئله هجدهم هرگاه چیزی که بعمل آمده باشد
از دو جنس ربوی جایز است فروختن آن چیز را با آن دو جنس بفروشنده و اگر چه در یکدام زیاده

باشد مثل اینکه شیره را عمل آمده باشد از انگور و خرما بنحوی که آن دو شیره یکی شده باشد جایز است
که فروخته شود بخرما و انگور و اگر چه در آن شیره یا در خرما و انگور زیادتی باشد و این ضرر ندارد با
عتبار اینکه شیره خرما در عوض انگور خواهد بود و شیره انگور در عوض خرما بعضی از یک در مقابل
غیر جنس خود خواهد بود و جایز است که آن شیره که از هر دو بعمل آمده باشد بیک کدام فروخته
شود مثل انگور یکه آن شیره بخرمای تنها یا بانگور تنها فروخته شود اما بشرطیکه خرما یا انگور
بقدری که قابلیت داشته باشد زیادتر از شیره خود باشند تا آن زیادتی در مقابل شیره
دیگر واقع شود مثلا هرگاه شیره خرما و انگور یک وزن ده درم باشد نفروشیم بانگور و دانیم
که این ده درم بشش درم از شیره انگور است باید آن انگور از شش درم قدری زیادتر باشد تا
آنقدر در مقابل شیره خرما باشد و فرقی نیست در این حکم ما بین آنکه انگور و شیره خرما ممزوج
بیکدیگر باشند بنحوی که از یکدیگر نتوان امتیاز نمود یا آنکه هر یک از یکدیگر جدا باشند اما بر سر
هم فروخته شوند مسئله نوزدهم در اینست خاک و سنگ که با گندم باشد پس فروختن آب با آب
خاک بخاک و سنگ بسنگ و چوب بچوب مانعی ندارد و اگر در یکطرف زیادتی باشد و در یا در گل
از زمین می‌باشد پس جایز نیست فروختن گل ... بگل از زمین با زیادتی و در گل خرا
... اگر عادت جاری شده باشد او را بوزن بکشند ربا خواهد بود و الا فلا
مسئله بیستم حق آنست که جایز نیست فروختن هر جنس خشکی بتر از او با زیادتی و بی زیادتی
هرگاه داد و ستد آن جنس به پیمانه یا بوزن شود مثل فروختن مویز با انگور و فروختن
خرمای خشک است برطب و خرمای تازه است و فروختن گوشت خشک شده بگوشت

تازه و فروختن

تازه و فروختن نان تازه بنان خشک شده و بالجمله هر چه بکیل و موزون باشد جایز
نیست فروختن خشک آن را بتر آن مطلقا خواه مساوی باشند و خواه یکدام زیادتر باشند
مسئله بیست یکم ظاهر اینست که فروختن کنجد بروغن او و فروختن زرک بروغن او
با مساوی مانعی ندارد اما با زیادتی جایز نیست و بعضی مطلقا جایز ندانسته اند و اولی
اصح است که فروختن هر چیز بروغن او با مساوی جایز است و با زیادتی جایز نیست
مسئله بیست دوم جایز نیست فروختن گوشت حیوانی بهمان حیوان مثل فروختن گوشت
گوسفند بگوسفند و گوشت گاو بگاو و جایز است فروختن گوشت حیوانی بغیر حیوان
مثل فروختن گوشت گوسفند بگاو و بکاو و فروختن گوشت گاو بگوسفند مسئله ۲۳
جایز است فروختن بیست مثقال طلا و بیست مثقال نقره بچهل مثقال طلا و چهل مثقال
نقره ربا لازم نخواهد آمد زیرا که بیست مثقال طلا در مقابل چهل مثقال نقره خواهد بود و بیست
مثقال نقره در مقابل چهل مثقال طلا خواهد بود و همچنین جایز است فروختن بیست
مثقال نقره و جنس دیگر به پنجاه مثقال یا صد و پنجاه مثقال نقره دیگر یا فروختن
بیست مثقال طلا یا نقره با جنس دیگر بچهل مثقال نقره در این صورتها هیچ ربا لازم نمی‌آید
باعتبار اینکه هر یک از این جنسها در مقابل جنس دیگر می‌افتد و همچنین جایز است فروختن
ده من شکر مثلا به بیست مثقال طلا یا نقره به بیست من شکر یا به چهل مثقال طلا یا نقره
و بالجمله هر جنسی که بکیل یا موزون باشد که در او ربا باشد هرگاه جنس دیگر با او ضم کنند

طلا و چهل مثقال

می‌توان او را بهمان جنس با زیادتی فروخت و ضرور نیست که آن جنس که با او ضم می‌شود چیزی
باشد که نفعی داشته باشد و قدر معتدبه باشد بلکه اگر کسی یک اشرفی را ضم کند بهزار مثقال
نقره می‌تواند یک اشرفی و هزار مثقال نقره را بدو هزار مثقال نقره بفروشد و این بطریقی
است که خواسته باشد از ربا بگریزد و مرتکب آن نشود باید چنین کند مسئله بیست چهارم
بعضی از علما بر آنند که ربا همچنین در خرید و فروش است و در سایر مواضع نیست و بعضی از
محققین بر آنند که در هر معاوضه ربا جاری شود مثل اینکه هرگاه کسی جنسی که در او ربا باشد یعنی
بکیل یا موزون باشد با همان جنس معاوضه کند با زیادتی ربا خواهد بود و اگر بصیغه
خرید و فروش نباشد بلکه بصیغه معاوضه باشد و همچنین بعضی گفته اند که در صلح هم ربا جاری است
مثل اینکه کسی مصالحه کند چیزی را که در او ربا باشد بهمان جنس با زیادتی یا نقصان مثل اینکه کسی
بیست خروار گندم را بده خروار گندم صلح کند یا بیست من ابریشم را به پنج من
صلح کند یا آنکه کسی جنسی که در او ربا باشد مثل گندم و جو یا ابریشم یا طلا یا نقره یا سایر آنچه
بکیل و موزون است از شخصی طلب داشته باشد که بعد از مدت معینه باو بدهد جایز
نیست که صلح کند پیش از آنکه آن مدت بسر آید آن جنس را بدون زیادتی و نقصان یا با
زیادتی بگیرد مثل اینکه هرگاه کسی بیست من ابریشم طلب داشته باشد از شخصی که بعد از یکماه
باو بدهد جایز نیست که پیش از تمام شدن یکماه مصالحه کند که بازده من ابریشم را
بگیرد یا بیست و یکمن بگیرد زیرا که در همه صورتها ربا لازم می‌آید و همچنین است حکم

در مصالحه

در مصالحه نمودن در سایر اجناس که در آنها ربا جاری باشد و اگر چه مشهور میان علما اینست که
در این صورتها ربا ~~نیست والله~~ که مذکور شد ربا نیست اما دلیل جامعی که گفته اند
در این صورتها ربا است قوتی دارد پس باید احتیاط بعمل آورد مسئله بیست پنجم جنسی که
در او ربا باشد خوب و بد او شکسته و درست او یک جنس است پس نمی‌توان درست
را فروخت بشکسته او با زیادتی بلکه باید هر دو مساوی باشند تا ربا لازم نیاید مسئله ۲۶
هرگاه کسی خواسته باشد جنس بکیل یا موزون که در او ربا جاری می‌شود بهمان جنس با زیادتی
بفروشد و خواسته باشد که ربا نشود و از ربا فرار کند چند نحو می‌توان حیله شرعی
بعمل آورد که ربا لازم نیاید اول آنکه آن جنس را بجنس دیگر بفروشد و از خریدار بعوض آن جنس
همان جنس اول را بخرد مثلا اگر کسی خواسته باشد بیست من ابریشم خوب را بفروشد به
بیست و شش من ابریشم بد و خواسته باشد ربا لازم نیاید اولا بیست من ابریشم را بفروشد بجنس دیگر
غیر از ابریشم مثل اینکه او را بپول بفروشد و بعد از آن بعوض پول بیست و شش من ابریشم را
از خریدار بخرد دوم آنکه هر یک آن جنس را بدیگری ببخشند مثل اینکه هرگاه کسی خواسته باشد
که ده من ابریشم را بدوازده من ابریشم دیگر بفروشد باید فروشنده ده من را بخریدار ببخشد
و خریدار هم دوازده من ابریشم بفروشنده ببخشد مثل اینکه ده من ابریشم دیگر خریدار هم دو من ابریشم
زیادتی را بفروشنده ببخشد بشرطیکه در وقت فروختن ده من شرط بخشیدن دو من نشود چهارم
آنکه هر یک از فروشنده و خریدار آن جنس را بدیگری بقرض بدهند و بعد از یکدیگر ابرا
کنند و از سر او بگذرند مثل اینکه هرگاه کسی خواسته باشد مثلا که بیست خروار گندم خوب

بفروشند بجنس وی خروار گندمی و جو خواسته باشند ربا لازم نیاید اولاً بجنس خروار گندم
را خریدار بقرض بدهد و خریدار هم بجنس یک خروار گندم بفروشنده بقرض بدهد بعد از ان هر یک
از خریدار و فروشنده یکدیگر را برا کنند و از قرض یکدیگر بگذرند مسئله بیست و هفتم ربا در میان
پدر و فرزند نیست یعنی جایز است اگر پدر چیزی را که در او ربا باشد یا ربا جاری میشود یعنی بکیل و
موزون باشد بفروشد بفرزند خود بهمان جنس با زیادتی و بالعکس یعنی فرزند هم می تواند که بکیل
یا موزون را به پدر خود بفروشد بهمان جنس با زیادتی و مطلقا ربا نیست و حرام نیست
و ظاهر آنست که این حکم مختص است به پدر و فرزند نسبی و نسبی او پس میانه جد و فرزند
او ربا خواهد بود و همچنین میان مادر و فرزند او ربا خواهد و همچنین میان پدر و فرزند رضاعی
هم ربا خواهد بود و بالجمله نبودن ربا مختص است در میان پدر و فرزند نسبی و نسبی او مسئله ۲۸
ربا در میان زن و شوهر نمی باشد یعنی هر یک می توانند جنس بکیل و موزون را بدیگری
بفروشند بهمان جنس با زیادتی خواه زن دائمی یا متعه باشد مسئله بیست و نهم ربا در
میان آقا و بنده هم نمی باشد پس زیادتی گرفتن هر یک کدام از دیگری مانعی ندارد
مسئله سیم در میان مسلمان و کافر حربی ربا نمی باشد اگر که زیادتی را مسلمان
بگیرد اما هرگاه زیادتی را کافر بگیرد جایز نیست و ربا است در میان مسلمانان و اهل
ذمه یعنی یهود و نصارا که جزیه دهند ربا هست پس جایز نیست که مسلمان جنس بکیل
یا موزون باشد به یهود و یا نصارا بفروشد بهمان جنس با زیادتی خواه زیادتی از ایشان
بگیرد یا بایشان بدهد فصل یازدهم در خرید و فروش صرف و مراد از خرید و فروش

صرف طلا است

صرف طلا است بطلا یا نقره بنقره و در این فصل چهار مسئله است مسئله اول که
در فروختن طلا بطلا یا طلا بنقره یا نقره بنقره شرط است که در همان مجلس خرید
و فروش میشود هر یک عوض را از آنها گرفته شوند یعنی کسی که طلا را بفروشد بنقره مثلاً باید
در همان مجلس خریدار طلا را بگیرد و فروشنده هم نقره را بگیرد و همچنین اگر کسی طلا بطلا
یا نقره بنقره بفروشد هم شرط است که مساوی باشد و زیادتی از یکدام نباشد که ربا
لازم است اما فروختن طلا بنقره با زیادتی مانعی ندارد زیرا که نقره و طلا دو جنس
اند همچنانکه مذکور شد بلکه در فروختن طلا بنقره همین شرط است که در مجلس
هر یک از اینها خرید و فروش گرفته شود پس فروختن طلا بطلا و نقره بنقره دو چیز
شرط است تا آن فروش و خرید صحیح باشد اول آنکه هر یک را بدو طلا یا بدو نقره
در مجلس گرفته شود دوم آنکه یکی از اینها زیادتی نباشد و در فروختن طلا بطلا
یا نقره بنقره یک چیز شرط است که آن خرید و فروش صحیح باشد و آن یک چیز آنست
که هر یک از اینها در مجلس خرید و فروش گرفته شوند اما بودن زیادتی در یکدام
مانعی ندارد زیرا که طلا و نقره دو جنس اند مسئله دوم هرگاه طلا بطلا و نقره بنقره
فروخته شود و همچنین یا یکی در آن مجلس گرفته نشود و خریدار و فروشنده پیش از
گرفتن از یکدیگر جدا شوند آن خرید و فروش باطل و بی صورت است بلی هرگاه خریدار
و فروشنده از مجلس برخیزند اما پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند فروشنده طلا

یا نقره را که فروخته است بخریدار بدهد و خریدار هم طلا یا نقره که بعوض میدهد باید
باید بفروشنده بدهد آن خرید و فروش صحیح خواهد بود بلکه باطل بودن در صورتی است
که از مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند و اگر چه بقدر یک گام بر داشتن باشد
یعنی اگر از مجلس با هم برخیزند و با هم بیرون روند و همان دوری که در مجلس در
میان ایشان بود بر حال باقی باشد یا یکدیگر از دیگری نشوند این باعث بطلان خرید
و فروش نمی شود بلکه با این دوری که در وقت خرید و فروش در میان ایشان بود زیاده
نشود اگر هرگاه هر یک از مبیع و ثمن آن گرفته شود آن خرید و فروش صحیح خواهد بود
بلی هرگاه از مجلس بیرون روند آن دوری که در میان ایشان بود زیادتر شود اگر چه
بقدر یک گام باشد و هر یک از مبیع و ثمن یا یکدام از آنها گرفته نشده باشد آن
خرید و فروش باطل و بی صورت است مسئله سیم در صرف فروختن طلا بطلا یا نقره بنقره
یا طلا بنقره اما واجب نیست که فروشنده پیش از آنکه از مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند
آنچه را فروخته است بخریدار بدهد و همچنین بر خریدار واجب نیست که قیمت را بفروشنده
بدهد که هرگاه پیش از جدا شدن به یکدیگر ندهند گناه کرده باشند یا نه بلکه هرگاه
ندهند آن خرید و فروش باطل است اما گناهی نکرده اند مخفی نماند که آنچه از بعضی احادیث
معلوم میشود آنست که ندادن و کوتاهی نمودن حرام است بلکه واجب است پیش از
جدا شدن بدهند و ازین جهت است که بعضی از علما حکم بحرمت کرده اند بلکه

گفته اند

گفته اند که اگر دو نفر خرید و فروش صرف بعمل بیاورند و بعضی تا در نباشند که پیش از
جدا شدن تنخواه را بدهند واجب است بر ایشان که پیش از جدا شدن از
یکدیگر آن معامله را فسخ کنند تا مرتکب فعل حرام نشوند و بالجمله از بعضی ادله معلوم
میشود که هر یک از فروشنده و خریدار واجب است که از جدا شدن از یکدیگر تنخواه را
بدهند و اگر ندهند فعل حرام بعمل آورده اند و اگر چه اکثر علما تصریح باین معنی نکرده
والله تعالی اعلم مسئله چهارم هرگاه مثلاً کسی ده اشرفی بفروشد بدیگری بدو تومان پول سفید
و در همان مجلس بعضی از اشرفیها را بدهد و بعضی از پول سفید نقره را بگیرد مثل آنکه نیم از آن
را بدهد و نیم آن پول نقره بگیرد و پیش از آنکه همه را بگیرند از یکدیگر جدا شوند در این صورت
خرید و فروش در آنچه گرفته شده صحیح است و در تتمه باطل است و هر یک اختیار دارند
که مجموع معامله را بر هم زنند نهایت هرگاه در دادن کوتاهی نکرده باشند و هرگاه در
دادن تتمه تقصیر و کوتاهی کرده باشند دیگر هیچ یک اختیار فسخ مجموع خرید و فروش را ندارند
بلکه باید خرید و فروش در آنچه گرفته شده است قبول کنند و تتمه که گرفته نشده است
باطل است و هرگاه یکدام در دادن تتمه تقصیر کرده باشد او اختیار فسخ ندارد و دیگری
که تقصیر نکرده است اختیار فسخ دارد مسئله پنجم هرگاه میان دو نفر معامله صرف
واقع شود و صیغه بگویند اما هر دو یا یکی از ایشان وکیل تعیین کنند در دادن و
گرفتن و چه در این صورت باید وکیل پیش از جدا شدن و خریدار و فروشنده

وهر را بگیرند هرگاه دو کیل وهر را بگیرد تا خریدار دفروشنده

زر یکدیگر جدا نشوند ان خرید و فروش باطل است و اگر چه وکیلها از یکدیگر جدا
نشوند و هرگاه دو نفر وکیل تعیین کنند که معامله صرف بکنند و صیغه را هم ایشان بگویند
و وهر را هم ایشان بگیرند پس این دو وکیل صیغه آن معامله را بگویند در اینصورت باید
ان دو وکیل پیش از انکه از یکدیگر جدا شوند هر یک وهر را بگیرند و اگر وهر را نگیرند تا از
یکدیگر جدا شوند ان معامله باطل و بیصورت است و اگر چه موکلها از یکدیگر جدا نشوند جدا
و بالجمله معیار در جدا شدن ان دو نفر است که صیغه خرید و فروش گفته اند خواه
خرید و فروش را از برای خود کرده باشند یا وکیل باشند که از برای غیر بکنند مسئله ششم
هرگاه کسی از دیگری چند مثقال نقره بخرد و پیش از انکه ان نقره را از او بگیرد و چند
مثقال طلا بخرد بهمان نقره که از او خریده است و هنوز نگرفته است این خرید و
فروش دوم باطل است و هرگاه پیش از گرفتن از یکدیگر جدا شوند هر دو خرید و
فروش باطل است مثلاً هرگاه زید صد مثقال نقره از صراف بخرد بمبلغی و زید
پیش از انکه صد مثقال نقره را از صراف بگیرد و ده مثقال طلا از همان صراف
بخرد بهمان صد مثقال نقره که از صراف خریده است و از نگرفته است این خرید
ده مثقال طلا از صد مثقال نقره صورت شرعی ندارد اما خرید اول که خرید
صد مثقال نقره است صحیح است بلی هرگاه پیش از انکه زید صد مثقال نقره را از

[illegible]

صراف بگیرد و از یکدیگر جدا شوند ان خرید نقره هم بیصورت است و هر دو خرید و فروش
باطل خواهد بود و همچنین است حکم بعینه هرگاه زید اول چند مثقال طلا از صراف
بخرد پیش از انکه ان طلا را از او بگیرد چند مثقال نقره از او بخرد بهمان طلا مسئله
هفتم هرگاه زید از عمرو چند مثقال نقره طلب داشته باشد و باز نقره که از او طلب دارد
قدری طلا بخرد مانعی ندارد و ان خرید و فروش صحیح خواهد بود و اگر چه پیش از انکه زید
طلا را بگیرد و از یکدیگر جدا شوند اما بشرطیکه زید عمرو یا دیگری را وکیل کند ان طلا را که از
او میخواهد بخرد از برای او بگیرد یعنی عمرو وکیل شود از جانب زید که ان طلا را از خود
بگیرد و زر برای زید وکیل شدن شخصی که غیر از زرخود بگیرد یا بخرد از برای موکل مانعی
ندارد اما هرگاه زید عمرو را وکیل نکند که طلا را بگیرد و پیش از انکه زید خود هم طلا را
بگیرد و از یکدیگر جدا شوند ان معامله بیصورت نخواهد بود انچه مذکور شد در صورتی
بود که زید از عمرو نقره طلب داشته باشد و بان نقره از او طلا بخرد و همچنین است حکم
بعینه هرگاه از او طلا طلب داشته باشد و بان طلا نقره از او بخرد مسئله هشتم هرگاه طلا
بطلا فروخته شود و یا نقره بنقره فروخته شود شرط است که در همان مجلس گرفته
شود و زیادتی در یکدام نباشد بلکه باید مساوی باشند و اگر چه یکی از زر انها
شکسته باشد و دیگری درست و صحیح باشد مثل انکه هرگاه کسی میانه قلیان
نقره که شکسته باشد بفروشد بمیانه دیگر نقره که درست و صحیح باشد باید و

وزن ان هر دو مساوی باشد و هرگاه یکدام انها در وزن زیادتر باشد ان
خرید و فروش باطل است و صورت شرعی ندارد و اگر چه هر یک از ان دو میانه در
همان جنس گرفته شود و همچنین است حکم بعینه هرگاه پارچه زر طلا را بفروشند
بپارچه طلای دیگر مثلاً جایز نیست فروختن خلخال طلا که وزن او صد مثقال
باشد و ده مثقال مزد خرج او کرده باشند از زرگر او را ساخته باشد بصد و یک مثقال
طلا که شکسته باشد باید هر دو در وزن مساوی یکدیگر باشند تا معامله صحیح باشد و همچنین
جایز نیست فروختن طلا یا نقره بسیار خوب بطلا یا نقره بسیار بد بزیادتی
بلکه باید وزن طلا خوب و بد و وزن نقره خوب و بد مساوی باشند مسئله نهم
هرگاه کسی نقره داشته باشد که مغشوش باشد و نقره خالص نباشد یعنی در او چیز دیگر
غیر از نقره داخل کرده باشند مثل مس یا ارزیز یا سرب از قبیل جوزه که در او داخل
کرده و معلوم نباشد که وزن انچه داخل کرده اند چه قدر است در اینصورت
بسیاری از علماء گفته اند که باید او بنقره فروخته نشود بلکه باید او را بطلا
فروخت یا بجنس دیگر غیر از طلا و نقره مخفی نماند که در این مسئله چهار صورت است
بعضی جایز است و بعضی نیست صورت اول انست که مثلاً نقره که خالص
نباشد و چیز دیگر داخل او باشد و ندانیم که وزن انچه داخل او است چه قدر

است اما دانم

است اما دانم که مجموع او چه قدر است در اینصورت جایز است که او را به برابر نقره خالص
بفروشیم مثل انکه جوزه که مجموع او یک مثقال است و معلوم نباشد که نقره او چقدر است و مس او
چه قدر جایز است که او را بفروشیم بنقره خالص یعنی جوزه را بیک مثقال نقره خالص و این
ضرر ندارد باعتبار انکه این مثقال نقره خالص انچه از برای او در جوزه باشد در
مقابل او خواهد بود و تتمه در مقابل مس خواهد بود که در جوزه است و فروختن
نقره بمساوی او از مس ضرر ندارد بشرطیکه ان مس بقدری باشد که قابلیت داشته
باشد که او را بیک چیزی بفروشیم و اگر چیزی کمی باشد مثل انکه بقدر یک فلوس باشد
بلکه ممکن است که گفته شود که جایز است که ان جوزه فروخته شود بنیم یا کمتر از یک مثقال
نقره خالص زیرا که انچه از او مساوی نقره باشد خالص است که در جوزه در مقابل او
می افتد و تتمه در مقابل مس خواهد بود که در جوزه است و فروختن مس بنقره که در
وزن بیش از ان مس باشد ضرر ندارد بنا بر این است که نقره را بفروشند بکسی که در ازای
مقابل ان مس باشد یا زیادتر از ان مس باشد اما بجهت اتفاق بیفتد ضرر ندارد
صورت دوم انست که بدانیم که مجموع جوزه یک مثقال باشد و ندانیم که نقره او چقدر است
و مس او چه قدر است اما دانیم که مس او از نصف کمتر نیست یعنی مسی که داخل او کرده
اند یا نیم مثقال است یا از نیم مثقال زیادتر است در اینصورت جایز نیست فروختن

ان حویزه بمقدار زر نقره خالص که نصف حویزه باشد و زیاده هم داشته باشد یعنی زورا
بفروشد زیاده از نیم مثقال نقره خالص و این ضرر ندارد باعتبار انکه اگر حویزه بنصف
او باشد و نصف او نقره در این صورت با زیاده نقره خالص که بعوض او داده ایم نیم
مثقال در مقابل نیم مثقال نقره خواهد بود و ان زیاده در مقابل نیم مثقال مس خواهد
بود و اگر مس حویزه زیاده تر از نیم مثقال باشد و نقره او کمتر در اینصورت نیم مثقال و زیاده
نقره خالص که بعوض او داده ایم انچه زیاده بمقدار نقره حویزه باشد یعنی کمتر از نیم مثقال در
مقابل نقره حویزه خواهد بود و تتمه دیگر در مقابل مس خواهد افتاد و همچنین است حکم هرگاه
بدانیم نقره حویزه از ثلث او بیشتر نیست و او را بفروشیم بثلث او از نقره خالص و بمقدار
زیاده تر یا بدانیم که نقره او از ربع او زیاده تر نیست و او را بفروشیم بربع او از نقره خالص
و بمقدار زیاده تر یعنی همه اینصورتها صحیح است و ضرر ندارد و ضابطه کلیه انست که هرگاه نقره که خالص
نباشد و ندانیم که انچه داخل اوست بعینه چه مقدار است اما دانیم نصف یا ثلث یا ربع بیشتر نیست جایز
که بانمقدار و زیاده تر نقره خالص بفروشیم یعنی او را بفروشیم بنصف او و اندکی زیاده تر یا ثلث و اندکی
زیاده تر و همچنین تا اخر صورت ششم انست که ندانیم که نقره داخل حویزه است مثلا از نصف زیاده تر
است در اینصورت جایز نیست فروختن ان حویزه بنصف او از نقره خالص و بمقدار زیاده تر زیراکه
احتمال برود که نقره حویزه از این نقره زیاده تر باشد و ربا لازم شود بلی هرگاه معلوم شود که جا

ابن نقره

این نقره بقیمت حویزه داده ایم زیاده تر است از نقره حویزه صحیح است صورت چهارم انست که مطلقا
ندانم که چند یک حویزه مثلا نقره است و چند یک او مس است یعنی همچنین معلوم باشد
که نقره و مس داخل هم است دیگر اصلا معلوم نباشد که نصف او یا ثلث او یا ربع
او مس است یا نقره در اینصورت جایز نیست فروختن او بنقره که در وزن کمتر
باشد از حویزه اما فروختن او بمساوی او از نقره یا زیاده تر همان صورت اول بود
که مذکور شد و انچه مذکور شد همه در صورتی بود که انچه داخل نقره کرده باشند
بعینه معلوم نباشد که وزن او چه قدر است اما هرگاه بعینه معلوم باشد مثلا
اینکه نقره خالص نباشد که دانیم مجموع او صد مثقال است و شصت مثقال او نقره
خالص است و چهل مثقال او مس است در اینصورت بی شبهه جایز است
فروختن او بشصت مثقال نقره خالص و بمقدار زیاده تر با این زیاده در مقابل
چهل مثقال مس باشد و انچه مذکور شد در حکم نقره غیر خالص بعینه جاریست
در حکم طلای غیر خالص مسئله دهم حق انست که واجب است که خاک نقره
که از معدن نقره بعمل می آید بنقره خالص فروخته نشود و همچنین طلا یا فروختن
خاک نقره بمساوی او از طلای خالص جایز نیست بلا شبهه بلکه باید خاک نقره
را با طلا یا جنس دیگر و خاک طلا را بنقره یا جنس دیگر فروخت و جایز است فروختن

از نقره خالص و خاک طلا بمساوی او

خاک طلا و نقره را بروح بلکه جایز است فروختن خاک طلا و نقره را بروح
طلا تنها یا بنقره تنها بشرطیکه معلوم باشد که این طلا یا نقره که بعوض قیمت این
خاک را داده ایم از جنس خود قدری زیاده تر باشد که در برابر دیگری باشد یعنی اگر
قیمت خاک نقره را بدهیم باید آن نقره آنقدر باشد که قدری زیاده تر باشد از نقره
که در خاک طلا است و اگر قیمت طلا داده شود باید قدری زیاده تر باشد از طلا که در
خاک طلا است و انچه مذکور شد در خاک طلا و نقره که از معدن طلا و نقره بعمل
آمده باشد جاریست بعینه در خاک طلا و نقره که از زرگری جمع شده باشد و
مخفی نماند که خاک طلا و نقره که در زرگری بعمل آمده باشد اگر صاحب ان یک
نفر باشد و معلوم باشد قیمت را بگیرد و اگر جمع باشند و معلوم نباشد باید قیمت او
را از براء ایشان تصدق نمود و اگر بعضی معلوم باشند و بعضی معلوم نباشند و حصه
هر یکی معلوم نباشد باید حصه انهائی که معلوم هستند بمصالحه طی نمود و باقی را تصدق
نمود مسئله یازدهم جایز است فروختن مس و برنج و قلع بطلا و نقره و اگرچه روی
انها اندکی طلا یا نقره مالیده باشند زیراکه مقصود بالذات خریدن و فروش
برنج و مس و قلع است و انچه بروی انها مالیده شده است از طلا و نقره تابع
انها است و در خریدن و فروش اعتنا به انها نیست و ضرور نیست که معلوم
شود که طلا یا نقره که بعوض قیمت انها داده میشود زیاده تر باشد از طلا یا

نقره که در

نقره که بروی انها اند و کشیده اند همچنانکه جایز است فروختن خانه که اندود نقره
یا طلا باشد بدون شرط بدون علم زیاده ان طلا یا نقره از طلا و نقره یا باشد
که بروی دیوار ان خانه کار کرده اند مسئله دوازدهم هر پولی که نقره خالص نباشد بلکه
از غیر نقره هم داخل اوست بعینه معلوم نباشد اما همه مردم دانند که ان پول
مغشوش است و نقره خالص نیست و مع ذالک این پول در میان مردم در رواج
باشد و مردم معامله و داد و ستد با این پول بکنند مثل خوزه و قروش و زولاته و
غیر این ها از پول ها که در میان اهل روم است و نقره خالص نیست و مردم این
معنی را میدانند و مع ذالک داد و ستد با اینها میکنند در این صورت هیچ
مانعی ندارد که این پول ها را مردم بروند بیاورند و خرج کنند و بدیگران بدهند
و هر چه خواهند بخرند اما هرگاه پولی از انها باشد که نقره خالص نباشد و مردم این
معنی را ندانند بلکه این پول پولی باشد که متعارف در میان مردم چنان باشد
که آن پول از نقره خالص باشد اما در چند عدد او اتفاق افتاده باشد که نقره خالص
نباشد مثل ده شاهی یا صد دیناری یا عباسی قلابی باشد و چیز دیگر داخل او باشد در
اینصورت واجب است بر انکس که ان پول قلابی داشته باشد خرج نکند یا انکه
بهر کس میدهد او را اعلام کند که این قلابی است پس هرگاه پول قلابی را بدون
اعلام کردن بشخص بدهد و چیزی از او بخرد و او نداند که قلابی است ان شخص که ان

رواج المعامله

بول را داده است مشغول ذمه است که تفاوت را بدهد مثل اینکه هرگاه ده شاهی طلا بدهد را
بدیگری که بداند بدهد و چیزی را زاد بگیرد باید ملاحظه شود که تفاوت میان انده شاهی طلا به
و ده شاهی که نقره خالص باشد چند است انچه باشد واجب است بر او که بدهد مسئله نیز هم
جایز است فروختن طلا و نقره بر دو جا به طلا و نقره دیگر باهم اگر چه طلا باهم مساوی نبا
شند و همچنین نقره باهم مساوی نباشند مسئله چهاردهم ظروفی که از طلا و نقره که باهم
جمع باشد جایز است که باز فروخته شوند بطلا و نقره باهم خواه قدر هر یک از طلا و
نقره که در ان ظرفها است معلوم باشد یا نه و خواه ممکن باشد که ان طلا و نقره را از
یکدیگر جدا کرده یا نه و همچنین جایز است فروختن ان ظرفها بطلا تنها یا بنقره تنها به
شرطیکه اگر بطلا بفروشیم باید معلوم باشد که این طلا زیادتر است از طلائی که در ظرف
مذکور است و اگر بنقره فروخته شود باید معلوم باشد که ان نقره زیادتر است از نقره
که در ان ظرف است و اگر نتوانند شد که این معنی معلوم باشد در این صورت باید
باید بیک کدام فروخته شود بلکه باید هر دو تا بجنس دیگر فروخته شوند مسئله پانزدهم
هر یراق و اسبابی که طلاکاری یا نقره کاری باشد یعنی بعضی از او طلا یا نقره باشد
و بعضی دیگر مس یا اهن یا چرم یا پوست یا جنس دیگر باشد مثل شمشیر و نیزه و میانه قلیان
و دوات و آئینه و قلمدان و غیر انها که بعضی از ان ها طلا یا نقره باشند و بعضی جنس دیگر
جایز است فروختن ان بنقد اگر چه از ان ها باشند یعنی اگر طلا داخل ان ها باشند میتوانند
بهر قدری از نقره که طرفین راضی شوند فروخته شود خواه قدری که از نقره یا طلا

که داخل ان ها است معلوم باشد یا نه و همچنین جایز است فروختن ان ها بهمان قدر
نقدی که در ان ها است هرگاه معلوم باشد که وزن انقدر چه قدر است بشرطیکه انقدری
که قیمت بخواه داده میشود قدری زیادتر باشد از نقدی که در اسباب و یراق مذکور است
با ان زیادتی در مقابل ان جنس افتد که غیر نقد است مثلا هرگاه نقدی که داخل
یراق و اسباب است مذکور نقره باشد و قدر ان نقره هم معلوم باشد در این صورت
جایز است فروختن انها بنقره بشرطیکه این نقره که بعوض قیمت داده میشود قدری
باشد که در مقابل مس یا اهن یا چرم یا چیزی دیگر که در اسباب و یراق ها است واقع
شود هرگاه وزن آن نقره که در اسباب و یراق ها است مذکور است معلوم نباشد
باز جایز است فروختن انها بنقره بشرطیکه علم حاصل شود که این نقره که بعوض قیمت
داده شده است زیادتر است از نقره که در ان یراقها است و اگر ممکن نباشد که این
علم حاصل شود باید ان یراقها را بطلا یا جنس دیگر غیر از طلا و نقره فروخت یا جنس
دیگر یا نقره هم لیکن در یا جنس و نقره این یراق ها را بخرند تا ان جنس که در مقابل نقره
باشد و نقره در مقابل جنس دیگر که در این یراقها است مسئله شانزدهم حدیثی رسیده
است که جایز است بدل کردن یکدرهم نقره خوب خالص بیکدرهم نقره شکسته از جهت
ساختن یک انگشتر و بعضی از علما عمل باین حدیث کرده اند و بعضی نسبت

که در اینجا ربا لازم می آید زیرا که یکدرهم مساوی یکدرهم است و علما گیر شدند که این
باید برای ان باشند تا ربا لازم نیاید و ساختن انگشتر زیادتی است که در یکطرف است و فرق
نسبت ربا لازم بودن ربا که در یکطرف زیادتی حقیقی باشد مثل اینکه یکدرهم نقره را
بیکدرهم نقره دیگر با انکه در یکطرف زیادتی حکمی باشد مثل اینکه یکدرهم نقره را
بیکدرهم نقره دیگر زیادتی ساختن انگشتر یا دوختن کلاه یا غیر انها که باعث این زیا
دتی ها حکمی هستند و هرگاه در یکطرف باشد ربا لازم می آید و اگر چه نقره با طلا مساوی
یکدیگر باشند و از انجا که علما بظاهر این حدیث عمل کرده اند و او را تاویل کرده
اند الله تعالی مسئله هفدهم جایز است مثلا بیست مثقال نقره خوب خالص بعمرو نقره
به بیست مثقال نقره غیر خالص که غیر از نقره هم جز دیگر داخل او کرده باشند بشرطیکه عمرو از برای او
یک عملی بکند مثل انکه از برای او یک آئینه بسازد یا یک جامه از برای او خیاطی کند یا یک انگشتر
از برای او بسازد خریدار را با اعتبار از نقره خالص که در بیست مثقال نقره غیر خالص است
که عمرو داده است در مقابل انقدر از بیست مثقال نقره خالص زید خواهد بود و تتمه نقره خالص زید
قدری در مقابل ان جنس می افتد که داخل نقره عمرو است و در مقابل عملی می افتد که عمرو از
برای زید کرده است مسئله هیجدهم اما جایز است که زید مثلا انگشتر بدهد و او از برای او بسازد
و شرط کند که زید بیست مثقال نقره از عمرو بگیرد و بیست مثقال نقره بهتر بدهد و دادن بیست
مثقال کرامت بیست مثقال دیگر نتوان ربا و فروش نباشد در صیغه خرید و فروش گفته

نشود بگو همین زید بگوید بده بیست مثقال نقره بدرا به بیست مثقال نقره خوب بدل میکنم و عمرو هم قبول
کند در این صورت از کلام بعضی علماء معلوم میشود این جایز نباشد زیرا که این رباست
بلکه اگر زید انگشتر بعمرو بدهد که از برای او بسازد و شرط کند زید بیست مثقال نقره خوب
خالص از جز دیگر داخل او باشد از عمرو بگیرد و بیست مثقال نقره خالص باو بدهد صحیح است و
مانعی ندارد والله تعالی اعلم مسئله نوزدهم هرگاه کسی پنج مثقال نقره بدیگری بفروشد بنصف اشرفی
موصوفه بغیر از انکه فلان و فلان صفت بعضی از علما گفته اند که خریدار می تواند ان
قسم از اشرفی را نصف کند و نصف او را بفروشنده بدهد و لازم نیست باو
اشرفی درستی بدهد که در وزن نصف آن اشرفی باشد و مخفی نماند که اگر ان اشرفی که فرو
شنده باید که نصف ان را بگیرد نصف درست ندارد و تعارف مردم همچنانست
که نصف ان اشرفی را میگویند در معامله غرض ایشان نصف درست صحیح است
که یک اشرفی تمام است در اینصورت خریدار باید ان اشرفی درست را بدهد همچنانکه در
بعضی اشرفیها حکم همچنین است بلکه در بعضی از پولهای دیگر هم حکم باین نحو است مثل نصف
فروش بهمان فروش که غرض مردم از نصف فروش همان پول متعارف است که در
وزن نصف فروش است و غرض ایشان از نصف فروش نصف نیست که از
یک فروش جدا کنند بلی اگر کسی پنج مثقال نقره بفروشد بنصف اشرفی و ان اشرفی نصف
درستی که یک اشرفی تمام باشد نداشته باشد و معه ذالک متعارف هم در میان مردم

نباشد که مراد از نصف نصف درست تمام است در اینصورت خریدار می تواند که این اشرفی را بدو نصف
کند و نصف او را بفروشنده بدهد و در حکمی که مذکور شد فرقی نیست میانه اینکه چند مثقال نقره
را بنصف اشرفی بفروشد یا جامه بنصف اشرفی بفروشد یا جامه را یا چیز دیگر را
بنصف پول یعنی زر پولها نقره بفروشد مثل اینکه چیزی را بفروشد بنصف زر
دینار یا بنصف ده شاهی مسئله بیستم هرگاه زید بیست مثقال نقره بفروشد بعمرو
بیک اشرفی یعنی الا یکمثقال نقره بفروشد یعنی و بگوید که من یکمثقالی که از آن
این بیست مثقال نقره را بتو فروختم بیک عدد اشرفی یکمثقالی که از آن اشرفی یک مثقال
نقره وضع شود پس اگر زید و عمرو دانند که یکمثقال نقره چه نسبت از اشرفی دارد
یعنی در اینوقت یک مثقال نقره چند یک از اشرفی است این خرید و فروش صحیح
است و الا باطل خواهد بود باعتبار اینکه معلوم نخواهد بود که یک اشرفی سوای یکمثقال نقره
چقدر خواهد بود و لازم خواهد آمد که قیمت بیست مثقال نقره مجهول باشد و هرگاه کسی جامه
یا چیز غیر نقره بفروشد بیک اشرفی یکمثقالی سوای یک مثقال نقره پس اگر این خرید و فروش نسیه
باشد یعنی آن جامه را فروخته باشد که قیمت او را عبارت است از یک اشرفی سوای
یک مثقال نقره بعد از مدت معینی بگیرد این خرید و فروش باطل است و اگر نسیه نباشد
بلکه جامه را داده باشد که قیمت او را حال بگیرد پس اگر معلوم باشد که یک مثقال نقره

چه نسبت دارد

چه نسبت دارد با اشرفی این خرید و فروش صحیح است و اگر معلوم نباشد باطل است والله یعلم
مسئله بیست و یکم هرگاه کسی چیزی بفروشد بدیگری بپول نقره معینی یا بپول طلای معینی
واجب است بر خریدار که همان پول معین را بدهد و نمی تواند غیر آن پول را بدهد
و بالجمله فروشنده و خریدار هر پولی که معین کنند و هر صفتی که شرط کنند که در آن
پول باشد باید خریدار همان پول را بدهد و برضای فروشنده نمی تواند پول دیگر
را بدهد هرگاه چیزی را بدیگری بفروشد بپول حاضر معینی و فروشنده آن پول را
ببیند و جنس خود را بهمان پول بفروشد و بآن پول راضی شود و پیش از آنکه خریدار
آن پول را بفروشنده بدهد آن پول تلف شود آن خرید و فروش فسخ خواهد شد
و خریدار را تسلط نیست که پول دیگر بعوض آن پول بفروشنده بدهد و اگر چه
پولی که در عوض میدهد من جمیع الجهات مثل آن پولی باشد که فروشنده
دیده بود و باو راضی شده بود و همچنین فروشنده هم تسلط ندارد که خریدار
مطالبه عوض را بکند مگر اینکه هر دو راضی شوند که عوض داده شود در اینصورت هم
باید صیغه علاحده خوانده شود هرگاه در آن پول معینی که فروشنده دیده بود
و باو راضی شده بود عیبی ظاهر شود فروشنده اختیار دارد که آن خرید و فروش
را فسخ کند و اختیار هم دارد که بآن پول عیبدار راضی شود و نمی تواند که آن

تسلط

پول را رد کند و مطالبه پول بی عیب کند مسئله بیست و دوم هرگاه زید پول طلا
یا نقره معینی حاضری از عمرو بخرد بپول دیگر خواه نقره و خواه طلا و بعد از آن معلوم شود
که آن پولی که از عمرو گرفته است نقره و طلا نیست بلکه مس یا برنج باشد آن خرید
و فروش باطل خواهد بود و زید تسلط نخواهد داشت که مطالبه پول بکند زیرا که معامله بپول معین
حاضر شده بود و هرگاه بعضی از آن عیبدار باشد خریدار تسلط ندارد که مجموع آن پولها را
رد کند و مطالبه پول بی عیب کند بلکه اختیار خواهد داشت که بی عیب را نگاه دارد و عیبدار را رد کند
و آنچه از پول را در مقابل او می افتد که بعمرو داده است از عمرو پس بگیرد اما در این
صورت عمرو هرگاه جاهل باشد بقیمت بوده است اختیار دارد که آن را قبول
نکند و اصل خرید و فروش را برهم زند به اعتبار تبعض صفقه و می تواند مجموع
خرید و فروش را فسخ کند و همه پولها را رد کند و آنچه پولی که بعوض قیمت
آن پولها داده است پس بگیرد باعتبار تبعض صفقه بلی هرگاه زید عالم بوده
که آن پولها آن عیب را داشته است و مع ذلک آنها را بخرد دیگر اختیار رد ندارد
و همچنین است حکم در غیر پول هم مثل اینکه کسی بخرد جامه به نیت اینکه آن جامه
کتان است و بعد از آن معلوم شود که آن جامها پشمند یعنی اگر همه آن ها

باشند آن خرید

باشد آن خرید و فروش باطل است و اگر بعضی عیبدار باشد حکمی که مذکور شد خواهد
داشت مسئله بیست و سیم هرگاه زید پول طلا یا نقره حاضر معینی از عمرو بخرد بپول دیگر و
بعد از آن معلوم شود که آن پولها عیبی دارند یا نه عیبی که طلا و نقره نباشند بلکه عیبی دیگر باشد
مثل اینکه بد سکه باشد یا بد نقره یا بد طلا باشد یا سکه سلطان عصر نباشد و باین جهت در
معاملات خرج نشود در اینصورت زید اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند
و اختیار هم دارد که بآن پولها راضی شود و معامله را فسخ نکند و مطالبه ارش نمی
تواند کرد و نمی تواند رد کند و مطالبه بدل کند زیرا که خرید و فروش بپول معین حاضر
بود و هرگاه بعضی از آن پولها عیب مذکور را داشته باشند باز زید اختیار دارد
که اصل معامله را فسخ کند و اختیار دارد که راضی بآن معامله شود و آن پولها
را نگاه دارد اما نمی تواند آنچه بی عیب است نگاه دارد و عیبدار را رد کند آنچه
در مقابل او می افتد از نقدی که بقیمت او بعمرو داده بود پس بگیرد ظاهر اینست که هرگاه
عمرو راضی نشود و الا نه زیرا که او هم اختیار تبعض صفقه دارد مسئله بیست و چهارم آنچه
مذکور شد در مسئله بیست و سیم و بیست و دوم در صورتی بود که کیسه پول طلا یا نقره
معین حاضر باشد و ببیند و بخرد و اما هرگاه زید پول طلا یا نقره از عمرو در ذمه
او باشد بخرد بپول دیگر مثل اینکه زید ده تومان پول عباسی رایج که سکه او سکه سلطان

عمر باشد از عمرو بخرد به پول دیگر و آن ده تومان حاضر نباشد بلکه عوض او ده تومان همچنین
پول باشد نه اینکه عوض او پول معین حاضری باشد پس در این صورت هر گاه آن
ده تومان را عمرو باو بدهد و معلوم شود که آن ده تومان از جنس نقره نباشد بلکه مس
یا قلع باشد پس اگر پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند این معنی معلوم شود زید را میرسد
که آن ده تومان که نقره نیست رد کند و مطالبه ده تومان نقره را بکند و اگر بعد از جدا
شدن معلوم شود که آن پول نقره نیست آن خرید و فروش باطل است و بهمین صورت است
و اگر معلوم شود که بعضی از جنس نقره نیست و بعضی دیگر نقره است پس اگر پیش از جدا
شدن باشد مطالبه بدل میکند و اگر بعد از جدا شدن باشد آنچه در نقره است
خرید و فروش صحیح است و در تتمه باطل است همچنانکه قبل از این مذکور شد اما
هر گاه معلوم شود که آن ده تومان نقره است اما عیب دیگر داشته باشد مثل اینکه بد سکه
باشد یا سکه سلطان عصر نباشد در اینصورت زید که آن ده تومان را خریده
میتواند ده تومان را نگاه بدارد بدون ارش و میتواند رد کند و مطالبه
بدل کند هر گاه پیش از جدا شدن آن عیب معلوم شود و همچنین بعد از جدا
شدن هم میتواند مطالبه بدل کند هر گاه عیب معلوم شود بنا بر مذهب اصح و بعضی
گفته اند هر گاه بعد از جدا شدن آن عیب معلوم شود همین اختیار دارد

که بان پول

که بان پول عیب دار راضی شود یا معامله را فسخ کند دیگر تسلط مطالبه بدل را ندارد
رد و ظاهر اینست که تسلط داشته باشد مسئله بیست و پنجم هر گاه زید اشرفی معینی را بفروشد
بعمرو باشرفی معینی حاضری و بعد از آن معلوم شود اشرفی عمرو در وزن زیاد است
از اشرفی زید آن بیع صحیح خواهد بود اما هر گاه زید اشرفی سکه فلان باشد
و وزن او یک مثقال باشد مثلاً بعمرو بفروشد باشرفی دیگر که باز وزن او یک
مثقال باشد و سکه دیگر داشته باشد و معین و حاضر نباشد بلکه عوض او اشرفی
باین صفت باشد پس هر گاه عمرو اشرفی باو بدهد و بعد از آن معلوم شود که
آن اشرفی از یک مثقال زیاد است در اینصورت آن زیادتی بر سبیل امانت در
پیش زید خواهد بود و واجب خواهد بود بر او که بعمرو آن زیادتی را برساند خواه اگر
آن زیادتی را از روی سهو و غلط داده باشد یا از روی عمد داده باشد مگر اینکه در
صورتی که سهواً داده باشد امانت شرعیه خواهد بود و در صورتی که عمداً داده باشد
امانت مالکی خواهد بود و فرق میان امانت شرعیه و مالکیه اینست که امانت شرعیه
چیزیست که مالک بخود نداده باشد بلکه بجهتی از جهات بدست شخص افتاده باشد در
اینصورت بر آن شخص واجب است که بلا فاصله فی الفور مالک او را خبر کند
و امانت را باو بدهد و امانت مالکیه اینست که مالک او بخود داده باشد در

اینصورت واجب نیست که فوراً او را بمالک بدهد زیرا که مالک بخود داده است
و میداند مسئله بیست و ششم هر گاه کسی مبلغ پول معینی از دیگری بعنوان قرض بگیرد یا چیزی از او
بخرد که بعد از مدتی مبلغ پول معینی باو بدهد مثل اینکه صد عدد روپیه یا صد عدد عباسی
یا پنجاه عدد اشرفی مهر باو بدهد و در سر موعد آن پولها از قراری که معامله شده در
وقت قرض گرفتن یا در حین معامله زیاد شده باشد یا کم مثل اینکه روپیه که
پانصد دینار معامله میشد ششصد دینار یا چهارصد دینار شده باشد در اینصورت
طلبکار مستحق است که آن عدد معین را بگیرد و زیاده و نقصان دخلی باو ندارد بلکه
اگر جنسی را بدیگری بفروشد یکی از آن بوعده معین یا آنکه تومان بدیگری بقرض بدهد بوعده
معین و در وقت جنس فروختن و قرض دادن یک تومان مثلاً بیست عدد روپیه باشد
و در سر وعده یک تومان بیست و دو عدد روپیه باشد یا هجده عدد روپیه باشد باز
طلبکار مستحق است که بیست عدد روپیه را بگیرد و همچنین است حکم در سایر پولها والله اعلم
مسئله بیست و هفتم جایز است مثلاً زید قدری معینی پول یا نقره و لاین را بعمرو بقرض بدهد
و با او شرط کند این پولها پول طلا یا نقره و لاین دیگر را زر و بگیرد مثل اینکه پول
باو بقرض بدهد و با او شرط کند که آن پولها را در عوض زر او بگیرد پس هر گاه عمرو پول
در عوض باو بدهد که در قدر یا صفت زیادتی داشته باشد پول عربی را که بعوض گرفته

صحیح است اگر در وقت قرض زید شرط زیادتی نکرده باشد و اگر شرط زیادتی کرده باشد
صحیح نیست و حرام است مسئله بیست و هشتم هر گاه زید مبلغ معینی از عمرو طلب داشته باشد
که بعد از مدت معینی بگیرد جایز است قدری از او را اسقاط کند و دست از او بردا
رد و تتمه را فی الحال بگیرد که مبلغ معینی از دیگری طلب داشته باشد که فی الحال بگیرد
یعنی نسیه نباشد جایز نیست که قدری زیاد کند که بعد از مدتی بگیرد مسئله بیست و نهم
شیخ طوسی رحمة الله فرموده است که هر گاه کسی از زرگری بگوید که انگشتری از برای من بساز و بعد
از آن انچه نقره او باشد یا این مقدار نقره بتو میدهم و مزد زرگری تو را هم میدهم
آن صحیح نخواهد بود بلکه باید اولاً از جنس نقره باو بدهد یا آن نقره انگشتری از برای
او بسازد انچه مزد او باشد بدهد یا آنکه بگوید زرگر از نقره خود انگشتری از برا
ی او بسازد و بعد از ساختن از و بخرد و بعضی نقره نخواهد یا بمساوی او از
نقره تا رباً لازم نیاید و مخفی نیست که این در صورتی که نگین انگشتر از زرگر باشد
یا نگین از زرگر باشد اما نقره باشد اما هر گاه نگین او از زرگر باشد و غیر
نقره باشد جایز است خریدن او بنقره را او از وزن بیش از آن باشد
و همچنین است هر گاه انگشتر از غیر زرگر هم خریده شود مسئله سی ام

هرگاه زید چند عدد اشرفی زر بکر طلب داشته باشد و عمرو هم مبلغ پول نقره باو یا از
بکر یا از خالد طلب داشته باشد جایز نیست که آنچه را زید در ذمه بکر دارد بعمرو
بفروشد با آنچه عمرو در ذمه بکر یا خالد دارد مسئله بیست و نهم هرگاه زید چند عدد اشرفی زر
از عمرو طلب داشته باشد و بعوض اشرفی باید قبض پول نقره از عمرو بگیرد پس اگر هر دفعه
که پول از بکر بحساب قدری زر اشرفی را بکند که آن قدر پول در مقابل قدری زر نقره
باشد که در آن دفعه گرفته است یعنی هر دفعه هر قدری زر آن پول طلا را بفروشد
بآن قدر پول نقره را میگیرد آن خرید و فروش صحیح خواهد بود اما هرگاه بدفعات پول
نقره را بگیرد در آخر اشرفیها را بفروشد بپولهای نقره که بدفعات گرفته است و همه
اشرفیها را بحساب آن پولها که جا بجا دارد در این صورت نخواهد بود بلی هرگاه همه را
بدفعات بگیرد و در آخر یکدیگر را بحل کنند صحیح خواهد بود مسئله سی ام خرید و فروش
صرف از سه قسم است اول فروختن عین بعین یعنی فروختن طلا یا نقره معین حاضر
مشاهد بدیگری دوم فروختن ذمه بذمه مثل آنکه زید طلا یا نقره را بصفتی که ممتاز
باشد بفروشد بعمرو بطلا یا نقره دیگر که باز ممتاز باشد از طلا یا نقره معین و حاضر نباشد
مثل آنکه زید بعمرو بگوید ده عدد اشرفی بیک مثقالی بفلان سکه و فلان طلا بتو فروختم
بدو بیست عدد عباسی یک مثقالی که فلان سکه داشته باشد در این صورت باید صفت

که آن پول داشته باشد در این صورت ذکر کند بخوری از عمرو آن پول ممتاز شود بلکه
در شهری معامله میکنند پولی باشد که غالب بیشتر معاملهای آن شهر بآن پول باشد مانعی ندارد
که کسی پولها از طلا بفروشد بپولها از نقره بوزن ذکر کردن صفتها که در آن پول است
که در این صورت مراد از پول مطلق در آن شهر پولیست که غالب عالم مردم بآن پول است سوم
فروختن عین بذمه مثل آنکه پولها معین حاضر را کسی بفروشد به پولها که فلان صفت داشته
باشد اما معین و حاضر نباشد و در هر سه صورت شرط است الحال از جدا شدن یار و پول گرفته
شود و هرگاه طرفین یا یکی ازیشان پولها که خریده اند بگیرند و از یکدیگر جدا شوند آن خرید و فروش
باطل است والله تعالی اعلم مسئله سی و یکم جایز نیست فروختن نقره به پول یا نقره دیگر بازیادتی
در آن پول نقره یا فروختن نقره که در وزن مساوی آن نقره باشد مانعی ندارد و همچنین فروختن
پول طلا یا چیز دیگر مانعی ندارد اما نقره طلا یا عتبار آنکه مرکب است از طلا و نقره جایز است فروختن
او به پول نقره بشرط آنکه وزن نقره زیادتر از نقره باشد که در آن طلا است و همچنین جایز است فروختن
او به پول طلا بشرط آنکه وزن طلا زیادتر باشد از طلا که در آن طلا است و هرگاه بخواهد طلا
و نقره باشد باید هر یک از طلا و نقره که قیمت آن است در مجلس خرید و فروش
گرفته شود مسئله سی و چهارم معلوم شد که در خرید و فروش صرف هرگاه طلا یا نقره
بنقره فروخته شود باید امر معلی بیاید تا آن خرید و فروش صحیح باشد اول آنکه پیش

از جدا شدن هر یک از آنها گرفته شوند دوم آنکه در یکدام زیادتی نباشد و هرگاه طلا بنقره
یا نقره بطلا فروخته شود باید پیش جدا شدن گرفته شوند تا آن معامله صحیح باشد و اکثر
مردم که این معاملات میکنند نمیتوانند که این شرطها را بعمل بیاورند خصوصا در
فروختن نقره که بسیاری از مردم نقره را بپول نقره میفروشند که وزن آن بیش از
وزن نقره است و بعد از آن قیمت او در همان مجلس هم نمیگیرند پس لازم است که
بعضی از حیلهای شرعی که علما آنها را تجویز کرده اند ما ذکر کنیم که هر کس خواسته باشد که معامله
او صورت شرع داشته باشد بعمل بیاورد آن حیلها اینست که هرگاه کسی خواسته باشد
نقره بنقره یا طلا بطلا بفروشد و یا اینست اگر در آن مجلس نخواهد را بیکدیگر بدهند
اما در یکدام زیادتی است و نخواهند نحوی کنند که ربا لازم نیاید در این صورت باید آن حیله
های شرعیه که در مبحث ربا مذکور شد بعمل بیاورند تا ربا لازم نیاید یعنی هر یک آن نقره
را بیکدیگر بقرض بدهند و بعد از آن بیکدیگر هبه کنند یا هر یک نقره و طلای خود را بیکدیگر
ببخشند یا آنکه مثلا هرگاه کسی خواسته باشد نقره خوب درست را بنقره شکسته بفروشد که
آن نقره شکسته در وزن زیادتر باشد باید آن نقره خوب را بفروشد بمساوی او از نقره
شکسته و صاحب نقره شکسته زیادتی را ببخشد جزئی یا نقره در بیع شود و بآن نقره شکسته
که در وزن بیشتر است فروخته شود و هرگاه باشد که معامله آن صحیح باشد نخواهد را

هم نداشته باشند که در این بدهند باید آنکه همه نخواه را از او قرض کنند و باز بدهد و همچنین
کنند تا باین نحو همه نخواه را باو بدهد و بعد از آن آنچه را قرض کرده است در ذمه او خواهد بود
و این مانعی ندارد و مثلا هرگاه زید صد مثقال نقره بعمرو بفروشد بصد و بیست مثقال نقره دیگر و عمرو صد
مثقال نقره را داشته باشد که بزید بدهد پس اگر عمرو مالک پنج مثقال نقره باشد اول
این پنج مثقال را بزید میدهد و بعد از آن پنج مثقال را از او قرض میگیرد و باز باو میدهد تا بیست
بیست مرتبه باو میدهد تا آخر آن صد و بیست مثقال که در ذمه عمرو بعنوان قرض خواهد بود
که بزید بدهد و هرگاه خواسته باشد که زید نقره را بفروشد بعمرو بنقره دیگر که این نقره زیادتر باشد
و نخواسته باشد در آن مجلس هم نخواه را بدهد مثل آنکه زید خواسته باشد که صد مثقال نقره
نقره را بعمرو بفروشد به شصت روپیه پس نقره را بفروشد بعمرو به یکپارچه و بعد
از آن پارچه را بعمرو بفروشد بشصت روپیه در این صورت اگر در آن مجلس هم
عمرو آن شصت روپیه را نداده ضرر ندارد و این معامله صحیح است والله تعالی اعلم فصل دوازدهم
در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامی که متعلق باوست و در این فصل
زده مسئله است مسئله اول بدان که خرید و فروش باعتبار تعجیل در بیع
تا یا تاخیر در هر دو یا در یکدام از چهار قسم بیرون نیست قسم اول آنکه هر دو معجل
باشند یعنی هر یک از مبیع و ثمن بعد از صیغه بلافاصله گرفته شوند یا جزئه

از یکدام از انها باشد و این قسم از خرید و فروش را خرید و فروش حال
و نقد بنقد میگویند و صحیح است و همچنین اورا خرید و فروش معجّل هم میگویند باعتبار
انکه بعد از صیغه هر یک از خریدار و فروشنده مستحق هستند که تعجیل حق خود را
بکنند قسم دویم انست که مبیع معجّل و حاضر باشد و ثمن مؤجّل و این
قسم از خرید و فروش را خرید و فروش نسیه و مؤجّل میگویند و این هم صحیح است
قسم سیم انست که خریدار قیمت را فی الحال بدهد یعنی در وقت صیغه
قیمت را بدهد اما مبیع مؤجّل باشد یعنی مبیع را بعد از مدت معینی فروشنده
دادنی باشد و این قسم از خرید و فروش را سلف و سلم میگویند و این هم صحیح است
و شبهه ندارد قسم چهارم که هر یک از مبیع و قیمت مؤجّل باشند یعنی
فروشنده انچه را فروخته است بعد از مدتی دادنی باشد و خریدار هم انچه
قیمت را میدهد بعد از مدتی دادنی باشد مثل انکه زید جنس را بفروشد بقیمت
معینی را بعد از مدت معینی ان جنس را باو بدهد و ان قیمت را اندازه دیگر
و این قسم از خرید و فروش را خرید و فروش کالی بکالی میگویند و این بصورت
است در غایت قبح است مسئله دویم هرگاه کسی جنس را بدیگری مطلقا بفروشد یعنی
نقد نکند که نسیه باشد بلکه همین صیغه خرید و فروش را بگوید و فروشنده جنس
را بخریدار بدهد و دیگر در وقت خرید و فروش هیچ گفتگو نکنند که خریدار قیمت

حال بدهد

حال بدهد یا بعد از ان در اینصورت این خرید و فروش نقد خواهد بود و فروشنده
مستحق خواهد بود که قیمت را فی الحال بگیرد مسئله سیم در خرید و فروش نسیه شرطست
که قیمت را بعد از مدتی بدهند باید ان مدت معین باشد که قابل زیاده و نقصان
نباشد مثل یکسال یا یکماه یا بیست روز یا اول تابستان پس اگر مدتی باشد قابل
زیاده و نقصان باشد ان خرید و فروش باطلست مثل انکه شرط کنند که قیمت
را بگیرد در وقت آمدن حاج یا درو کردن غله یا مردن فلان شخص بدهد
یا هر چه مثل انها باشد که احتمال زیاده و کم داشته باشد اما هرگاه مدت معین
باشد صحیح است و اگر چه ان مدت بعد از عمر خریدار و فروشنده مثل انکه شرط
کنند که خریدار قیمت را بعد از صد و سی سال دیگر بدهد بلی هرگاه خریدار فوت شود
وعده قیمت گرفتن میرسد و اگر چه ان مدت تمام نشده باشد و فروشنده می تواند
مطالبه قیمت از ورثه خریدار بکند زیرا که خرید و فروش نسیه بمجرد فوت خریدار
مدت او بسر حد میرسد و اگر چه مدت هنوز تمام نشده باشد باعتبار انکه مدت
هنوز تمام نشده است و فروشنده بعد از ان مستحق مطالبه قیمت است پس هرگاه
مطالبه قیمت را بکنند پیش از رسیدن وعده اما ورثه خریدار باین سبب تسلط
فسخ این معامله را دارند یا نه بلکه واجب است بر ایشان که قیمت را بدهند و حق ندارند
که نهند یا نه درین مسئله تامل دارم و اما حق انست که تامل او ربطی ندارد و ورثه مطلقا

اختیار فسخ ندارند مسئله چهارم هرگاه کسی جنس بدیگری بفروشد به نسیه که وعده اورا بعد از مدت
معینی بگیرد اما فروشنده از روی جور و ظلم یا از روی تسهیل انکار ان جنس را بخریدار بدهند تا مدت
نسیه سر آید خریدار نمی تواند ان معامله را فسخ کند بلکه باید ان جنس را از فروشنده بگیرد و قیمت
را باو بدهد مسئله پنجم هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد به نسیه مثلاً بگوید ان نقد بده و تومان
نسیه تا مدت معینی یعنی فروشنده بخریدار بگوید که این را فروختم بتو بیک تومان
که حالا بدهی یا بدو تومان که یکسال دیگر بدهی و صیغه را باین نحو بگویند و خریدار
جنس را بگیرد و نگوید که کدام را اختیار کند این خرید و فروش باطلست و به
صورت است بنا بر مذهب حق و همچنین حکم هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد بقیمتی
تا مدت معینی و بقیمتی دیگر را بیشتر باشد بمدتی دیگر را بیشتر باشد یعنی بگوید این
جنس را بتو فروختم یکماهه بیک تومان و بدو ماه بدوازده هزار دینار و صیغه را
هم باین نحو بگوید این خرید و فروش هم باطلست و بهمین صورت است مسئله ششم
هرگاه زید مثلاً جنسی بعمرو بفروشد بمبلغ معینی بعد از مدت معینی از زید دیگری جایز
است که پیش از انکه ان مدت سر آید زید همان جنس را از عمرو بخرد بمبلغ دیگر خواه
مساوی ان مبلغ باشد که فروخته بود خواه زیادتر باشد یا کمتر خواه بنقد از او
بخرد خواه نسیه از او بخرد که بعد از مدت معینی قیمت او را باو بدهد اما

جایز بودن

جایز بودن در صورتی است که در ضمن العقد خرید و فروش اول شرط این نکرده
باشند اما هرگاه در ضمن خرید و فروش اول که زید آن جنس را بعمرو میفروخت
زید با عمرو شرط کند که من این جنس را بتو میفروشم بفلان مبلغ یا فلان مدت
بشرطیکه پیش از ان مدت همین جنس را بقیمت کمتر یا زیاده بمن بفروشی ان خرید
و فروش باطل خواهد بود هرگاه این شرط را در ضمن العقد نکنند بلکه پیش از صیغه
این شرط را بکنند نهند تا نی رحمه الله فرموده است که هرگاه طرفین میدانستند که
شرط پیش از صیغه نامیده را و مرتب میشود خریدار و ان خرید و فروش صحیح
است و اگر همچنین میدانستند ان فایده بر و مرتب میشود واجب است بر
ایشان که عمل بان شرط بکنند ان خرید و فروش باطل خواهد بود مسئله هفتم هرگاه
زید جنس را بعمرو بفروشد بمبلغ معینی تا مدت معینی و ان مدت تمام شود و وقت
دادن قیمت رسد و عمرو ان جنس را داشته باشد جایز است که عمرو ان جنس
را بزید بفروشد بهمان قیمت که از او خواهد و همچنین جایز است که او را زیاده
تر از ان قیمت یا کمتر و این قسم از خرید و فروش را علما عینه میگویند و هم
چنین جایز است او را بزید بفروشد بجنسی دیگر بهر نحو که خواهد مسئله هشتم هرگاه
کسی جنسی بدیگری بفروشد که قیمت او را بعد از مدت معینی بگیرد و فروشنده
نمی تواند پیش از تمام شدن ان مدت مطالبه ان قیمت را از خریدار به

کنند و هرگاه خریدار هم پس از مدت قیمت را بفروشنده بدهد لازم نیست بر فروشنده
که او را قبول کند و هرگاه مدت تمام شود و وعده منقضی شود و خریدار قیمت را بیاورد
که بفروشنده بدهد واجب است بر فروشنده که قیمت را قبول کند و هرگاه نکند
باید خریدار آن قیمت را ببرد به نزد حاکم شرع و کیفیت را عرض کند که اگر او مصلحت
داند چنان کند و هرگاه دست او بحاکم شرع نرسد و آن قیمت تلف شود پس
اگر خریدار بتصرف در او نکرده باشد آن قیمت از کیسه فروشنده میرود و دیگر مطالبه
قیمت نمیتواند کرد و اگر خریدار در او تصرف کرده باشد از کیسه خریدار میرود و باز فروشنده
مستحق است که مطالبه قیمت را بکند و همچنین حکم در سلف هرگاه بعد از انقضای
مدت فروشنده آنچه را سلف فروخته بود بدهد بخریدار و خریدار امتناع کند
بلکه هر حقی از دیگری در ذمه او باشد خواه حال باشد که فی الحال او را بدهد یا موجل
باشد که بعد از مدت بدهد اما مدت بر آمده باشد که حق را بیاورد که بصاحبش
رد کند و صاحبش ابا نماید در گرفتن حکم او همچنین است که مذکور شد اما در همه
صورتها شرط است که آنچه میدهد مساوی باشد با حقی که در ذمه او است من جمیع الجهات
یعنی در قدر کمتر نباشد و همان جنس باشد که در ذمه او است و همان صفت باشد که شرط
کرده اند و هرگاه از جنس ناقص باشد واجب نخواهد بود بر آنکه مستحق آن مال است که او را
قبول کند و هرگاه تلف شود مطلقا در خطا با دخواهد داشت و از کیسه او نخواهد رفت و اینجا

مسئله

مسئله نهم هرگاه کسی حقی در ذمه دیگری داشته باشد خواه مبیع باشد یا قیمت چیزی که
با او فروخته باشد جایز نیست که او را تا چیزی بدهد از او تا مدت معینی از برای اینکه
قدری از آن چه میخواهد زیادتر بگیرد مثل اینکه هرگاه زید یک تومان یا صد عدد
پارچه معین از عمرو خواسته باشد که حال بدهد یا بعد از یکماه دیگر جایز نیست
که بگوید که من یکتومان یا صد پارچه را از او مهلت دادم که بیست روز دیگر
در پیش تو باشد که یازده هزار دینار یا صد و یک پارچه را بمن بدهی در صورتی
که عمرو باید آن پول و پارچه ها را فی الحال بدهد و در صورتی که باید بعد از یکماه
دیگر بدهد جایز نیست که زید او را دو ماه مهلت بدهد که آن پول را قدری
زیادتر بگیرد یا آن پارچها را قدری زیادتر بگیرد اما هرگاه مثلا زید مالی از عمرو طلب
داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد جایز است که قدری از آن مال را کم کنند
و تتمه را پیش از آن مدت بگیرد اما باید این بعنوان ابراء یا صلح باشد
مثل اینکه هرگاه زید ده تومان از عمرو خواهد که بعد از یکماه از او بگیرد جایز است
که پیش از یکماه نه تومان از او بگیرد و بگوید که یکتومان ابراء کردم یا بگوید ده تومان

که زر تو طلب داشتم که بعد از یکماه دیگر بدهی مصالحه کردم با تو حالا به نه تومان پس
بدهی و همچنین است هرگاه طلب او جنس دیگر غیر پول باشد و این قسم از صلح را علماء   خطیطه
صلح حطیطه میگویند مسئله دهم جایز است که کسی متاعی را بدیگری بفروشد بقیمت معینی
که بعضی از آن قیمت را نقدا بعضی فی الحال بگیرد و بعضی را نسیه و همچنین جایز است
که از برای آن قیمت چند مدت قرار بدهد که در هر مدت معینی قدر معینی از آن
قیمت را بدهد و همچنین جایز است که دو متاع را در یک عقد بدیگری بفروشد
که قیمت یکی را حال و دیگری بعد از مدت معینی بدهد مسئله یازدهم هر چیزی که ممکن
باشد تحصیل او در وقت فروختن او جایز است که او را شخص بدیگری بفروشد
حالا که بعد از فروختن بلا فاصله خریدار مستحق باشد که مطالبه بکند و اگر فروشنده
بالفعل او را نداشته باشد چون تحصیل او ممکن است باید فروشنده او را
تحصیل کند و بخریدار بدهد و هرگاه چیزی باشد که در وقت فروختن تحصیل
او ممکن نباشد و فروشنده هم او را نداشته باشد جایز نیست که او را حالا
بفروشد مسئله دوازدهم هرگاه کسی جنسی را بخرد بمبلغ معینی که قیمت او را بعد از
مدت معینی بدهد و خواسته باشد او را بدیگری بفروشد برابر آنچه که عبارت است
از فروختن بزیادتر از آنچه خریده است یا خواسته باشد برأس المال بفروشد

با خواسته باشد بکمتر از آنچه خریده است بفروشد در این سه صورت واجب است
که خریدار را اعلام کند که این جنس را بفلان قیمت خریده ام و بگوید که قیمت را بعد از فلان
باید بدهم در اینصورت خریدار هرگاه خبر شده و اختیار دارد که با آن راضی شود و اختیار دارد
رد که معامله را فسخ کند والله یعلم مسئله سیزدهم قبض و تسلیم و احکامی که متعلق باو است
بدانکه قبض عبارت است از دادن فروشنده مبیع را بخریدار و دادن خریدار
قیمت را بفروشنده و مذکور شد اطلاق عقد مقتضی تسلیم کردن هر یک از مبیع و
قیمت است فی الحال یعنی هرگاه که جنس بدیگری بفروشد بدون اینکه شرط کنند که مبیع را
فروشنده بعد از مدتی بدهد یا خریدار قیمت را بعد از مدتی بدهد یا اینکه فی الحال
بدهد یا اینکه هیچ یک از اینها را مذکور نسازند بلکه عقد مطلق باشد در اینصورت آن
خرید و فروش حال و نقدی خواهد بود یعنی فروشنده باید بعد از صیغه آنچه را فروخته
است بخریدار بدهد و خریدار هم باید فی الحال قیمت بفروشنده بدهد مگر موجل باشد که بعد از این
مدتی بدهند باید عمل بآن شرط کنند همچنانکه قبل از این مذکور شد و هرگاه قرار
قرار بدهند که هر دو موجل باشد این از دو صورت بیرون نیست که یکی از آن
دو صورت صحیح است و دیگری باطل اما آن صورتی که صحیح است آنست که معین نباشد
باشند با شرط تأخیر مثل آنکه کسی جنس معینی حاضر را بفروشد بجنس معینی حاضر

دیگر شرط کنند که فروشنده آنچه را فروخته است بعد از مدت معینی بخریدار
بدهد و خریدار هم همان قیمت را بعد از مدت معینی بدهد این شرط اگر هر دو جنس یکی
یکی از آنها غیر از طلا و نقره باشد و اگر آن دو جنس معین حاضر هر دو طلا یا نقره یا
یکی از آنها طلا و دیگری نقره باشد آن خرید و فروش بهمین صورت نیست زیرا که باید طلا
و نقره در مجلس گرفته شوند اما آن صورت که باطل است که ذمه بذمه باشد یا شرط
تأخیر مثل آنکه جنسی که معین و حاضر نباشد بلکه بصفتی بکسی فروشند بجنسی
دیگر باز بصفت مثل آنکه فروشنده بخریدار بگوید که فلان جنس که فلان و فلان
صفت دارد باشد بتو فروختم به فلان جنس که فلان و فلان صفت دارد باشد
و شرط کنند از فروشنده جنسی را که فروخته است بعد از مدت معینی بخریدار بدهد
و خریدار هم آن جنس را بعوض قیمت باو بدهد بعد از مدتی یعنی بفروشنده بدهد
اینصورت ندارد باعتبار آنکه این بیع دین بدین است که او را علما کالی
بکالی بگویند بلی هر گاه ذمه بذمه باشند اما شرط تأخیر نکنند جایز است باین نحو
که شخصی جنسی بصفت فلان و فلان بفروشند بکسی و بجنسی فلان و فلان صفت
داشته باشد و هر یک بعد از صیغه جنس با آن صفت را تسلیم دیگری نمایند و در اینجا
هفده مسئله است که باید اشاره با آنها شود مسئله اول قبض و تسلیم است که بنا

بر آنست

عبارت است از دادن هر جنسی بنحو علاحده مثل آنکه در زمین و باغ و خانه قبض
عبارت است در تخلیه است و تخلیه آن است که فروشنده خود دست از آنها بردارد
و بخریدار تمکین بدهد که هر نحو تصرف که خواسته باشد در آنها بکند و آنچه منقول است
یعنی می‌توان او را از موضعی بموضعی دیگر نقل کرد مثل حیوانات و پول و متاع
و امثال و مثل اینها قبض در اینها این است که از موضعی بموضعی دیگر نقل کنند
یعنی خریدار آنها را از موضعی که در آنجا اول بود بموضعی دیگر نقل کند یا آنکه خریدار
دست خود را بر آنها بگذارد یا بعضی که از فروشنده بگیرد و بدست خود از
او در بخود که هر تصرف که خواسته باشد تواند که در آنها کند و اگر چه هنوز آنها را
از موضعی بموضعی دیگر نقل نکرده باشد و آنچه بکیل و موزون است مثل جو و گندم
و برنج و سایر اجناس همینکه از وزن و کیل گذشت قبض بعمل آمده است
و اگر چه از موضعی بموضعی دیگر نقل نشده باشد و اگر چه هیچ کار دیگر هم خریدار
با آنها نکرده باشد و همچنین است حکم قبض و تسلیم در قیمت یعنی آنچه در قبض
مبیع مذکور شد در قبض قیمت مبیع هم بعینه جاریست مسئله دوم چونکه
دانستی که قبض و تسلیم عبارت است از چه چیز بدانکه هر گاه مبیع بعد

از قبض تلف شود از مال خریدار است و از کیسه او رفته است مگر آنکه خریدار
اختیار داشته باشد همچنانکه بتفصیل مذکور شد و هر گاه مبیع پیش از قبض و تسلیم
تلف شود بآفت خدائی از مال فروشنده است و از کیسه او رفته است و
خریدار قیمت را اگر بفروشنده داده باشد از او پس میگیرد اما اگر در وقت صیغه
یا وقت تلف شدن مبیع نماء منفصلی از او بهم رسد مثل آنکه مبیع حیوانی باشد
که از او شیر و پشم و موی حاصل شده باشد یا اولاد از او بهم رسیده یا مبیع درختی
باشد و از او میوه بهم رسیده باشد یا بنده باشد چیزی جسته باشد و مالک او شد
از مال خریدار خواهد بود و هر گاه مبیع را فروشنده تلف کند پیش از آنکه او
را تسلیم خریدار نماید و خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و قیمتی
که داده است پس بگیرد و اختیار دارد که خرید و فروش را فسخ نکند و رجوع کند
بفروشنده بعوض مبیع که تلف کرده است از او مثل یا قیمت را بگیرد و همچنین اگر
شخصی پیش از آنکه آن مبیع تسلیم خریدار شود آن مبیع را تلف کند باز خریدار
اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و قیمتی که بفروشنده داده است
از او پس بگیرد و اختیار دارد که قیمت مبیع را از آن شخص جنسی دیگر بگیرد و هر گاه خریدار
دارد

خود آن مبیع

خود آن مبیع را تلف کند از کیسه او میرود و آنچه حکم مذکور شد در تلف شدن
جاریست بقیه در قیمت مبیع یعنی هر گاه پیش از آنکه خریدار او را تسلیم فروشنده
کند تلف شود از کیسه خریدار میرود بتفصیلی که مذکور شد و هر گاه بعد از تسلیم
تلف شود از مال فروشنده است از کیسه او میرود و منفعتی که از او حاصل شده
باشد از فروشنده خواهد بود مسئله سوم هر گاه مبیع قبل از تسلیم عیبی بهم رساند خریدار
اختیار دارد که معامله را فسخ کند و قیمتی که داده است پس بگیرد و اختیار دا
رد که آن مبیع عیبدار را نگاه دارد و ارش بگیرد و بعضی گفته اند که ارش نمی‌تواند
بگیرد و همچنین اگر قیمت پیش از آنکه خریدار او را تسلیم فروشنده کند عیبدار شود
فروشنده هم می‌تواند که آن معامله را فسخ کند و آنچه را فروخته است پس بگیرد و می‌تواند
آن قیمت عیبدار را نگاه دارد و ارش بگیرد مسئله چهارم هر گاه قبل از تسلیم مبیع
ممزوج شود بغیر خود بنحوی که نتوان آن را جدا نمود در اینصورت خریدار اختیار
دارد که آن معامله را فسخ کند و اختیار دارد که فسخ نکند و شریک باشند بآن
نسبت مثل آنکه هر گاه فروشنده صد من روغن معینی بدیگری بفروشد و
پیش از تسلیم آن صد من روغن ممزوج بده بیست من روغن فروشنده شود

که بجمیع پاسیصد من شود در اینصورت ثلث ان پاسیصد من که صد من باشد مثلا تا عاارز
خریدار خواهد بود و دو ثلث دیگر از فروشنده خواهد بود مسئله پنجم هرگاه کسی چند چیز را به
یکجا بفروشد و پیش از تسلیم یکی از انها تلف شود یا صد پارچه برد را بفروشد و پیش از
تسلیم پنجاه پارچه او از صد پارچه تلف شود در اینصورت خریدار اختیار دارد که اصل ان
خرید و فروش را فسخ کند و اختیار دارد که یک بنده و پنجاه پارچه که موجود است بگیرد
و انچه باز افتد قیمت بفروشنده بدهد و تتمه قیمت را که در مقابل انچه می افتد که تلف
شده است و اگر بفروشنده داده باشد از او پس بگیرد و باید اهل خبرت به بینند
که باز انچه تلف شده است چه قدر از قیمت می افتد و باز انچه موجود است چه قدر
می افتد انچه باز او تلف شده باشد خریدار نگه دارد و انچه باز موجود باشد بفروشنده بدهد
و هرگاه کسی بنده بفروشد و پیش از انکه ان را بخریدار تسلیم کند یکدست او را مثلا
قطع کنند در اینصورت خریدار را اختیار دارد که معامله را فسخ کند و اختیار دارد که
ان بنده دست بریده را نگاه دارد و ارش بگیرد و هرگاه کسی چیزی به دیگری بفروشد
و صفتی در ان مبیع باشد و پیش از انکه فروشنده او را تسلیم خریدار کند از و زایل شود
مثل اینکه مبیع بنده باشد که صنعتی میدانست و پیش از تسلیم ان صنعت را فراموش کند

در اینصورت

در این صورت خریدار می تواند معامله را فسخ کند و می تواند معامله را فسخ نکند
و ان بنده را نگاه دارد و ارش نمی تواند گرفت مسئله ششم هرگاه
کسی چیزی به دیگری بفروشد باید ان مبیع را بی مانع تسلیم خریدار کند یعنی باید
مبیع را بنحوی تسلیم خریدار کند که خریدار بتواند انتفاع از و ببرد و مثل اینکه اگر
صندوقی فروخته باشد و در ان صندوق مالی باشد از فروشنده باید فروشنده ان
صندوق را از مال خود خالی کند و صندوق را بخریدار بدهد تا خریدار تواند مال
خود را در انجا بگذارد و همچنین اگر زمینی فروخته باشد که در ان زمین زرعی باشد
از فروشنده و وقت چیدن ان زرع رسیده باشد باید فروشنده ان زرع را
بچیند و زمین را بخریدار بدهد بلی هرگاه وقت چیدن ان زرع نشده باشد
و هنوز ان زرع نرسیده باشد در اینصورت فروشنده می تواند ان زرع را
در ان زمین بگذارد تا وقت رسیدن او و بر خریدار واجب است که صبر
کند بلی هرگاه خریدار علم بان زرع نداشت اختیار فسخ معامله را دارد
و اگر در ان زمین زرعی باشد که ریشه ان نقصان بزمین برساند مثل زرت
و کلوزه یا سنگی بزرگ در ان باشد در اینصورت واجب است بر فروشنده که انها را از
زمین ازاله کند و زمین را هموار کند بنحوی که در او عیب نباشد و خریدار

بدار بدهد و هرگاه خریدار علم بان زرع و سنگ نداشته باشد اختیار فسخ دارد والله اعلم
مسئله هفتم هرگاه کسی چیزی بدیگری بفروشد و پیش از انکه او را تسلیم خریدار نماید شخصی او
را غصب کند واجب است بر فروشنده که او را از غاصب پس بگیرد و بخریدار بدهد
اگر فروشنده او را در اندک زمانی از غاصب پس بگیرد و بگذارد که زمان بسیاری
در نزد او بماند در اینصورت خریدار اختیار ندارد در فسخ ان معامله را و اگر نتواند
او را از غاصب بگیرد یا بعد از مدت بسیاری پس بگیرد در اینصورت خریدار
اختیار فسخ معامله دارد و می تواند که ان معامله را هم راضی شود و صبر کند تا ان مبیع
از دست غاصب خلاص شود در اینصورت خریدار می تواند که مطالبه اجرت المثل
ان مبیع را در ان مدتی که در پیش غاصب بوده از فروشنده بکند بلی هرگاه فروشنده
خود مبیع را چند مدت بدون عذر شرعی در پیش خود نگاه دارد و تسلیم خریدار
نکند خریدار را میرسد که از فروشنده مطالبه اجرت مذکوره را بکند مسئله
هشتم هرگاه کسی چیزی را بخرد که مکیل یا موزون باشد مکروه است پیش از انکه او را
از فروشنده بگیرد بدیگری بفروشد بلکه باید بعد از گرفتن او را بفروشد
و هرگاه مکیل یا موزون طعام باشد که در عرف عبارت است از گندم و جو
فروختن او پیش از انکه او را بگیرد بیشتر کراهت خواهد داشت و هرگاه با وجود این

از قرار

از قراری که خریده است با انتفاع بفروشد دیگر کراهت او اشد خواهد بود و بعضی
فروختن طعام را پیش از گرفتن مطلقا حرام میدانند و دلیل ایشان قوت دارد
پس بهتر انست که کسی طعام را بخرد باید تا فروشنده او را تسلیم او نکند بدیگری
نفروشد بلکه باید در همه مکیل و موزون چنین کنند احتیاطا اما هرگاه چیزی بخرد
که مکیل و موزون نباشد هیچ مانعی ندارد که هنوز از فروشنده نگرفته او را بدیگری
بفروشد و هرگاه کسی مالی باو منتقل شود بدون خرید مثل انکه مالی بارث باو رسید
یا مالی باشد که در صداق زنی باشد یا مالی باو رسیده بعوض طلاق
دادن زن خود مانعی ندارد در فروختن ان مال پیش از انکه او را بگیرد خواه ان مکیل
باشد یا موزون باشد یا نه مسئله نهم هرگاه زید چیزی از عمرو بسلف خریده باشد و از او
ان جنس را طلب داشته باشد و بکر مثلا ان جنس را از زید بسلف خریده باشد و از زید
طلب داشته جایز است که زید حواله کند بکر را که برود ان جنس را بگیرد از عمرو بعنوان سلف
داشت از عمرو و بکر ولی احتمال دارد که کراهت داشته باشد پس اگر زید انچه را از
عمرو بعنوان سلف میخواهد از او بگیرد و به بکر بدهد بهتر خواهد بود والله اعلم مسئله دهم
هرگاه زید چیزی بسلف بعمرو بفروشد و عمرو مطالبه ان جنس را از زید بکند جایز است
از برای زید که بعوض ان جنس قیمت او را بعمرو بدهد بلکه جایز است که از ان جنس [illegible]

او بخرد دو پول یا دو بدهد اما هرگاه آن جنس بکیل یا موزون باشد مکروه خواهد
بود همچنانکه مذکور شد مسئله یازدهم هرگاه زید جنسی را بعنوان سلف از عمرو
طلب داشته باشد جایز است که عمرو پول بزید بدهد و بگوید که باین پول
همان جنس را از برای من بخر و بعد از آن او را تنخواه طلب خود بردارد
اما هرگاه پول باو بدهد و باو بگوید که باین پول جنسی که از من میخواهی از برای
خود بخر اکثر علما گفته اند که آن بی صورت است و علامه حلی رحمة الله گفته
است صحیح است و مانعی ندارد و واضح قول اکثر علما است مسئله دوازدهم هرگاه جنسی
بعمرو بقرض داده باشد و عمرو همان جنس را ببکر بقرض داده باشد جایز است
که عمرو زید را حواله کند انچه میخواهد از بکر بگیرد و همچنین جایز است حواله
اگر انچه زید از عمرو میخواهد بعنوان قرض باشد و انچه عمرو از بکر میخواهد بعنوان سلف
سلف باشد یا بالعکس این باشد والله یعلم مسئله سیزدهم هرگاه زید جنس معینی را
بعمرو بفروشد لیکن معین دیگر مثل انکه بگوید از این نسخ معین حاضر زیاد بفروشد بسه عدد
پارچه معین حاضر و زید بگوید از این نسخ را تسلیم عمرو نماید و عمرو پیش از انکه سه عدد
پارچه معین را تسلیم زید نماید بگوید از این نسخ لا که از دو گرفته است ببکر بفروشد

و هنوز سه عدد

و هنوز سه عدد پارچه را تسلیم او نکرده باشد که پارچه ها تلف شود در این صورت
بیع ثانی که عمرو با بکر نموده است صحیح است و از نسخ مال بکر است عمرو و زید نمیتوانند
که او را الزام کنند بلکه باید زید رجوع بعمرو کند و مثل سه پارچه را از او مطالبه
کند هرگاه مثل آنها موجود باشد و الا باید قیمت روز تلف شدن آن پارچه
ها را از عمرو بگیرد مسئله چهاردهم هرگاه زید جنسی بعنوان سلف از عمرو خواسته
باشد و وعده او رسیده باشد جایز است که پیش از انکه او را بگیرد ببکر بفروشد
بلی هرگاه بکیل یا موزون باشد مکروه خواهد بود مسئله پانزدهم هرگاه زید مالی از عمرو
بفروشد بقیمتی و در انکه این قیمت را از عمرو بگیرد آن قیمت را ببکر بفروشد صحیح
خواهد بود خواه آن قیمت معین باشد یا ذمه و دین باشد یعنی معین حاضر
نباشد بلکه قیمتی باشد بفلان صفت یا اگر دین موجل باشد یعنی عمرو باید بعد
از مدتی بزید بدهد او را نسیه بفروشد بلکه باید عوض را فی الحال بگیرد و اگر
هر دو طلا یا نقره یا یکی طلا و دیگری نقره باشد باید در آن مجلس قبض شود مسئله
هرگاه زید جنسی در اصفهان مثلاً بقرض بدهد و در بغداد مثلاً ملاقات
کنند علامه گفته که زید میتواند در بغداد مطالبه حق خود را از عمرو بکند و اگر
مثلاً آن جنس در بغداد نباشد قیمت او را میتواند مطالبه نمود و شهید ثانی رحمه الله

در قول علامه تأمل دارد و میگوید موافق ظاهر است که زید جنس خود را در آن
شهری که بقرض داده است مطالبه کند و در شهر دیگر نمیتواند مطالبه کند اما هرگاه
کسی مالی از کسی غصب کرده باشد در هر شهری صاحب مال میتواند مطالبه مال خود
را از آن غاصب در شهر دیگر بکند و اگر مثل آن مال در آن شهر دست بهم ندهد
صاحب مال میتواند مطالبه قیمت بکند مسئله شانزدهم هرگاه کسی جنسی را خواسته
باشد بخرد و دیگری باو بگوید که مرا در انچه میخری شریک کن و او هم قبول کند از کلام
علامه در تحریر معلوم میشود که صحیح خواهد بود هرگاه هر دو دانند که قیمت او چه قدر
است و اگر یکی از آنها قدر قیمت را نداند شرکت بی صورت است و مخفی نیست
و ظاهر این است که اگر هر دو یا یکی علم بقیمت نداشته باشند صحیح باشد بلی هرگاه
بعد از خریدن باو بگوید مرا شریک کن باید طرفین علم بقیمت داشته باشند
فصل چهارم در اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندا
دن باو بدانکه کسی که جنسی را میفروشد یا خبر میدهد که من این جنس را بچند خریده ام
یا خبر نمیدهد و هرگاه خبر ندهد مطلقا و او را بفروشد او را مساومه گویند و این افضل
اقسام خرید و فروش است و هرگاه خبر بدهد که او را بچند خریده ام یا بهمان قدر
که خریده است میفروشد یا همین راس المال را میگیرد و این قسم را تولیه میگویند

[illegible]

یا کمتر از آنکه

یا کمتر از انچه خریده است میفروشد و این را مواضعه گویند و اگر کسی منفعتی را بگیرد
و دیگری را در قدر معین از آن منافع شریک کند او را تشریک میگویند پس معلوم
شد که اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندادن با انضمام
تشریک پنج قسم است و چونکه مساومه که عبارت است از فروختن بغیر
خبر دادن براس المال احتیاج بگفتگو ندارد و معلوم است لهذا احکام
درین فصل از چهار قسم دیگر گفتگو میکنیم قسم اول در تولیه و تولیه همچنانکه
مذکور است عبارت است از فروختن انچه خریده براس المال بدانکه
در تولیه شرط است که راس المال معلوم باشد هم از برای فروشنده
و هم از برای خریدار و صیغه او اگر بعربی بگویند ولیتک بما اشتریت
یعنی فروختم بتو انچه خریده ام و خریدار در جواب بگوید قبلت و اگر بفا
رسی بگوید باید معنی صیغه عربی را بگوید که این جنس را فروختم بتو به
قیمتی که خریده ام و خریدار در جواب میگوید که قبول کردم جایز است که فروشنده
بگوید ولیتک هذا العقد یعنی این خرید و فروش را بتو واگذاشتم و خریدا
ر در جواب بگوید تولیت یا قبلت و اگر فارسی بگوید میگوید قبول کردم
و در فروختن راس المال و خبر دادن و خبر ندادن باو بعضی احکام هست که در

در مرابحه مذکور خواهد شد قسم سیم در مرابحه و مرابحه همچنانکه مذکور شد فروختن
چیزی است زیاده از آنچه خریده است و در این قسم سیزده مسئله است که باید
اشاره بآنها شود اول کسی که چیزی را بمرابحه میفروشد باید اول رأس المال
را تعیین کند که چقدر است و همچنین باید قدر ربح را که انتفاع باشد هم
تعیین کند که تا هر یک از رأس المال و انتفاع از برای فروشنده و خریدار
معلوم شود و بعد از آن صیغه را بگوید و صیغه را اگر فارسی بگویند باید فروشنده
بگوید که این متاع را بتو فروختم بقدری که خریده ام با اینقدر از انتفاع و خریدار
بگوید قبول کردم و اگر صیغه را عربی بگویند فروشنده باید بگوید بعتک هذا به
ربح کذا و خریدار بگوید قبلت و هرگاه اصل رأس المال یا انتفاع از برای طرفین
یا یکی کدام معلوم نباشد آن خرید و فروش باطل است مسئله دوم هرگاه
کسی متاعی را بخرد مثلاً بنوعی از پول نقره مثل اینکه او را بعباسی خریده باشد
و در آنوقت یکی از عباسیها یکی از نوع دیگر از پول که در وزن یا حرف
تفاوت داشته باشد یا عباسی چند قسم باشد پس هرگاه خواهد که انتطاع را
بدیگری برأس المال یا مرابحه بفروشد باید از برای طرفین معلوم شود که فروشنده
انتطاع را بکدام قسم نقره خریده یا کدام قسم از عباسی خریده است تا معلوم شود
حرف و وزن او چه قدر است مثلاً هرگاه زید متاعی را خریده باشد بیک

تومان عباسی

تومان عباسی بعینه و در آنوقت یکی از عباسیها یکی از روپیه یا سیصد دینار
یا یکی از نوع دیگر از عباسی در وزن یا در حرف توفیر داشته باشد باید هرگاه او
خواسته باشد بعمر بفروشد بمرابحه یا رأس المال یا کمتر بگوید که من این را بیک تومان
فلان نوع عباسی خریده ام تا حرف و وزن او معلوم شود و هرگاه او را مذکور
نکنند آن معامله باطل است بلی هرگاه وقتی باشد که پولهای نقره در حرف و و
زن توفیری نداشته باشند اگر نوع پول مذکور نسازد ضرری ندارد و چنین
است حکم هرگاه او را بانسیه خریده باشد و خواسته باشد او را بمرابحه یا رأس المال
یا کمتر بفروشد و نسیه در آنوقت چند قسم باشد که در وزن یا حرف با هم توفیر داشته
باشند والله اعلم مسئله سیم هرگاه کسی متاعی را بخرد و عملی در او کرده باشد و خواسته
باشد که رأس المال بخر بدهد باید بگوید که این متاع را باین قدر خریده ام
یا بگوید که رأس المال این متاع اینقدر است و بفلان قدر برمن قیمت تمام
شده است و هرگاه در آن متاع عملی کرده باشد که باعث زیادتی قیمت او شده
باشد و خواسته باشد از رأس المال بخر دهد باید بگوید که رأس المال او فلان قدر است
و اینقدر هم عمل در او کرده ام مثل اینکه کسی پارچه خریده باشد بیک تومان و بعد او را
دوخته باشد و مزد دوختن او مثلاً هزار دینار است و خواسته باشد از رأس المال

بخر دهد باید بگوید که رأس المال او یک تومان است و هزار دینار مزد دوختن او است و اگر
آن پارچه بغیر داده باشد دوخته باشد هزار دینار با و اجرت داده باشد صحیح است
که بگوید این پارچه برمن یازده هزار دینار قیمت شده است مسئله چهارم هرگاه کسی چیزی
را بقیمت معینی بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیبدار است و بفروشنده
رجوع کند و از او ارش بگیرد و بعد از آن خواسته باشد او را برأس المال یا مرابحه یا کمتر
بفروشد و خواسته باشد از رأس المال بخر دهد صحیح است که ارش را بیندازد و از قیمت
بخر دهد مسئله پنجم هرگاه کسی بنده داشته باشد و او را بده تومان خریده باشد و آن
بنده جنایتی بکسی رسانیده باشد و آقای او بعوض یک تومان فدیه بدهد و بعد از آن
خواسته باشد او را بفروشد و از رأس المال بخر بدهد جایز نیست که یک تومانی که فدیه
داده است بده تومان ضم کند و بگوید که یازده تومان خریده ام بلکه بگوید رأس المال ده تومان
و اگر کسی باین بنده جنایتی رساند و آقای او یک تومان ارش جنایت را بگیرد باید یک تومان
را از ده تومان کم کرده نه تومان بگوید و همچنین اگر آنچه خریده است فایده از او از برای خریدار
حاصل شده باشد مثل اینکه حیوانی خریده باشد و از او حاصلی بهم رسیده باشد از شیر یا
اولاد یا درختی خریده باشد و از او میوه بجهت خریدار بعمل آمده باشد و بعد از آن
خواسته باشد آن حیوان یا آن درخت را برأس المال بفروشد آن فایده که از برای
او حاصل شده از قیمتی که خریده وضع نمیکند بلکه همان قیمت خریده بیدهد

مسئله ششم

مسئله ششم کسی که چیزی را بمرابحه بفروشد مکروه است که ربح را نسبت برأس المال بدهد
مثل اینکه بگوید رأس المال من فلان است و از هر ده تومان یک هزار دینار انتفاع میگیرم بلکه باید
بگوید که رأس المال من فلان است و انتفاع او فلان مسئله هفتم در فعل نقد و نسیه
مذکور شد که کسیکه متاعی بدیگری بفروشد بقیمت معین جایز است که فروشنده باز همان
متاع را از خریدار بخرد بهمان قیمت یا زیاده یا کمتر خواه نقد بخرد خواه نسیه مگر اینکه در
ضمن العقد شرط کنند که باز متاع را از او بخرد در این صورت باطل است و هرگاه پیش
از عقد این شرط را بکنند باز ضرر ندارد و هرگاه همچنین ندانند که آن
شرط بیفایده است و عمل کردن آن واجب نیست اما هرگاه پیش از عقد
شرط کنند و همچنین دانند که آن شرط فایده دارد و واجب است که عمل بآن
شرط بکنند آن معامله باز باطل و صورت ندارد و هرگاه در قصد ایشان
باشد که فروشنده بعد از فروختن باز متاع را از خریدار بخرد اما در ضمن
العقد شرط نکنند مکروه خواهد بود و هرگاه این معلوم شد بدانکه هرگاه زید متاعی
را از عمرو بخرد بیک تومان و خواسته باشد او را بدیگری برأس المال یا مرابحه
بفروشد و خواسته باشد رأس المال را زیاده از یک تومان بگوید میتواند او را اولاً
بفروشد به پدر یا فرزند خود یا بغلام خود بشرطیکه آن غلام آزاد باشد زیرا که
غیر آزاد مالک چیزی نخواهد شد و بعد از آن آن متاع را از ایشان بخرد بزیادتی

بشرطیکه در ضمن العقد شرط نکنند که باز زر تمام خواهم خرید و بعد از انکه میخواهد بدیگری بفروشد اگر
المال یا مرابحه جایز است که راس المال قیمت تمام را که زر بار بایع خریده است که یعنی
زر تکی ان است بگوید این خریدار رد و این مذهب اکثر علمای ما است و شهید
رحمه الله گفته اند که هرگاه در قصد او حیله باشد حرام است و هرگاه خریدار از
حیله مطلع شود اختیار فسخ صیغه را دارد و قول اول اصح است و این فعل
را بعضی میکنند و این فعل بدو صورت حرام است مسئله هشتم هرگاه کسی متاعی
را بدیگری بفروشد و بعد از ان معلوم شود که راس المال را فروشنده زیاده از
انچه خریده است گفته است در این صورت خریدار اختیار فسخ و نگاه داشتن
همه را دارد و هرگاه ان متاع در دست خریدار تلف شده باشد باز
خریدار اختیار دارد در فسخ کند و فروشنده مثل یا قیمت و اگر زیاده از خریدار
بگیرد و ثمن را در اول از و گرفته بود رد کند مسئله نهم هرگاه زید بگوید که راس
المال مثلاً ده تومان است و بعد از ان خطا اقرار کند که کمتر است از ده تومان
نه تومان است و باز بگوید زیاده از نه تومان است از و قبول نشود اگر چه شاهد
بینه داشته باشد مگر قرینه باشد که سهو و غلط کرده است در اینصورت شاهد
و بینه را از او میشنوند و مسئله قسم [illegible] خریدار زند یکی فروشنده بخریدار

ادعا

نماید که تو علم داری بحسن این را بشش [illegible] خریده‌ام در اینصورت فسخ نقض العقد خریدار
نمی‌تواند داد مسئله دهم هرگاه کسی متاعی را بقیمت معینی بخرد و فروشنده زر از ان
خرید قدری زر از ان قیمت را کم کند یا ببخشد خریدار هرگاه خواسته باشد ان
متاع را بدیگری بفروشد جایز است که بقیمت اصلی که خریده است خبر دهد مثل
انکه متاع را بده تومان خریده باشد و بعد از ان فروشنده یکهزار دینار
باو بخشیده باشد جایز است که بگوید راس المال ده تومان است زیرا که قیمت واقعی
ده تومان بود و یکهزار دینار را فروشنده باو بخشیده مسئله یازدهم هرگاه تاجر متاع
را قیمت کند خواه بربح باشد یا بی ربح و بدلال دهد بفروشد بقیمت معینی و باو
بگوید که انچه از این قیمت زیاده بفروشد مال او باشد اما صیغه مبایعه یا بگوید همین
قیمت کند و باو بدهد جایز نیست که دلال ان متاع را مرابحه بفروشد بلکه راس المال
بفروشد و صورت واقعه را بگوید و انچه انتفاع میخواهد بگیرد و دیگر تاجر را لازم نیست
که انچه گفته بود از دلال بگیرد و تتمه را بدلال واگذارد بلکه او را میرسد که بهر قیمت که او را
فروخته است از او بگیرد و بدلال اجرت المثل بدهد و اگر دلال ان متاع را
کمتر بفروشد یعنی بقیمتی که تاجر معین نموده بود ان خرید و فروش باطل است و تاجر
تسلط دارد که متاع خود را بگیرد مسئله دوازدهم هرگاه زید مثلاً چند جنس را بر روی
هم بیک صیغه خرید باشد بقیمت معینی جایز نیست که بعضی از انها را مرابحه به

فروشد خواه ان چند جنس مثل یکدیگر باشند یا تفاوت نداشته باشند مثل
انکه صد من گندم یا برنج یا روغن یا شکر یا ابریشم که همه اجزای او مساوی باشد
خریده شده بقیمت معینی نمی‌تواند مثلاً چهل من یا پنجاه من انها را مرابحه
بفروشد خواه ان چند جنس با هم تفاوت داشته باشند مثل انکه صد پارچه
را بر روی هم خریده باشد و ان پارچه‌ها با یکدیگر تفاوت داشته باشند نمی‌تواند
بعضی از انها را مرابحه بفروشد خواه ان قیمت بر انها تسویه تقسیم کند و بگوید
بخریدار که هر یک را میخواهی بردار مثل انکه هرگاه قیمت صد پارچه صد
اشرفی باشد و فروشنده بگوید هر پارچه قیمت او یک اشرفی است و تو از
میان این صد پارچه چهل پارچه که بهتر باشد بردار بفلان قدر ربح
و خواه قیمت را بتسویه تقسیم نکنند یا نه بلکه هر یک را قیمت علاحده به
کنند مثل انکه هرگاه قیمت صد پارچه صد اشرفی باشد و فروشنده بگوید
که فلان پارچه قیمت ۲ او نصف اشرفی است و فلان پارچه ربع اشرفی است
و هر یک را میخواهی بردار بفلان قدر ربح و این هر دو صورت باطل
بلکه باید مجموع چند جنس را با هم بفروشد ~~باید او را مرابحه بفروشد~~ بلکه
بلکه بر روی هم مرابحه و اگر خواسته باشد بعضی را بفروشد باید او را مرابحه
نفروشد بلکه بگوید این را بفلان قدر میفروشم بدون خبر دادن از

[margin: ان دو [illegible] / و فلان پارچه [illegible] / و فلان پارچه [illegible]]

راس المال

راس المال یا او را از کیفیت حال خبردار کند و اگر شخصی یک جنس را از [illegible]
بخرد و بعد از ان تقسیم کنند یکی از انها نصف حق را مرابحه نمی‌تواند فروخت
مگر انکه صورت حال بگوید مسئله سیزدهم هرگاه جنس را بخرد بمبلغ معینی که بعد از مدت
معینی ان مبلغ را بدهد پس هرگاه خواسته باشد که ان جنس را مرابحه یا راس المال
یا کمتر بفروشد و خواسته باشد که از راس المال خبر دهد باید بگوید که راس المال
فلان مبلغ است که بعد از فلان مدت بدهم و هرگاه همین بگوید که فلان
مبلغ است و مدت را نگوید حرام است و هرگاه خریدار خبر شود اختیار فسخ دارد
و این مسئله قبل از این هم مذکور شد قسم سیم در مواضعه و مواضعه همچنانکه مذکور
شد عبارت است از فروختن متاع بکمتر از انچه خریده است بدانکه مواضعه هم
مثل مرابحه است در کیفیت خبر دادن براس المال همچنانکه مذکور شد و صیغه او
لا فارسی بگوید باید فروشنده بگوید این متاع بتو فروختم بانچه خریده‌ام بفلان
مبلغ کمتر و خریدار بگوید قبول کردم و باید انچه را کم میکنند معلوم باشد مثل انکه اگر متاعی
را خریده باشد بده تومان و خواسته باشد او را بفروشد به نه تومان باید بگوید این را بتو
میفروشم بده تومانی که خریده‌ام به یک تومان کم و خریدار بگوید قبول کردم و اگر عربی بگویند
باید بگوید بعتک بما اشتریته بوضعیة کذا یعنی فروختم بتو بانچه خریده‌ام با [illegible] فلان قدر

و خریدار میگوید میگوید قبلت والله یعلم قسم چهارم در تشریک بیع است و تشریک آنست که
کسی جنسی را بقیمت معین بخرد و دیگری را در آن جنس بقدر معینی شریک کند و آن قدر
قیمت را بازای آن قدر جنس که او را شریک کرده است از دیگری بگیرد مثل اینکه زید متاعی را
بخرد بده تومان و عمرو را در نصف آن متاع شریک کند به پنج تومان پس تشریک فی الحقیقة
فروختن جزو متاع است از آن جنس براس المال و تفاوت همین است که در
تشریک نصف شراکت مذکور میشود و صیغه او را اگر بفارسی بگوید صاحب متاع میگوید
من ترا در نصف این متاع یا ثلث یا ربع شریک کردم یا بان نسبت خریدار
دیگر میگوید قبول کردم و اگر عربی بگوید باید فروشنده بگوید شرکتک بنصف هذا
المتاع بنسبة ما اشتریت و دیگری میگوید قبلت و باید قیمت معلوم باشد
زیرا که اگر معلوم نباشد بیصورت خواهد بود و باید حصه هم معلوم باشد

فصل یازدهم در حکم اختلافاتی که در میان فروشنده و خریدار رو واقع شود

بدانکه هرگاه فروشنده و خریدار تعیین نقد در خرید و فروشی نمایند واجبست
که وفا بان نقد بشود و خریدار غیر آن را نمی تواند بفروشنده بدهد و اگر تعیین
نقد نکنند بلکه مطلق واگذارند پس اگر در آن شهر همین یک نقد باشد
باید خریدار او را بدهد و اگر چندین نقد باشد پس اگر نقد غالبی باشد که

نیز معامله

بیشتر معامله ارباب تجارت آن شهر بآن نقد بشود و هر وقت نقد مطلق
بگویند مردم او را اراده کنند در اینصورت خریدار باید آن را بدهد و هرگاه
نقد غالبی در آن شهر نباشد بلکه چندین نقد در آن شهر داد و ستد شود و یکی
از آنها در معامله بیشتر داد و ستد نشود بلکه همگی مساوی باشند در اینصورت
معامله ایشان باطل است زیرا که مفروض آن است که آن چند نقد که در آن
شهر داد و ستد میشود یکی در معامله بیشتر استعمال نمیشود بلکه همگی مساویند پس
هرگاه تعیین نکرده باشند و مطلق واگذاشته باشند و آن چند نقد در وزن
یا صرف تفاوت هست با یکدیگر داشته باشند و فروشنده خواهد که یکی از آنها
که در صرف یا وزن زیادتر باشد بگیرد و خریدار دیگری را خواهد بدهد پس ترجیح
دادن قول یکی ترجیح بلا مرجح و بیصورت است باعتبار مساوی بودن در استعمال
آن چند نقد در معامله پس البته لازم می آید که معامله ایشان بیصورت
باشد و آنچه از احکامی که از نقد مذکور شد در کیل و وزن هم جاریست
هرگاه این مسئله معلوم شد بدانکه هر اختلافی که میان خریدار و فروشنده
واقع شود ده صورت است صورت اول آنست که فروشنده و خریدار اختلا
ف در قدر قیمت کنند مثل اینکه فروشنده بگوید من متاع خود را بتو فرو
ختم بصد تومان و خریدار بگوید بنود تومان فروختی حکم در این مسئله آنست

که اگر آن متاع که مبیع است باقی باشد و تلف نشده باشد و شاهد و بینه
در میان نباشد قول فروشنده را میشنوند با قسم و اگر آن متاع تلف شده
باشد و شاهد در میان نباشد قول خریدار را میشنوند با قسم و ظاهر این است
که تلف شدن بعضی از مبیع حکم تلف شدن همه مبیع را دارد و همچنین است
حکم در نزد بعضی از علماء هرگاه خریدار آن مبیع را بعقد لازم از دست خود بیرون
کرده باشد مثل اینکه مبیع متاعی باشد که او را خریدار فروخته باشد یا بخشیده باشد
بنحوی که دیگر پس نتوان گرفت یا مبیع بنده باشد و آزاد کرده باشد یا اینکه
مبیع ملکی باشد که او را وقف کرده باشد بعضی از علماء حکم کرده اند که بیرون
کردن خریدار آن مبیع را از دست خود بعقد لازم مثل بیع و بخشش یا آزاد
کردن بنده یا وقف حکم تلف دارد و بعضی در این تامل دارند خصوصا هرگاه
او را فروخته باشد اما هنوز خیار فسخ آن خرید و فروش را داشته باشد ظاهر
این است که این حکم تلف نداشته باشد بلکه حق آنست که مطلقا حکم تلف نداشته
باشد زیرا که اصل مبیع باقی و موجود است اگرچه در ملک خریدار نباشد و اگر تغیر
در صفات آن مبیع در زیادتی و نقصان بهم رسد حکم تلف نخواهد داشت

مثل اینکه مبیع

مثل اینکه مبیع پارچه باشد و او را بریده باشد یا دوخته باشد یا مبیع
گندم باشد و او را آرد کرده باشد و اگر آن جنس مخلوط شده باشد بهمان نوع
جدا در جنس دیگری که او را جدا نتوان کرد مثل اینکه مبیع گندمی باشد که خریدار او را مخلوط کرده
باشد بگندم دیگر یا روغن باشد مخلوط کرده باشد بروغن دیگر ظاهر این است که حکم
تلف نداشته باشد و اگرچه بعضی از علماء در این تامل دارند بخلاف اینکه مبیع مخلوط
شده باشد بجنس دیگر بنحوی که از آن اسم بیرون رفته باشد که حکم تلف دارد مثل
اینکه مبیع پنبه یا روغن باشد و خریدار از آن صابون پخته باشد و این صورتها
که مذکور شد در هر جا که مبیع در حکم تلف نیست هرگاه بینه نباشد قول فروشنده
را باید شنید با قسم و هر جا که مبیع حکم تلف است و بینه نباشد قول خریدار را خواهند
شنید با قسم اما این در صورتیست که مبیع را خریدار گرفته باشد و در پیش او
تلف شده باشد اما هرگاه مبیع در پیش فروشنده تلف شود پیش از آنکه او را
بتصرف خریدار بدهد در اینصورت آن خرید و فروش فسخ خواهد شد و اختلا
ف آنها بیفایده خواهد بود زیرا که خریدار مستحق قیمت است و باید قیمت
را نگاه دارد هر قدر که باشد بلکه اگر فروشنده قیمت را گرفته باشد و مبیع

را بتصرف خریدار نداده باشد که تلف شود و خریدار رجوع بفروشنده بکند
که قیمت را پس بگیرد اختلاف در میان ایشان واقع شود و خریدار بگوید ده
تومان بتو دادم و فروشنده بگوید نه بلکه نه تومان بود در اینصورت قول فروشنده
را قبول میکنند با قسم زیرا که این مال در اینصورت در نزد فروشنده حکم امانت
دارد و فروشنده حکم امین والله تعالی صورت سوم آنست که کسی متاعی را بفروشند
بقیمت معین و آن قیمت را از خریدار بگیرد و بعد از آن معامله را فسخ کنند
و خریدار که رجوع کند بفروشنده که قیمت را پس بگیرد اختلاف کنند یعنی
خریدار بگوید من فلان قدر بتو دادم و فروشنده کمتر از این قدر را قبول کند
در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم صورت چهارم آنست
که کسی جنسی را بخرد و از فروشنده بگیرد و بعد از آن دعوا کند که وزن
این جنس کمست و فروشنده بگوید که وزن را درست داده ام و حکم
آنست که اگر خریدار در وقت گرفتن این جنس یا کیل کردن او حاضر
نبوده است قول او را قبول میکنند و اگر حاضر بوده است قول فروشنده را
قبول میکنند صورت پنجم آنست که فروشنده و خریدار اختلاف در نقد و نسیه
بکنند یعنی فروشنده بگوید که من متاع فروختم که قیمت او را حال بدهی و خریدار بگوید نسیه

بمن فروخته و در

بگوید که در اینصورت قول فروشنده را میشنوند با قسم صورت ششم آنست که در خرید و
فروش اختلاف در قدر مدت کنند یعنی فروشنده بگوید من این جنس
را بتو فروختم که پول او را بعد از یکماه بگیرم و خریدار بگوید که دو ماه شرط شده در اینصورت
باز قول فروشنده را میشنوند با قسم و اگر فرضا دعوی در پس این صورت یعنی صورت
پنجم و ششم بر عکس شود که فروشنده بگوید من قیمت را بعد از مدت میخواهم و خریدار بگوید که
حالا میخواهی یا فروشنده بگوید من قیمت را در دو ماه دیگر میخواهم و خریدار بگوید که بعد
از یکماه دیگر میخواهی قول خریدار را میشنوند با قسم و اگر چه این فرض بسیار کمست
که اتفاق میافتد که بجهت مصلحتی باشد صورت هفتم آنست که خریدار و فروشنده
اختلاف کنند در اشتراک رهن یا ضامن بر در که یعنی خریدار بگوید که ما در
ضمن العقد شرط کردیم که اگر آنچه بمن فروخته ظاهر شود که مال دیگری است فلان
صفت بمن بدهی و فروشنده منکر باشد و فروشنده انکار کند یا خریدار بگوید
که در ضمن العقد شرط کردیم که هرگاه آنچه بمن فروخته مال غیر در آید تو فلان شخص
را بمن ضامن بدهی که از عهده قیمت بر آید و فروشنده انکار
کند در هر دو شق قول فروشنده را میشنوند با قسم و فرق نیست که خریدار
دعوا را بنحوی که مذکور شد بکند یا بگوید که تو فلان جنس را بمن رهن
بدهی یا فلان شخص را بمن ضامن دادی و فروشنده منکر باشد و همچنین

است حکم هرگاه فروشنده جنسی را که فروخته است بعنوان سلف باشد
و خریدار بگوید که در ضمن العقد شرط کردیم که تو رهن بفلان صفت بدهی و اگر
در سر وعده آنچه از تو خریده ام ندهی رهن را بفروشم و حق خود را بردارم یا بگوید
شرط کردیم که فلان شخص را بمن ضامن بدهی که اگر در سر وعده حق مرا ندهی ضامن
از عهده بر آید و فروشنده منکر باشد در اینجا هم قول فروشنده را اعتبار میکنند با قسم
و هرگاه بگوید که فلان جنس را بمن رهن دادی یا فلان شخص را ضامن دادی صورت
هشتم آنست که یکی ادعای امری بکند که باعث فساد آن خرید و فروش باشد و دیگری
ادعای امری بکند که باعث صحت آن خرید و فروش باشد مثل اینکه خریدار
بگوید که تو شراب بمن فروخته و فروشنده بگوید که من سرکه بتو فروخته ام یا خریدار
بگوید که تو آزادی بمن فروخته و فروشنده بگوید که من بنده فروخته ام حکم
این مسئله آنست که هرگاه آنکه ادعای امری میکند که باعث فساد است که او
را خریدار فرض کردیم اگر شاهد و بینه نداشته باشد قول او را میشنوند که ادعای
صحت خرید و فروش است که او را فروشنده فرض کردیم و خریدار تسلط قسم
بر فروشنده دارد والله تعالی و همچنین است اگر خریدار را ادعا کند که
را پس از آنکه از مجلس برخیزیم فسخ کردیم و فروشنده منکر باشد و خریدار

شاهدی نداشته باشد قول فروشنده را قبول میکنند با قسم و اگر دعوا بر عکس
باشد قول خریدار را قبول میکنند با قسم صورت نهم آنست که خریدار و فروشنده اختلاف
در تعیین مبیع نمایند مثل آنکه خریدار بگوید تو آن متاع حاضر مشاهده را بمن فروختی
با این بنده حاضر را با ده تومان و فروشنده بگوید یازده تومان فروختم حکم این مسئله
آنست که اگر شاهد و بینه در میان نباشد باید هر یک قسم بخورند بر آنکه دعوی
دیگری دروغ است و آن معامله باطلست و اگر قیمت داده باشند باید پس بگیرند و
این حکم را علما و تحالف گویند یعنی قسم خوردن طرفین و قاعده کلیه در تحالف
آنست که یکی ادعای امری بکند و دیگری ادعای امری دیگر و هر یک انکار ادعای
دیگری را بکنند باید هر یک قسم بخورند بر باطل بودن ادعای دیگری نه بر حقیقت
ادعای خود و بعد از قسم اصل معامله ایشان باطل و فسخ میشود و احتیاج بصیغه
فسخ علاحده ندارد و هر یک مال خود را ضبط میکنند و از این قبیل است
که یکی ادعای بیع بکند و دیگری ادعای صلح بکند و هر موضعی که حکم به تحالف
میشود اگر یکی قسم بخورد و دیگری از قسم خوردن نکول کند و قسم نخورد بعضی
از علما برآنند که در اینصورت ادعای آنکه قسم خورده است یک قسم
دیگر ثابت میشود و بعضی دیگر بر آنند که باید آنکه قسم خورده است یک قسم

دیگر تجوز در انبساط ادعاء حق و بعد از آن ادعاء او ثابت میشود صورت
دوم آنست که در شه فروشنده و خریدار با یکدیگر ادعا کنند اکثر محققین
علماء ما بر آنند که در هر جا قول فروشنده را قبول میکنند با قسم قول در شه او را
هم قبول میکنند با قسم و همچنین از خریدار هم انصورت دارد بتفصیلی که مذکور
شد و در هر موضعی میان خریدار و فروشنده اختلاف شود و یکی مدعی باشد
و دیگری منکر و مدعی شاهد و بینه نداشته باشد قول منکر را قبول میکنند با قسم
فصل سیزدهم در خرید و فروش سلف و این مشتمل است بر ۳ گفتار اول
در تعریف سلف و در صیغه او بدانکه سلف و سلم بیک معنی اند و همچنانکه مذکور
شد عبارتست از فروختن مال بفلان صفت که او را بعد از مدت معین
بخریدار بدهد و قیمت او را فی الحال در مجلس خرید و فروش بگیرد پس بیع
که عبارت باشد که فروخته میشود مؤجل است که باید او را بعد از مدت
معین فروشنده بدهد و خریدار را مسلم میگویند و فروشنده را مسلم الیه میگویند
و اما صیغه سلف اگر خریدار که مسلم باشد صیغه ایجاب را باید بگوید اسلفتک
مبلغ کذا فی جنس کذا الی مدت کذا یعنی پیش میدهم بتو مبلغ فلان در عوض
فلان جنس با مدت فلان باید ان مبلغ و آن جنس و ان مدت را معلوم
کنند و فروشنده که مسلم الیه باشد میگوید قبلت و جایز است که خریدار ایجاب

اسلفتک الیک

اسلفتک اسلمت الیک یا سلفتک بگوید یعنی تفاوت ندارد و اگر صیغه ایجاب را
بگوید بهمان معنی که ذکر شد بگوید و مسلم الیه میگوید قبول کردم و اگر صیغه ایجاب را
فروشنده که مسلم الیه است بگوید باید بلفظ بیع بگوید بعتک مال کذا الی مدت
کذا بمبلغ کذا یعنی فروختم فلان مال را تا فلان مدت بفلان مبلغ و خریدار میگوید
قبلت یعنی قبول کردم گفتار دوم در شرط سلف بدان که اولاً سلف چهار قسم است
یک قسم جایز نیست و ۳ قسم جایز است و یک قسمی که جایز نیست عبارتست از
سلف فروختن طلا و نقره بطلا و نقره دیگر و سبب جایز نبودن آن ها در اصل خرید و فروش
صرف مذکور شد و اما آن ۳ قسم که جایز است اول آنست که چیزی پول طلا و نقره فی
الحال بدهد و جنسی غیر از طلا و نقره را بگیرد که بعد از این بگیرد دوم آنست که حال چیزی
غیر از طلا و نقره را بدهد و طلا و نقره بگیرد که بعد از مدت بگیرد سیم آنست که جنس را
که غیر از طلا و نقره باشد بجنس دیگر که او نیز غیر از طلا و نقره باشد یعنی حال مثل گندم بدهد
و روغن بگیرد که بعد از این بگیرد یا بعکس این یا قرض بدهد و مثل بگیرد که بعد
از این بگیرد و در این قسم شرط است که هرگاه جنسی را که میگیرد مکیل یا موزون
باشد بهمان جنس نگیرد بلکه بجنس دیگر بگیرد مثل اینکه جایز نیست سلف فروختن
گندم بگندم و جو بجو یا روغن بروغن و ابریشم با بریشم همچنانکه در فصل ربا

مذکور شد و بالجمله باید اختلاف در میان ان دو جنس باشد هرگاه مکیل
یا موزون باشد و اگر مکیل و موزون نباشد مانعی ندارد دیگر اختلاف نباشد
مثل پارچه را سلف بفروشد بهمان جنس از پارچه و هرگاه اقسام سلف
معلوم شد بدانکه شرط سلف پنج است شرط اول آنست جنسی که سلف فروخته
میشود که او را مسلم فیه میگویند باید تعیین ان جنس شود و باید تعیین
صفتهای ان جنس هم شود و ضابطه در ذکر کردن صفتهای ان جنس که صفتی
که بودن و نبودن در ان جنس باعث تفاوت قیمت شوند که بودن
باعث زیادتی قیمت و نبودن باعث کمی قیمت شود باید ان صفتها را ذکر
کرد و هر صفتی را که بودن و نبودن او مساویست احتیاج ذکر کردن نیست
و اینها را تاجر و اهل معامله میدانند و صاحب وقوف میباشند از تفقیه
عالم بمسایل شرعیه مثلاً گندم را باید ذکر کرد که گندم چه موضعی باشد و چه رنگ
باشد و تازه باشد یا کهنه و دانه درشت باشد یا ریزه و همچنین است حکم
در جو و عدس و ماش و نخود و سایر حبوبات و هرگاه ابریشم یا پنبه یا کتان
را سلف بفروشد باید ذکر کنند که اینها از کدام ولایت باشند و چه
رنگ و چه صفت و در ابریشم ذکر کنند که باریک باشد یا کنده و در پارچه
قماش باید تعیین نمایند کنند که از چه نوع باشد و از کدام شهر باشد باید طول

و عرض

و عرض و نازکی و کندگی و در زر و در شتن را تعیین نمایند و در بنده غلام و کنیز
بودن و نوع ان از حبش و نوبه و هندی و سفیدی و سیاهی بودن و چه سن و چه قدر
همه باید ذکر شود و در حیوانات مثل اسب و خر و گاو و گوسفند باید تعیین کنند
که از چه نوع و چه سن و چه رنگ و از کدام موضع باشند و نر یا ماده باشند
و بالجمله هر صفتی را باعث تفاوت قیمت شود باید ذکر کرد و کاهست که بعضی
از صفات که ما شمردیم باعث تفاوت قیمت در بعضی ولایات نباشد
مثل رنگ در گوسفند پس در آنجا لازم نخواهد بود ذکر او بدانکه هرگاه جنسی که ممکن
باشد که ضبط شود بذکر صفت و تعیین کردن صفتهای که او هست ممکن باشد
که از غیر خود جدا شود جایز است که سلف فروخته شود مثل اینها است که ما انها را
ذکر کردیم و مثل ظروف و چوب هیمه و سنگ و آجر و جمیع سبزیها و جمیع میوه ها و همه دانها
و روغنها و بوهای خوش و پیه و شیر و مثل جامه ها و پارچه ها و مثل حیوانات و
مثل تخم مرغ و بادام و گردو و مثل طلا و نقره و مس و آهن و قلع و سرب و قرمز
و نیل و شکر و قند و عسل و هیل و میخک و دارچین و مثل مرواریدهای کوچک
و عقیق و در غیر اینها از آنچه بوصف توان در آورد و بنحوی که باعث
تفاوت قیمت فاحش نشود اما آنچه ممکن نباشد که بصفت ممتاز

دانها

نحوی که در قیمت تفاوت فاحش بهم رسد جایز نیست فروختن سلف
مثل مروارید ها که درشت باشد و یاقوت و زبرجد و الماس و فیروزج و زمرد زیرا
که بسبب اندک تفاوت در انها باعث تفاوت قیمت فاحش میشود بلکه
فروختن انها موقوفست بر مشاهده و همچنین جایز نیست سلف در زمین
و گوشت و شمشیر و تفنگ و خنجر و امثال اینها بدون دیدن نمیتوان انهارا
بصفات امتیاز دادن و جایز نیست سلف در پوستها و جایز نیست
سلف گوسفندی که با ولد باشد و گوسفند شیرده و جایز نیست سلف فروختن
کنیزی که آبستن باشد بشرط ذکر کردن همه اوصاف و بعضی تأمل دارند در
سلف فروختن گوسفند با ولد و کنیز آبستن و لیکن ظاهر آنست که مانعی نداشته باشد و جایز
نیست سلف پیله ابریشم والله یعلم شرط دوم صحیح بودن سلف آنست
که باید پیش از جدا شدن فروشنده و خریدار از یکدیگر خریدار قیمت را
بفروشنده بدهد از مجلس برخیزد پس هرگاه پیش از آنکه خریدار قیمت را
بفروشنده بدهد از مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند آن سلف باطل
و بیصورتست و اگر پیش از جدا شدن خریدار قدری از قیمت را بدهد
و قدری دیگر را ندهد تا از یکدیگر جدا شوند در آن قدری که داده است صحیح

هست در انچه

هست و در انچه نداده باطل است اما باعتبار تبعیض صفقه فروشنده که مسلم الیه
باشد اختیار دارد که مجموع آن خرید و فروش سلف را برهم زند هرگاه
در گرفتن انچه باقی مانده بود او نقصی و کوتاهی کرده باشد و اگر فروشنده
در گرفتن تقصیر کرده باشد خریدار اختیار فسخ دارد هرگاه کسی جنسی را دیگری
سلف بخرد و خریدار بر ذمه فروشنده دینی داشته باشد جایز نیست
که خریدار در وقت صیغه شرط کند که آن دین قیمت آن باشد که سلف صح
خریده است و هرگاه این شرط را بکند آن سلف باطل خواهد بود و اگر
شرط کند که بعضی از قیمت دین باشد انچه در مقابل ان بعض خواهد
بود باطلست و باقی صحیح خواهد بود هرگاه در وقت عقد این شرط را
نکنند اما بعد صیغه عقد پیش از آنکه از مجلس برخیزند از یکدیگر جدا شوند
آن دین را بتنخواه آن قیمت حساب کنند مانعی نخواهد داشت و اگر آن
دین از جنس و صفت مثل آن قیمت باشد خریدار باید بتنخواه سلف
بدهد مثل آنکه بیست اشرفی بفلان صفت بر ذمه زید داشته باشد
و بعد از دویست خروار گندم مثلاً سلف بخرد به بیست اشرفی
بهمان صفت که از و طلب دارد در اینصورت تقاص قهری خواهد

شد یعنی قهراً این بیست عدد اشرفی خریدار در قیمت سلف محسوب
خواهد داشت با این بیست عدد اشرفی خریدار از زید فروشنده بعنوان
دین طلب داشت و اگر شرط کنند خریدار بعضی حالا از قیمت را در مجلس
بدهد و بعضی دیگر را بعد از مدت معینی بدهد مجموع ان خرید و فروش
باطلست شرط سیم آنست صحت سلف هرگاه آن جنسی را که سلف فروخته
میشود بکیل یا موزون باشد باید کیل و وزن معلوم باشد پس هرگاه اعتبار
بر کیله مجهول یا سنگ مجهول کنند ان سلف باطل خواهد بود و اگر چه
ان کیل حاضر باشد و قدر ان را ندانند جایز نیست که فروشنده بگوید
که من ده من مقابل این سنگ گندم یا روغن بتو فروختم بلکه باید وزن
و کیل باشد که متعارف است در میان مردم و هرگاه کسی پارچه و مثل آن
را سلف بفروشد باید ذرع ان را تعیین کند و اگر انچه سلف فروخته میشود
معدود باشد مثل گردو و تخم مرغ و انار و هندوانه و غیره که در بعضی ولایات بعدد
میفروشند جمعی از علماء گفته اند که سلف فروختن انها بعدد باطلست
بلکه باید هر معدودی را سلف بفروشند و حق آنست که هرگاه آن معدود
جنسی باشد که تفاوت فاحش در میان ان افراد صغیر و کبیر از برای او
نباشد بعدد فروختن ان مانعی ندارد مثلاً گردو هرچند ان تفاوتی در میان

افراد نوع

افراد نوع خاص از و نیست و همچنین است حکم در تخم مرغ اما انار و هندوانه اگرچه
در بعضی داد و ستد انها بعدد میشود جایز نیست سلف فروختن انها بعدد زیرا
که تفاوت بسیاری در میان افراد انها میباشد نهایت در گردو و تخم مرغ چندان
تفاوتی ندارند شرط چهارم آنست که باید مدت سلف معین باشد که قابل زیاد
و نقصان نباشد یعنی باید شرط کنند که وقت چیدن غله یا میوه که فروشنده
انچه را فروخته است بعد از مدت معین بدهد که آن مدت احتمال
زیاد و نقصان داشته باشد باطلست مثل آنکه شرط کنند که وقت
چیدن غله یا میوه یا آمدن قافله حاج یا قافله دیگر فروشنده مبیع را
بدهد و در اینجا چند مسئله است مسئله اولی باید آن مدتی که قرار داده میشود
در سلف از برای فروشنده و خریدار معلوم باشد که چند روز است پس
اگر آن مدت فی نفسه احتمال زیاد و نقصان نداشته باشد اما فروشنده
و خریدار یا یکدام از انها مقدار او را ندانند باطل خواهد بود مثل آنکه
شرط کنند که مدت سلف از زمان صیغه باشد تا اول شباط ماه
و ندانند که اول او چند روز است بلکه همین شنیده باشند که یکی از ماه
های رومی اسم او شباط است و دیگر ندانند که اول او چندم فلان ماه

عرض است را او را وقت وعدهٔ خود قرار بدهند و این باطلست و همچنین است
حکم هرگاه شخصی در میان معاملهٔ ایشان باشد و آن شخص داند که روز
خوارزم شاهی بعد از چند روز دیگر است و طرفین بگویند که وعده را روز
نوروز خوارزم شاهی قرار بدهد و طرفین او را قبول کنند بدون اینکه
مطلع شوند که آن روز بعد از چند روز دیگر است مسئلهٔ دوم در سلف شرط
است که همین تعیین مدت بشود خواه آن مدت کم باشد یا بسیار پس اگر
کسی جنسی را بفروشد که بعد از یک روز دیگر بدهد و پول او فی الحال بگیرد صحیح
و سلف خواهد بود و اگر شرط کنند که بعد از ده سال دیگر بدهد باز صحیح خواهد بود
مسئلهٔ سیم هرگاه کسی جنسی را در اول ماه جنسی بسلف بفروشد بعد از
یکماه دیگر بدهد خواه باید بعد از نو شدن ماه بدهد خواه آن ماه بیست
و نه روز باشد و خواه سی تمام و هرگاه در میان ماه بدهد بفروشد باید
بعد از سی روز بدهد مسئلهٔ چهارم هرگاه شخصی جنسی را بسلف بفروشد که در
جمادی یا ربیع بدهد اما تعیین اول و ثانی نشود در این صورت مطلق ایشان حمل
بشود بر اول که نزدیکتر است که در اول جمادی الاول یا ربیع الاول باید بدهد و همچنین
هرگاه شرط کنند که در روز جمعه یا شنبه بدهد باید در اول جمعه یا شنبه بدهد

مسئلهٔ پنجم هرگاه کسی جنسی بسلف بفروشد مدت او از وقت صیغه باشد
تا ماه فلان باید در اول آن ماه بدهد اگر چه تصریح نکرده باشد در اول آن ماه
بدهد و همچنین اگر ~~چه تصریح نکرده باشد که در اول آن~~ بگوید در فلان روز بدهد
باید در اول آن روز بدهد شرط پنجم آنست که باید آن جنسی را بسلف فروخته
میشود عام الوجود باشد یعنی بسیار باشد و مایعنی مقدار دادن در وقت
صیغه کم باشد یا مطلق نباشد و غرض این است که جنسی را که بفروشد
بسلف که در فلان وقت بدهد باید آن وقت چنان وقتی باشد
بنا بر عادت آن جنس در آن وقت بسیار باشد یا در شهری که
باید آن جنس را بدهد بسیار باشد در مواضعی که با آن شهر نزدیک باشد
و آن جنس را از آنجا بشهر بیاورند مثلاً هرگاه میوه را بسلف بفروشد
باید موعد او وقتی باشد که آن میوه بسیار باشد و هرگاه وقتی باشد
که میوه نباشد بی صورت خواهد بود مثل آنکه خربوزه را بسلف بفروشد
که در نوروز بدهد و همچنین است حکم در سایر میوه ها اما هرگاه جنسی را
که بسلف فروخته است جنسی باشد که در همه اوقات بسیار باشد مثل
گندم و جو و روغن و طلا و نقره و امثال این ها جایز است [illegible] هر وقت

خواهند مدت قرار بدهند و هرگاه تعیین کنند که جنسی را بسلف فروخته
شده است باید جنسی باشد که از فلان موضع بعمل آمده باشد باید آن
جنس را در وقت وعده در همان موضع بسیار باشد و اگر در آن وعده
در آن موضع بسیار نباشد باطلست و همچنین هر جنسی را که بسلف بفروشند باید
موعد او در وقتی باشد که آن جنس بسیار باشد در آن موضع و الا باطلست و سلف
فروختن او صورت ندارد گفتار ششم در احکامی که متعلق است بسلف و در آن یازده
مسئله است مسئلهٔ اول بعضی علما گفته اند که در صحت سلف شرط است که فروشنده
و خریدار موضع تسلیم را تعیین کنند در وقت صیغه که فروشنده در موعد فلان
در فلان موضع تسلیم کند و اگر تعیین نکنند باطلست و بعضی دیگر از علما گفته اند که
تعیین کردن ضرور نیست و در صورتی که اگر ایشان تعیین نکنند باید فروشنده آنچه را
بسلف فروخته است در موضعی بدهد که صیغه را در آنجا گفته اند و غیر از این سیم قول
است که هر یک را جمعی از علما گفته اند و ترجیح مسئله خالی از اشکال نیست و احوط
آنست که موضع تسلیم را تعیین کنند والله تعالی اعلم مسئلهٔ دوم کسی که جنسی را بسلف بخرد
و هنوز مدت تمام نشده باشد جایز نیست که خریدار او را بفروشد مگر هرگاه داد
را با چیز دیگر یا غیر آن مصالحه کند صحیح است و اگر مدت او تمام شده باشد خریدار می
تواند او را بفروشد و اگر هنوز آن جنس را تحویل یا موزون نکرده باشد مکروه است فروختن

او پیش از

او پیش از گرفتن مسئلهٔ سیم هرگاه طرفین شرط کنند در ضمن العقد که فروشنده جنسی را
که بسلف فروخته است در موضعی معین بدهد صحیح است و واجب است
که فروشنده عمل بآن شرط بکند بلی هرگاه طرفین راضی شوند در
موضع دیگر تسلیم کنند مسئلهٔ چهارم هرگاه وعدهٔ سلف برسد و
فروشنده بنحوی که شرط کرده بود بهمان صفت بیاورد باید خریدار
بگیرد و اگر کوتاهی کند باید فروشنده او را بحاکم شرع بسپارد و اگر
و اگر دست او بحاکم شرع نرسد باید که فروشنده بخریدار بگوید که این
مال تو است و حاضر کرده ام بگیرد مرا دیگر رجوعی نیست پس اگر خریدار
برندارد و آن مال تلف شود از کیسهٔ خریدار رفته است و هرگاه
آن جنس را بحاکم شرع بسپارد و حاکم خواسته باشد او را بخریدار بدهد و
او قبول نکند باید حاکم شرع بنحوی که مذکور شد مسئلهٔ پنجم هرگاه فروشنده
مبیع را تسلیم خریدار نماید و بعد از آن خریدار ببیند که آن مبیع عیب دار
است در این صورت خریدار اختیار دارد که او را نگاه دارد یا اینکه پس
داده بی عیب بگیرد مسئلهٔ ششم هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد بقیمت

معین حاضر را فروشنده بخریدار بگوید که فلان جنس را بفلان صفت
بتو فروختم تا این پول حاضر یا این پارچه که درینجا حاضر است پس درین صورت
هرگاه ظاهر شود که آن پول حاضر یا پارچه عیبدار است یعنی پول نقره نباشد
و مس باشد و پارچه دارای بنوعی شبیه بدارایی نبود یا ظاهر شود که قیمت
مال غیر بود درین صورت آن خرید و فروش باطلست اما هرگاه فروشنده جنس را
که بسلف فروخته است بقیمت معین حاضر که فلان صفت و فلان صفت داراد
باشد درین صورت هرگاه پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند معلوم شود که آن جنس
عیبدار است یا مال غیر است خریدار مستحق است که مطالبه عوض بکنند
که بی عیب باشد و مال غیر نباشد و هرگاه بعد از جدا شدن معلوم شود
آن خرید و فروش باطلست و بهمین صورت مسئله هفتم هرگاه کسی جنسی بسلف
بفروشد و قیمت او را بگیرد اما بعد از گرفتن فروشنده و خریدار اختلاف
کنند و یکدام بگوید که قیمت پیش از جدا شدن از یکدیگر گرفته شد و دیگر
بگوید که بعد از جدا شدن گرفته شد درین صورت قول او را میشنوند
با قسم هرگاه شاهد نداشته باشد و آن عقد سلف صحیح خواهد و قول دیگر را
قبول نمیکنند تا آن عقد باطل باشد و اگر هر دو اقامه شاهد بکنند ظاهر این

است که شاهد دیگر را قبول میکنند و علامه گفته است که باید شاهد اول را
قبول کرد والله یعلم اما هرگاه خریدار بگوید من قیمت را دادم و فروشنده
انکار کند و خریدار شاهد نداشته باشد قول فروشنده را میشنوند با قسم
خواه پیش از جدا شدن یا بعد اتفاق داشته باشند که قیمت نزد
خریدار است اما فروشنده بگوید بخریدار که پیش از جدا شدن تو
قیمت را بمن دادی و من بتو رد کردم و در نزد تو باشد و خریدار
بگوید که من مطلقا قیمت بتو ندادم درینصورت بعضی از علماء
گفته اند که قول فروشنده را میشنوند با قسم و خریدار باید قیمت را
بفروشنده بدهد و بعضی گفته اند قول خریدار را میشنوند
با قسم و عقد سلف باطل خواهد بود زیرا که پیش از جدا شدن
خریدار قیمت را نداده خواهد قول اول اصح است والله یعلم مسئله هشتم
هرگاه مدت سلف تمام شود و باعتبار عارضی ممکن نشود که فروشنده
الجنس را که فروخته است تسلیم خریدار نماید مثل آنکه فروشنده از دادن
عاجز شود یا جنس در حاصل بموقع تسلیم مبیع را تسلیم او نماید مثل آنکه مبیع
میوه بود و وقت او منقضی شود درینصورت مشتری اختیار

دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و قیمت را از فروشنده
بگیرد و اگر آن قیمت تلف شده باشد مثل یا قیمت او را بگیرد و یا میتواند
صبر کند تا سال آینده که آن میوه بهم رسد یا قیمت آن را بگیرد و هرگاه
در وقت وعده بعضی از مبیع موجود و تسلیم خریدار و بعضی معدوم
و تحصیل آن ممکن نباشد درینصورت خریدار را میرسد مجموع خرید
و فروش را فسخ نماید و اختیار هم دارد که قدر موجود را بگیرد و معدوم
را صبر کند تا سال آینده این در صورتیست که فروشنده تقصیر
در دادن جنس مبیع نکرده باشد و اگر در دادن جنس مبیع تقصیر کرده
باشد دیگر اختیار فسخ ندارد اما هرگاه در گرفتن خریدار تقصیر کرده باشد
اختیار فسخ ندارد و همچنین است حکم اگر کسی جنس را بسلف بفروشد و
در آن وقت آن جنس نباشد خریدار اختیار دارد که معامله را
فسخ نماید یا صبر کند تا سال آینده یا قیمت واقعی آن جنس را بگیرد
مسئله نهم هر شرطیکه مباح باشد جایز است که در ضمن عقد سلف شرط
شود مثل آنکه شرط کنند که فروشنده الجنس را بسلف فروخته است در

موضع معین بدهد یا شرط نماید که فروشنده ضامن یا رهن بدهد مسئله دهم
هرگاه فروشنده و خریدار را اختلاف کنند در رسیدن وعده و فروشنده
بگوید هنوز وعده نرسیده است و خریدار بگوید رسیده و شاهد
در میان نباشد قول فروشنده را میشنوند با قسم مسئله یازدهم هرگاه
فروشنده بگوید که من فلان جنس را بتو سلف فروخته ام و خریدار بگوید
که تو جنس دیگر فروخته ای درینصورت باید هر یک قسم بخورند بر بطلان
ادعای دیگری و اصل خرید و فروش باطل خواهد شد و خریدار وجه خود را
واپس خواهد گرفت والله یعلم مسئله دوازدهم در اقاله که عبارت از فسخ
است یعنی خرید و فروش بلکه فسخ مطلق عقود مثل اجاره و مضاربه
و شراکت و وکالت و غیرها و درینجا هفت مسئله است مسئله اول هرگاه
خواسته باشند معامله را یا عقد دیگر را فسخ کنند اگر صیغه را فارسی بگویند
باید هر یک بگویند من این معامله را فسخ کردم و اگر عربی بگویند باید هر یک بگویند
تقایلنا یا تقاسخنا یعنی با یکدیگر فسخ کردیم و جایز است در صیغه عربی
که یکی بگوید اقلتک و دیگری بگوید قبلت مسئله دوم جایز نیست
که در فسخ شرط کنند که فروشنده قیمت را زیاد از آنچه فروخته است

زیاده‌تر پس بدهد یا کمتر از آنچه گرفته پس بدهد و همچنین خریدار
هم جایز نیست که مبیع را زیاده‌تر از آنچه گرفته است پس بدهد
یا کمتر اگر چنین شرط بکنند آن شرط و اصل فسخ باطل خواهد بود و معامله
بر حال خود باقی خواهد بود مثلاً هرگاه زید ده پارچه را از عمرو بخرد
به ده تومان و بعد از آن خواسته باشند آن معامله را فسخ کنند جایز
نیست که در آن فسخ شرط کنند که عمرو خریدار یازده پارچه یا نه
پارچه پس بدهد یا زید فروشنده یازده تومان یا نه تومان پس بدهد
و هرگاه چنین شرطی بکنند آن شرط و فسخ هر دو بی‌صورت خواهد بود
و معامله بر حال خود باقی و فرقی نیست میان اینکه در فسخ شرط زیاده
یا نقصان عینی یا زیاده و نقصان حکمی و مراد از زیاده و نقصان عینی آنست
یا قیمت را زیاده‌تر یا کمتر بدهند مثل آنچه مذکور شد و حکمی آنست که در
الحقیقه در مبیع یا قیمت زیاده و نقصانی حاصل نشده باشد اما شرطی بکنند
که در حکم زیاده یا نقصان باشد مثل اینکه در فسخ شرط کنند که قیمت را
گرفته است و بعد از مدتی پس بدهد یا خریدار بعد از مدتی مبیع را
نماید یا شرط کنند که آنچه بکدام عوض آنچه گرفته‌اند بعضی را بدل پس

بدهند یا

بدهند یا شکسته را بدل درست پس بدهند یا بعکس در اینصورت
یا آن شرط یا فسخ هر دو لغو و بی‌صورت خواهد بود و همچنین است حکم در
فسخ اجاره و عقود دیگر مسئله سیم کسی که معامله بکنند با دیگری هرگاه
طرفین راضی شوند جایز است که همه المعامله را فسخ کنند و جایز است
بعضی از آن معامله را فسخ و بعضی را بر حال خود بگذارند خواه المعامله
سلف باشد یا نسیه باشد یا نقد بنقد باشد و هرگاه در بعضی فسخ نمایند
باید قیمت را بر مبیع توزیع نموده و بقدر آن مبیع را خریدار پس داده
قیمت را از فروشنده بگیرد و بالجمله بهر قدر از جنس خود را میدهد قیمت
را پس بگیرد مسئله چهارم هرگاه کسی با دلال شرط کند که فلان قدر اجرت
باو بدهد که فلان معامله را بکنند و دلال المعامله را بکنند اما بعد از
آن فروشنده و خریدار المعامله را فسخ کنند در اینصورت اجرت
دلال ساقط نمیشود و مستحق است که اجرت خود را بگیرد مسئله پنجم
هرگاه فسخ معامله را بکنند باید مال خود را پس بگیرند یعنی فروشنده
مبیع را و خریدار قیمت را هرگاه در وقت فسخ کنند هر یکدام از
مبیع یا قیمت تلف شده باشد باید مثل آن را بدهند اگر مثلی

باشد و اگر مثلی نباشد و قیمتی باشد باید قیمت روز تلف شدن
را بدهند و هرگاه یکدام از مبیع یا قیمت عیبدار شده باشد که فسخ
کنند باید عیبدار را با ارش رد کنند مسئله ششم هرگاه وقت فسخ کنند
که در مبیع زیادتی و نمائی بهم رسیده باشد پس اگر نما منفصل باشد
مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و از آن اولاد و شیری حاصل شده باشد
مال خریدار خواهد بود و خریدار همین حیوان تنها را بفروشنده رد خواهد کرد و اگر
نما متصل باشد مثل اینکه حیوان فربه شود و پشم و موئی بهم رسانیده باشد مال
فروشنده خواهد بود و خریدار باید با پشم و مو رد کند و هرگاه مبایعه را
فسخ کنند در حالتی که خریدار عملی در مبیع کرده باشد مثل اینکه خانه باشد
و خریدار عمارتی در او ساخته یا دیوار کشیده باشد در اینصورت خریدار
بعد از رد کردن مبیع اجرت عمل خود را از فروشنده بگیرد مسئله هفتم
هرگاه کسی جنس معینی را بقیمت معینی بخرد و بعد از آن معامله را فسخ
کنند جایز است که فروشنده عوض آن جنس معین جنس دیگر بگیرد اگر
طرفین راضی شوند خواه آن جنس معین باقی باشد یا نه همچنین خریدار
میتواند عوض آن قیمت چیز دیگر بگیرد بشرط راضی شدن طرفین اما هرگاه

در آن فسخ

قرضی

در شرط فسخ بکنند که فروشنده چیز دیگر و خریدار بعوض قیمت چیز دیگر بگیرد
بی‌صورت است باب یازدهم در تحقیق دین و احکام متعلق باو است
بدان اولاً که فرق میان قرض و دین اینست که دین عام است که
در ذمه کسی باشد که باید بدیگری بدهد خواه سلف فروخته باشد یا نسیه
چیزی خریده باشد یا قرض کرده باشد اما قرض همین عبارت است از گر
فتن مالی بعینه همان مال را رد کنند بدون زیاده و نقصان و بدون اینکه
چیزی دیگر عوض بدهد پس قرض یک فرد است از افراد دین و بدانکه
این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ذکر بعضی احادیث و
اخبار از اهل بیت اخیار اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده
در ثواب قرض دادن و کراهت مومنین دین داشتن مروی است
از جناب حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه
الطاهرین که کسی قرض بدهد بدیگری تا وقتیکه او چیزی بهم رساند مال قرض
دهنده در زیادتی خواهد بود و ملائکه استغفار از برای او خواهند کرد تا
آنکه قرض دار قرض او را ادا کند قوله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم
الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس یعنی خیر

نیست در بسیاری از کوششهای مردم مگر کسی که امر کند بصدقه یا معروف
یا اصلاح میان مردم حضرت صادق علیه السلام فرمودند که مراد حق سبحانه
و تعالی از معروف قرض دادن است و باز مرویست از ائمه معصومین
ع که قرض دادن از تصدق افضل است بلکه برابر یعنی ثواب
قرض دادن که در مقابل ثواب تصدق دادن است دو چندان ثواب
تصدق کردن ده مقابل آن چیزیست که تصدق داده شده است
پس ثواب قرض دادن بیست مقابل آن چیزیست که بقرض داده
شده است مطلب این است که کسی که یک درهم تصدق کند خدا
ثواب ده درهم باو میدهد و نیز مرویست از جناب مستطاب
نبوی ص که در شبی که مرا بمعراج بردند دیدم که بر در بهشت نوشته بود
که ثواب صدقه دادن ده مقابل است و ثواب قرض دادن هیجده
مقابل و مرویست از حضرت صادق ع که حضرت پیغمبر ص فرموده است
که هزار درهم را دو بار بقرض بدهم دوست دارم از اینکه این هزار
درهم را یکمرتبه تصدق کنم و مخفی نماند که این حدیث ظاهرا اختلاف
با آن دو حدیث پیش دارد زیرا که آنها دلالت میکردند که ثواب
قرض دادن دو مقابل صدقه دادن است و این حدیث دلالت
میکند

میکند دو مرتبه قرض دادن بهتر است از یکمرتبه صدقه دادن و ظاهرا اگر
اشعار دارد بر اینکه یکمرتبه صدقه دادن بهتر است از یکمرتبه قرض
دادن و از این جهت علماء ما رحمه الله این حدیث را که دلالت
میکند از بهتر بودن صدقه از قرض دادن حمل کرده اند بر صدقه که
بر خویشان و ارباب تقوا بشود و آن احادیث که دلالت میکند در
بهتر بودن قرض دادن از صدقه عامه یعنی بر صدقه که بر سایر مردم
بشود زیرا که صدقه در ثواب مراتب بسیار دارد چنانکه مرویست
که بعضی از صدقات ده اجر دارند و بعضی هفتصد و هفتاد اجر دارند
و بعضی هفتاد هزار اجر دارند والله یعلم و مخفی نماند که قرض دادن
وقتی ثواب دارد که نیت آنکه قرض میدهد از برای خدا باشد
هرگاه بسبب غرضی از اغراض دنیویه بدهد معلوم نیست که ثواب
داشته باشد و آنچه ذکر بعضی از احادیث بود دلالت میکرد بر
ثواب قرض دادن اما آن احادیثی که دلالت میکند بر کراهت و نا
خوشی دین روایت است از جناب پیغمبر ص که آنحضرت فرموده اند

که قرض باعث اندوه و غم است در شب و باعث ذلت و خواری است
در روز و باز مرویست از حضرت امام محمد باقر ع که فرمودند هر گناهی
کشته شدن در راه خدا کفاره او میشود بغیر از دین که هیچ چیز باعث
کفاره و بخشیدن او نمیشود مگر آنکه ادا کنند یا آنکه هر که دین را
میخواهد ببخشد و باز فرموده اند که حضرت پیغمبر ص فرموده اند که اعوذ
بالله من الدین یعنی پناه میبرم بخدا از دین و از این جهت علماء
گفته اند که قرض بر ذمه خود قرار دادن مکروه است اما کراهت در
صورتیست که کسی بدون ضرورت و احتیاج قرض کند اما اگر
احتیاج داشته باشد مانعی ندارد چنانکه پیغمبر ص وقتیکه از دنیا
رحلت کرده بر ذمه آنحضرت دین بوده و حضرت امام حسن و امام
حسین ع که از دنیا رحلت فرموده اند قرض داشته اند فصل دویم
بدانکه شخصی چیزی را بقرض میدهد مقرض میگویند و آنکه بقرض میگیرد
مقترض میگویند و صیغه هرگاه عربی بگوید قرض دهنده اقرضتک
میگوید و قرض کننده قبلت یعنی این را بتو قرض دادم و قرض

گیرنده میگوید قبول کردم بلکه قرض گیرنده و دهنده هر لفظی بگوید که دلالت
کند بر اذن دادن از برای قرض گیرنده و تصرف در آن مال صحیح
است و مخفی نماند که قرض دادن عقدیست جایز و یعنی عقد جایز آن
است که هر یک از طرفین هر وقت خواسته باشند میتوانند او را
بر هم زنند پس هر کس چیزی بکسی بقرض بدهد هر وقت خواهد میتواند
مطالبه بکند و آنکه بقرض گرفته است هر وقت خواهد میتواند پس بدهد
فصل سیم در بیان آنکه قرض دادن چه جنس جایز است بدانکه خلافی
نیست میان علماء که هر جنسی را که جایز است فروختن او بسلف جایز
است قرض دادن او خواه آن جنس مثلی باشد یعنی اجزای او در قیمت
و منفعت برابر یکدیگر باشند مثل جو و گندم و شکر و امثال اینها که
یکمن گندم در قیمت و منفعت مساوی مثل یکمن گندم دیگر است از طرفیکه
که هر دو گندم از یک جنس باشند و همچنین است حکم روغنها و طلا و نقره
و بسیاری از پارچه‌ها و اقمشه خواه مثلی نباشند و قیمتی باشند که اجزاء
او در قیمت و منفعت مساوی یکدیگر نباشند مثل حیوانات و البسه

ولعضی ازر اقمشه و بالجمله هرچه سلف در او جایز است یعنی ممکن باشد
امتیاز دادن بصفت همه علما گفته اند که قرض دادن او جایز است
در فصل سلف بتفصیل مذکور شد اما آنچه فروختن او بسلف جایز
نباشد یعنی ممکن نباشد او را بصفات امتیاز داد مثل مروارید بزرگ
و یاقوت و زمرد و الماس و گوشت بعضی علما بر آنند که قرض دادن اینها
جایز نیست و حق آنست که جایز است قرض دادن آنها باعتبار اینکه
جنسیکه بدیگری قرض میدهد اگر مثلی باشد مثل حبوبات و روغنها و بنا
ری زربارچه ها و شکر و نمک و نبات و قند و قرمز و نیل و امثال اینها
قرض گیرنده باید مثل از القرض دهنده رد کند و اگر مثلی نباشد بلکه قیمی
باشد مثل حیوانات و اسلحه و امثال اینها قرض گیرنده باید قیمت آنها
را بقرض دهنده رد کند و واجب نیست بر او که مثل آنها را رد کند بلکه
قیمت روزیکه قرض میگرفت داشتند باید رد کند و جایز است قرض
دادن نان بوزن و عدد بشرطیکه هرگاه بعد بقرض بدهد آنچه قرض گیرنده
بقرض گرفته وقتیکه رد میکند تفاوت فاحش نداشته باشد فصل

چهارم

چهارم در احکامی که متعلق است بقرض دادن و درین فصل نه مسئله است
مسئله اول مشهور میان علما آنست که کسی بدیگری بقرض میدهد باید قرض دهنده
آن جنس را تسلیم قرض گیرنده نماید و قرض گیرنده مالک جنس شود و مالک شدن
او موقوف نیست بر آنکه در آن جنس تصرف بکند مثل اینکه اگر آنچه
قرض گرفته است حیوان باشد باید سوار شود تا مالک آن شود یا جنس
یا اگر پول باشد باید معامله بکند تا مالک آن شود پس همینکه قرض گیرنده
آن جنس را بگیرد قرض دهنده تسلط ندارد که آن جنس را بعینه از او
پس بگیرد اگر چه آن جنس باقی باشد بلکه قرض دهنده مستحق است که
مطالبه مثل آن جنس را بکند اگر مثلی باشد و مطالبه قیمت را بکند
اگر قیمی باشد والله تعالی اعلم مسئله دوم اگر در قرض شرط کنند که قرض گیرنده
چیزی زیاده بدهد حرام است خواه آنچه باو داده است ربا در او
جاری باشد یا نه و خواه شرط کنند که چیزی زیادتی عینی بدهند مثل
اینکه یکتومان بقرض بدهد و دوازده هزار بگیرد و خواه شرط کنند

که زیادتی حکمی بگیرد مثل اینکه جنس بد بقرض بدهد که جنس خوب بگیرد یا پول بدسکه
قرض بدهد که پول خوش سکه بگیرد یا نقره شکسته بدهد که نقره درست بگیرد
و اگر چنین شرطی بکنند حرام است و جایز نیست که قرض گیرنده مال را
که باین شرط قرض کرده است بگیرد و اگر چنانچه بگیرد ضامن خواهد بود که آن
را بصاحبش رد نماید و تصرف در آن نمی تواند نمود و اگر تلف شود باید
یا مثل یا قیمت را بدهد بلی اگر در ضمن عقد شرط نکنند اما قرض
کننده از سبیل تبرع یا بخشش یک انتفاعی بقرض دهنده بدهد مانعی
ندارد و هرگاه این معنی در قصد دهنده و گیرنده بوده است مکروه است اما حرام
نخواهد بود و هرگاه در قصد ایشان نباشد کراهت نخواهد داشت مسئله سیم
هرگاه کسی چیزی بدیگری بقرض بدهد و در ضمن عقد شرط کنند که قرض دهنده آن
را که بقرض داده است که بعد از فلان مدت بگیرد واجب نیست بر آن
شرط عمل بکند بلکه هر اوقات خواسته باشد می تواند مطالبه آنچه را قرض
بقرض داده است بکند زیرا که قرض همچنانکه مذکور شد عقد جایز است
و شرطیکه در ضمن عقد جایز بشود وفا کردن باو لازم نیست و همچنین

اگر کسی مالی

اگر کسی مالی را از دیگری خواهد و مستحق شده باشد که او را فی الحال بگیرد و هرگاه
در ضمن عقد شرط کنند که چند مدت باو مهلت بدهد واجب نیست بر او که
وفا باین شرط بکند بلی اگر بطور شرطی که مذکور شد در ضمن عقد لازمی بکنند واجب
خواهد بود که وفا باین شرط بکنند و اگر کسی پولی از غیری خواهد و مستحق باشد که فی الحال
بگیرد و هرگاه او را مهلت بدهد که بعد از مدتی معین بگیرد واجب نیست بر او
که باین عمل نماید بلکه باز می تواند مطالبه آن مال را بکند خواه آن مال قیمت
جنس باشد که باو فروخته باشد یا چیز دیگر و هرگاه او را مهلت بدهد
که بعد از مدت معینی بگیرد و باین سبب یک زیادتی هم بگیرد دو تا
نه آن زیادتی ثابت میشود و نه آن مدت که او را مهلت داده است
بلکه صاحب طلب مستحق است که طلب خود را فی الحال بگیرد و هرگاه
مالی را از دیگری طلب داشته باشد که بعد از مدتی بدهد که باز از طرف آن
طلبکار قدری از آن مال را کم کند و تتمه را فی الحال بگیرد والله تعالی اعلم
مسئله چهارم جایز است که کسی چیزی بدیگری بقرض بدهد و بجهت
خاطر جمعی رهنی یا ضامنی از او بگیرد مسئله پنجم هرگاه کسی پولی یعنی بدیگری
بقرض بدهد و هنوز آن پول را نگرفته باشد که از آن قرار که بوده

آن پول

زیاد تر شود یا کمتر قرض دهنده مستحق است که انچه را داده بود بگیرد و زیادی
کمی دخلی باو ندارد و مثل انکه هرگاه یکی ان داده بود که بیست عدد روپیه
بود و بعد از ان بیست عدد روپیه یکی ان شود با یکجا روپیه او همان
مستحق است که بیست روپیه که داده است بگیرد و این مسئله بتفصیل تمام تر
قبل از این مذکور شد مسئله ششم هرگاه کسی جنسی را که بسبیل تخمین بدیگری
بقرض دهد و قدر او معلوم نباشد و بالجمله جز غیر معلومی را بقرض بدهد قرض
گیرنده مالک او نخواهد بود و ضامن خواهد بود که ان را بصاحبش برساند و هرگاه
تلف شود و نتواند که قدر او را معلوم نماید واجب است که بمصالحه طی نمایند مسئله
هفتم مسئله است از برای قرض گیرنده و قرض دهنده را از حال خود اعلام
کنند که من مال دارم یا فقیرم و قرض مردم را بنکو بس میدهم یا اهمال میکنم
مسئله هشتم هرگاه کسی در موضعی قرض بدیگری بدهد هرگاه در غیر ان
موضع مطالبه ان مال را بکند شهید قائل است باینکه قرض دار لازم
نیست که بدهد بلکه میتواند گفت که من در اینجا که گرفته ام میدهم و اینجای
اگر قرض دارم در غیر ان موضع بدهد بگیرد قرض دهنده لازم نیست که قبول
کند مگر راضی

کند مگر طرفین راضی شوند صحیح خواهد بود و اگر مطالبه قیمت ان جنس را هم بکند
واجب نیست که قرض دار باو بدهد مسئله نهم هرگاه کسی جنسی را بدیگری بقرض بدهد
و بعد از ان معلوم شود که ان جنس عیبدار است قرض گیرنده میتواند
او را رد کند و اگر نگاه دارد باید مثل ان جنس را با همان عیب یا قیمت
ان جنس را با ان عیب رد کند و قرض دهنده نمیتواند که مطالبه مثل یا قیمت
بی عیب بکند و اگر در عیب اختلاف کنند و قرض گیرنده شاهد نداشته
باشد قول قرض دهنده را قبول میکنند با قسم والله تعالی اعلم فصل پنجم در
احکامیکه متعلق است مطلق بدین خواه قرض گرفتن باشد یا سلف
فروختن یا نسیه کردن و مخصوص بقرض تنها ندارد و در این فصل
یازده مسئله است مسئله اول انکه قرض میکند یا سلف میفروشد یا مالی
را نسیه میکند واجب بر او که نیت ادا کردن بر او داشته باشد و
در روایت از حضرت صادق ع که انحضرت فرمودند هرکه بر ذمه او دینی
باشد و در نیت او باشد که او را ادا کند خدای تعالی دو ملائکه موکل
و حافظ او میگرداند که اعانت او را میکنند بر ادا کردن ان

دین و اگر نیت او قصوری و نقصانی باشد از دادن بهمان قدری که در نیت او
قصور است بان قدر ان دو ملک اعانت خود را از او کم میکنند پس اگر هیچ نیت
دادن نداشته باشد هیچ اعانت او را نمیکنند و باز مرویست از حضرت
امام محمد باقر ع که کسی حق مسلمانی را حبس کند و باو ندهد که مبادا محتاج او را
از دست خود بیرون کند فقیر شود قدرت خدای تعالی بر فقیر کردن بیشتر است
از قدرت او بر غنی گردانیدن خود بسبب حبس مال مردم و غرض این است
که هرگاه ادای مال مسلمانی را حبس کند و باو ندهد که مبادا فقیر شود خدا او را فقیر
میکند بلکه اگر بدهد خدا او را غنی میکند و نیز مرویست که کسی مالی را از
دیگری بدین بگیرد و نیت ادا کردن نداشته باشد بمنزله دزد خواهد بود
و مخفی نماند که کسی که بر ذمه او دینی باشد و ندهد باید حاکم شرع او را حبس
کند یا مال او را میان طلبکاران قسمت کند و اگر ندادن بدون عذر
شرعی اقرار داشته باشد حاکم شرع میتواند او را زندان کند تا مال مردم را بدهد
و صاحب طلب هم میتواند باو تندی کند مسئله دوم کسی که بر ذمه او
دینی باشد و صاحب ان دین غایب باشد بنحوی که معلوم نباشد که در
کجا است

کجا است و مفقود الخبر باشد واجب است نیت ادا کردن داشته باشد و هرگاه
فوت شود واجب است بر ورثه ان مسلمان بوده است از مال خود جدا کنند و
وصیت کنند که او را بصاحبش برسانند و هرگاه صاحبش فوت شده باشد
بورثه او برسانند و اگر کسی بر ذمه او دینی باشد و صاحب دین را نشناسد
یا صاحب فوت شده باشد و وارث او را نشناسد در این صورت باید ان
مال را از برای او تصدق کند مسئله سیم جایز نیست قسمت کردن دین
یعنی اگر چند نفر بر ذمه چند نفر دیگر دینی بر سبیل شراکت داشته باشند
جایز نیست که او را قسمت کنند و هر یک بعضی را صاحب شوند و اگر چنین کنند
باطل خواهد بود و انچه بعمل بیاید مال همه خواهد بود و انچه بعمل نیاید از همه
خواهد رفت و اگر خواسته باشند ان دین را صحیح قسمت کنند مثلاً زید و عمرو
دو تا ان شراکت بر ذمه بکر و خالد داشته باشند و یکی ان بر ذمه بکر باشد
و دیگری ان بر ذمه خالد و خواسته باشند که یکی ان بکر را بر بای زید کنند
و دیگری ان خالد را بر بای عمرو زید بگوید که یکی از دو که من و تو شراکت از بکر
میخواهیم بعضه خود را از ان یکی تعلق بتو حواله کردم که از بکر بگیری و نزد ...

باین گو بگوید که زر خالد بکر صحیح خواهد بود و اگر مصالحه هم بکنند که بعضی را بگیرد صاحب شیء
و بعضی را دیگر صحیح است مثل آنکه زید بعمرو بگوید که آنچه من زر خالد میخواهم با تو مصالحه کردم
بآنکه تو زر بکر میخواهی مسئله چهارم هرگاه کسی بر ذمه او دینی باشد و چند عدد پارچه یا جنس دیگر
طلبکار خود بدهد بعوض آن دین اما آن پارچها را قیمت نکرده باو بدهد و بعد از
آن قیمت پارچها تفاوت بکند یعنی زیاد و کم بشود درینصورت باید دید که در آن
روز که پارچها را طلبکار داده بود قیمت آنها چند بود زر انقدر را حساب طلبکار کنند
مسئله پنجم هرگاه زید بر ذمه عمرو دینی داشته باشد که بعد از مدت معین بگیرد و پیش
از آنکه مدت تمام شود عمرو فوت شود درینصورت آن دین حالی خواهد بود یعنی
زید مستحق میشود که بگیرد از وارث عمرو و طلب فقط از زر ورثه او بگیرد اما هرگاه پیش
از مدت زید طلبکار بمیرد ورثه او نمی توانند مطالبه آن دین را از
عمرو بکنند باید صبر بکنند تا مدت تمام شود مطالبه کنند مسئله ششم
دین یا موجل است یا حال و مراد دین موجل آنست که کسی دینی بر ذمه دیگری
داشته باشد که بعد از مدت معین بگیرد و هنوز مدت بسر نیامده باشد و حال آن
که مدت بسر آمده آن دین حال است و همچنین اگر کسی بفروشد بدیگری جنسی
که فلان صفت داشته باشد یا بپولی که فلان سکه داشته باشد که فی
و فلان

الحال بگیرد

فی الحال بگیرد او را هم دین حال میگویند اما هرگاه کسی جنسی را معین حاضر بجنس معین حاضر
بفروشد او را بیع عین بعین میگویند و بهیچیک ازین بیع و قیمت دین نمیشنند هرگاه
این معلوم شود بدانکه اقسام خرید و فروش باعتبار دین بودن مبیع یا قیمت
چهار قسم است بعضی باطل و بعضی صحیح است اوّل فروختن دین موجل
بدین موجل دیگر و این باطلست مثل آنکه زید دینی بر ذمه دیگری داشته
باشد و مستحق باشد که بعد از مدتی بگیرد و عمرو هم دینی بر ذمه دیگری داشته
باشد که بعد از مدتی بگیرد پس جایز نیست که زید پیش از تمام شدن
مدت او را بفروشد بعمرو بآن دینی را که عمرو میخواهد و وعده او هم نرسیده
است و همچنین جایز نیست که آن دینی را که هنوز وعده او نرسیده است فروخته آن
شود بدیگری که نخواه او را بعد از مدت بدهد خواه خریدار آن شخص
باشد که آن دین بر ذمه اوست یا دیگری باشد دوم فروختن دین موجل است
بدین حال مثل آنکه زید مالی از دیگری طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی
بگیرد و هنوز وعده او نرسیده باشد و عمرو مالی از دیگری خواسته باشد که وعده او
رسیده باشد و زید آنچه را میخواهد و مستحق است که بعد از این بگیرد بفروشد بآنچه
را عمرو میخواهد و مستحق است که حالا بگیرد و مشهور میان علما آنست که این

باطل است و علامه حلی و بعضی دیگر تجویز کرده اند و همچنین است حکم بعینه که هرگاه آن
دینی که وعده او هنوز نرسیده است فروخته شود بجنسی که فلان صفت داشته
باشد بشرطیکه فی الحال بگیرد خواه خریدار آن شخص باشد که آن دین بر ذمه اوست
یا دیگری باشد سیم فروختن دین موجل است بجنس حاضر معین مثل آنکه زید مالی
خواسته باشد از عمرو و مستحق باشد که بعد از مدت بگیرد و هنوز وعده او نرسیده
باشد و او را بفروشد بدیگری بجنسی یا پولی که حاضر باشد و به بیند و حکم این مسئله
هم حکم مسئله دوم است چهارم فروختن دین حال است بدین حال دیگر و این صحیح است
مثل آنکه زید هرگاه مالی بفلان صفت از عمرو طلب داشته باشد که حالا بگیرد جایز
است که او را بفروشد باز همچنین مالی که صاحب او هم مستحق باشد که حالا بگیرد
خواه اوّل این هر دو دین موجل باشند در وقت خرید و فروش حلول کرده باشند یعنی مدت
آنها بر آمده باشد یا آنکه اولا این هر دو دین حال باشند چنانچه گذشت هر دو صورت
صحیح است و همچنین حکم هرگاه کسی جنسی بفلان صفت و فلان صفت بعمرو بفروشد
بجنسی دیگر که فلان صفت و فلان صفت داشته باشد که هر یک فی الحال بگیرند اما هیچیک حاضر نباشند این هم صحیح است پنجم فروختن دین حال است

بدین موجل

بدین موجل مثل آنکه کسی بر ذمه دیگری دینی داشته باشد و مستحق باشد که او را
فی الحال بگیرد و بفروشد بدینی دیگر که هنوز وعده او نرسیده باشد و حکم این
مثل حکم قسم دوم است که اکثر میگویند باطل است و بعضی میگویند صحیح است مسئله هفتم
علامه حلی رحمه الله در تحریر گفته است که اگر کسی دینی را بفروشد
بدیگری پس اگر آن شخص را آن دین بر ذمه اوست آن دین را
بخریدار بدهد فهو المطلوب و اگر ندهد خریدار می تواند مطالبه آن را ز
فروشنده بکند فروختن دین حال است بجنس معین حاضر و این
صحیح است و مثال او معلوم است و چون که این مسئله بسیار احتیاج میشود
میشود او را فی الجمله تفصیلی دادیم که هر کس طالب باشد درست بآن عمل
کند مسئله هشتم هرگاه کسی جنسی بفروشد که ربا در آن جاری باشد یعنی
مکیل و موزون باشد پس اگر بهمان جنس بفروشد باید مساوی
یکدیگر باشند و اگر بهمان جنس نفروشند مانعی ندارد که در او یک دام
زیاده باشد و اگر چه ربا در او باشد مثلاً هرگاه کسی دینی بر ذمه کسی
داشته باشد و آن ربوی باشد یعنی مکیل و موزون باشد مثل
آنکه نقره باشد پس اگر آن را بنقره یا زر بفروشد باید آن نقره مثل

مساوی یکدیگر باشند در وزن و در یکی زیادتی نباشد واما هرگاه اورا
بطلا بفروشند مانعی ندارد در وزن نقره بیش از طلا باشد و همچنین
است حکم هرگاه آن را بجنس دیگر غیر از طلا و نقره بفروشند اما هرگاه
آن دین مالی باشد که در او ربا نباشد مثل آنکه پارچه باشد یا حیوان
مانعی ندارد که بهر نحو خواسته باشد بفروشد والله تعالی اعلم مسئله هشتم
علامه حلی رحمه الله در تحریر گفته است که اگر کسی دین خود را بفروشد
بفروشنده بدیگری پس اگر آن شخص که آن دین بر ذمه او است آن
دین را انکار ندارد بدهد فهو المطلوب و اگر ندهد خریدار میتواند مطالبه
از فروشنده بکند مسئله نهم کسی که مالی از دیگری طلب داشته
باشد و نتواند از او بگیرد هرگاه مالی از و بدست او بیاید جایز
است که آن مال را تقاص کند بقدر حق خود مسئله دهم کسی که از کسی
طلب داشته باشد سنت است که با او مدارا کند و با او سخت نگیرد
مسئله یازدهم هرگاه کسی طلبی از شخص معسری داشته باشد یعنی فقیر
بی مال باشد جایز نیست از برای طلبکار که از او مطالبه کند

با او را

با او را حبس کند بلکه باید صبر کند تا چیزی بهم رساند و فقر وقتی ثابت میشود که
طلبکار خود بفقر او اقرار کند یا دو نفر شاهد عادل شهادت بر فقر او
بدهند اما شهادت بخورید بدهند از سبیل اثبات باشد مثل آنکه
بگویند که او فقیر است و فقر او ثابت است اما هرگاه بر سبیل شهادت بدهند
مثل آنکه بگویند او چیزی ندارد در این صورت است مسئله دوازدهم هرگاه
کسی بمیرد و دین بر ذمه او باشد و هیچ چیز از او باقی نمانده باشد پس
اگر در نیت او بوده است که بدهد و تقصیر در دادن نکرده است
و در راه معصیت هم خرج نکرده است در پیش خدا معاقب نخواهد
بود و خدا طلبکار او را از او راضی خواهد کرد اما هرگاه نیت دادن
نداشته است یا او را در راه معصیت خرج کرده است معاقب و
معذب خواهد بود مسئله سیزدهم کسی که دینی بر ذمه دیگری داشته
باشد و آنکه دین بر ذمه او است فقیر شده باشد سنت است از
برای طلبکار که او را بری کند خصوص اگر آن شخص فوت
شده باشد و چیزی از او باقی نمانده باشد زیرا که مرویست که کسی

یک درهم طلب را ببخشد و حلال کند خدای تعالی در عوض ده درهم باو خواهد
داد و اگر حلال بکند همین عوض یک درهم را خواهد داد مسئله چهاردهم
هرگاه کسی که بر ذمه او دینی باشد و فقیر باشد و از اثبات فقر خود عاجز
باشد و طلبکار شدید کند و خواهد او را حبس کند در این صورت آن
شخص میتواند چه او را انکار کند اگر قسم متوجه او بشود از سبیل توریه
بخورد مسئله پانزدهم هرگاه کسی مالی از غایبی طلب داشته باشد و
در پیش حاکم شرع اثبات طلب خود را بکند و آن شخص غایب هم
مال داشته باشد حاکم شرع میتواند مال او را بر دارد و بطلبکار او بدهد
اما هرگاه طلبکار او معتبر نباشد باید ضامنی از و بگیرد که هرگاه غایب
بیاید و سخن حسابی داشته باشد از عهده برآید باب ششم در مضاربه
و در این باب شش فصل است فصل اول در معنی مضاربه و در صیغه
او است بدانکه مضاربه عبارت است از آنکه کسی پولی بدیگری بدهد که با آن
تجارت کند بشرط آنکه حصه از انتفاع از او باشد و او که مال میدهد
او را مالک میگویند و آنکه مال میگیرد که او را مضاربه کند او را عامل

میگویند

میگویند و ساعی میگویند و این از چهار صورت بیرون نیست فصل
دوم آنکه شرط کنند انتفاع که حاصل میشود در میان هردو باشد یعنی
هر یک قدر معینی از انتفاع حصه داشته باشند و این را مضاربه میگویند
و اهل حجاز این را قراض میگویند فصل سیم شرط کنند که همه انتفاع
از مالک باشد یعنی آن کسیکه مال میدهد و این را علماء بضاعت میگو
یند فصل چهارم آنکه شرط کنند که آنچه انتفاع بهم رسد با مالک رجوع
نباشد بلکه مال ساعی باشد و این عبارت است از قرض که احکام او مذ
کور شد فصل پنجم آنست که شرط نکنند اصلا بلکه مالک مالی بدهد بد
یگری که تجارت بکن و دیگر شرطی نکنند در این صورت هم مثل بضا
عت خواهد بود یعنی هرچه انتفاع بهم رسد مجموع از مالک خواهد
بود مگر آنکه ساعی در اینجا باید بعوض سعی و عملی که کرده است اجرت
المثل بگیرد اما اگر صیغه مضاربه را عربی بگویند بعد از آنکه
تعیین کنند که قدر ربح از مالک و چه قدر از عامل باشد مالک
بگوید ضاربتک یا باید بگوید قارضتک و عامل در هر دو صورت
بگوید قبلت و اگر فارسی بگویند مالک میگوید من این پول را بتو

دادم که بعنوان مضاربه کار کنی و عامل بگوید قبول کردم بالجمله
چونکه مضاربه عقدیست جایز اگر لفظی بگویند که دلالت بر مطلب
ایشان بکند صحیح است و هر یک از مالک و عامل هر وقت که
خواسته باشند او را فسخ نمایند میتوانند خواه در انوقت که هم
مال نقد شده باشد یا بعضی جنس باشد و اگر قرار داده باشند که
مضاربه در میان ایشان تا مدت معین باشد واجب نیست
که وفا بان کنند بلکه هر وقت خواسته باشند میتوانند فسخ نمود
بلکه هرگاه از برای مضاربه مدت قرار بدهند عامل بعد از انمدت
دیگر دخل تصرف نمیتواند بکند و اگر مالک بعامل بگوید که باین مال
مضاربه بکن تا یکسال و بعد از یکسال دیگر باید دخل تصرف نکند اما پیش از یکسال هر
یک باز اختیار فسخ دارند و همچنین است هرگاه بگوید بعد از یکسال هر جنس دارید بفروش
و دیگر جنس مخر و هرگاه مالک بگوید که من این مال را بتو دادم که مضاربه کنی تا یک
سال بشرطیکه در ینمدت من اختیار نداشته باشم که ترا منع از مضاربه بکنم این
شرط و اصل مضاربه باطلست فصل دوم در شرط مال مضاربه بدانکه مال مضاربه
که کسی بدیگری میدهد که مضاربه از برای او بکند باید که چهار شرط در ان باشد تا ان

[illegible]

مضاربه

مضاربه صحیح باشد شرط اول انست که باید مال مضاربه پول طلا یا پول نقره باشد
پس هرگاه مال مضاربه طلا یا نقره بی سکه باشد که پول نباشد ان مضاربه بصورت
است و همچنین اگر مضاربه متاع و قماش و اجناس باشد که سوای پول طلا و نقره باشد
باطل خواهد بود و همچنین اگر پول سیاه باشد که از مس میسازند صحیح نیست و هرگاه
پول طلا و نقره طلابه باشد که مس و غیره داخل او باشد بصورت است اما هرگاه
مغشوش باشد و چیز دیگر داخل داشته باشد و مردم در معاملات حرفی دارند
و معلوم القرف باشد مثل جویزه و قروش و زلاته و ریال مانعی ندارد که ان را
بدهند که مضاربه کنند صحیح خواهد بود شرط دوم انست که باید مال مضاربه عین باشد
و دین نباشد پس هرگاه کسی پولی از دیگری طلب داشته باشد جایز نیست
که پیش از انکه ان پول را بگیرد و بگوید ان پول در پیش تو باشد و بمضاربه کار کن
بلکه باید پول را از دیگری و بعد از ان اگر خواسته باشد باو بدهد که بمضاربه
کار کند و همچنین اگر دینی از شخص عمرو داشته باشد جایز نیست که او را حواله کند
به بکر که بگیرد و بمضاربه کار کند بلکه اگر چنین کند باید بعد از انکه بکر ان دین
را بگیرد دو باره صیغه مضاربه باو بگوید هرگاه شخصی پولی بدیگری بدهد و بگوید
این پول مثلا تا دو ماه در پیش تو بقرض باشد و بعد از ان در پیش تو باشد که بمضاربه
کار کنی بصورت و باطل است شرط سیم انست که باید مال مضاربه معلوم
باشد از حیثیت قدر و صفت و هرگاه پولی که مشاهده شده باشد اما قدر ان

او معلوم نباشد جایز نیست و هرگاه دو پول در انجا حاضر باشد و مالک بعامل
بگوید که هر کدام از این دو پول را میخواهی بتو دادم که مضاربه بکنی باطلست بلکه باید
یکدام را تعیین کند و جایز است که مال مضاربه مشاع باشد بشرطیکه قدر
او معلوم باشد مثل انکه هرگاه چند قسم پول باشد از طلا و نقره و دو پول نقره
چند قسم باشد و ان پول در میان دو نفر مشاعا مشترک باشد مثل انکه
ثلث ان پول از یکی و دو ثلث از دیگری یا نصف او از یکی باشد و نصف
او از دیگری اما مجموع ان معلوم باشد که چه قدر است در ینصورت هر کدام
از ان دو نفر میتوانند ان حصه را که مشاع است بشراکت غیر بشخصی بدهند که
بمضاربه کار کند و اگر چه هنوز ان حصه مشاع خود را جدا نکرده باشند
شرط چهارم انست که باید مال مضاربه در دست عامل باشد پس
اگر مال مضاربه تسلیم او نشود ان مضاربه باطلست و در اینجا چند مسئله است
که باید اشاره بانها نمود مسئله اول هرگاه کسی پولی از دیگری بگیرد که از برای
او مضاربه کند و ان پول بقدری باشد که عامل عاجز باشد از مجموع معامله
کردن ان بلکه قدرت او انقدر باشد که تواند داد و ستد در بعض ان
بکند پس اگر مالک علم باین معنی نداشته باشد و عامل ان پول را بگیرد در

اینصورت

انتفاع
در ینصورت عقد صحیح خواهد بود و انچه بهم رسد در انقدری که میتوانست
داد و ستد در ان بکند بانحو خواهد بود که شرط کرده اند اما عامل ضامن
ان پول خواهد بود یعنی هرگاه تلف شود حکم امین نخواهد داشت که از کیسه
مالک برود بلکه عامل باید غرامت ان را بکشد و هرگاه در وقت صیغه مضاربه
عاجز نبوده اما بعد از ان عجز از برای او بهم رسیده واجبست بر او که
ان قدر را که نمیتواند داد و ستد بکند نگاه دارد و تتمه را رد کند و
هرگاه باو جود این هیچ رد نکند باز ضامن خواهد بود و اگر تلف شود باید
غرامت بکشد مسئله دوم هرگاه کسی مالی از دیگری غصب کند و بعد
از ان صاحب مال بغاصب بگوید که ان مالی را که از من غصب کرده
از برای من مضاربه کن و غاصب هم باین معنی راضی شود صحیح است اما غاصب
ضامن ان مال خواهد بود یعنی اگر در حین مضاربه کردن تلف شود غاصب
باید غرامت بکشد بلی اگر غاصب بان مال در مضاربه چیزی دیگر بخرد و تسلیم ما
لک کند ذمه او بری میشود مسئله سیم هرگاه کسی متاعی بدیگری بدهد و بگوید که
این متاع را بفروش و پول او را اگر نقد شود ان پول را بمضاربه کار کن
ان مضاربه باطل و بصورت است مسئله چهارم هرگاه پولی بدیگری بدهد که از
برای او مضاربه کند و مالک فوت شود ان مضاربه بر هم میخورد پس اگر در ان

ان مالک اذن بمعامله بدهند که باز بمضاربه کار کنند زیرا که ایشان در نصورت
اگر همه این مال که در دست عامل است پول نقد باشد صحیح است و الا باطلست
مسئله پنجم هرگاه عامل بدون اذن مالک مال مضاربه را با مال دیگر مخلوط کند
بنحوی که نتوان امتیاز داد اصل مضاربه صحیح است و انتفاع که بهم
رسد باید از آن دو مال بهر نسبتی که باشد توزیع نمود یعنی هر یک
بقدری که نسبت دارند بآن قدر رسد انتفاع او بیشتر میشود اما
چون عامل آن مال را بدون اذن مالک با مال دیگر مخلوط نموده
است ضامن خواهد بود که اگر تلف شود باید غرامت بکشد اما
هرگاه مالک او را اذن دهد یا داده باشد ضامن نخواهد بود والله اعلم
فصل سیم در احکامی که متعلق است بعملی که عامل میکند و در اینجا
هشت مسئله است مسئله اول بدانکه عامل حصه که از انتفاع میبرد
بسبب عملیست که میکند یعنی داد و ستد و معامله که در مضاربه میکند
پس همینکه مالک پول بعامل بدهد و او را اذن در مضاربه بدهد
باید هر عملی که مالک خود میکرد اگر پول خود را داد و ستد میکرد آن را
عامل بکند مثل گفتگو با خریدار و فروشنده کردن و پارچه قیمت کردن
و قماشی را بخریدار نمودن و آنچه معمول تجارتست باید متوجه شود

بخرکاه

پس هرگاه امثال این امور را خود نکند و اجرت بدهد که دیگری
بکند باید آن اجرت را از مال خود بدهد و دخلی بمالک ندارد و
اما اموری که عادت تجار بر آن جاری شده است که خود نمیکنند و
اجرت میدهند که دیگران میکنند عامل هم میتواند اجیر بگیرد و اجرت
المثل او را از میان بدهد مثل اجرت دلال و حمال و قپاندار
و ترازودار و امثال اینها و هرگاه این امور را خود بکند نمیتواند
از میان اجرت از برای خود بردارد و بعضی از علما گفته اند
که اگر عامل این امور را بکند و در قصد او باشد توقع از برای خود مانعی ندا
رد مسئله دوم کسیکه پول بدیگری بدهد که از برای او مضاربه کند
و عامل از برای مضاربه کردن سفر بکند جمیع نفقه خود را از ماکول
و ملبوس و مشروب و کرایه چارواو اجرت مسکن و همچنین آنچه
را در سفر ضرور دارد از اسباب سفر باید از اصل مال مضاربه
بردارد و خرج کند نه از حصه انتفاع که تعلق باو دارد بلکه در
مال مضاربه اگر انتفاعی حاصل شده باشد خرج خود را از همه
آن انتفاع برخواهد داشت نه از حصه انتفاع خود و اگر انتفاعی

حاصل نشده باشد باید اخراجات خود را از اصل مال مضاربه
بردارد و مخفی نماناد که مراد بسفر در این جا سفر شرعی نیست که بقدری باشد
که نماز را قصر کند بلکه مراد سفر عرفیست که مردم او را سفر بگویند اگر
کمتر از مسافت شرعی هم باشد مثل اینکه عامل از برای تجارت باید اخرا
جات خود را اگر بشود از یک فرسخ یا یک فرسخ راه هم برود از برای تجارت
باید اخراجات خود را از مال مضاربه بردارد و همچنین اگر سفر بعیدی هم رود
و آنجا قصد اقامه بکند و مدت بسیاری در آنجا بماند باز هم باید اخراجات بباید
خود را از مال مضاربه بردارد اما شرط که آنچه خرج میکند خرجی باشد که تجار
کردن موقوف بآن باشد مثل نفقه خود اما خرجی که دخلی بتجارت نداشته
باشد مثل ضیافت کردن و امثال اینها باید از مال خود بردارد و هرگاه ناخوش
شود یا فوت شود آنچه اخراجاتی که از برای مرض او یا از برای فوت او
میشود باید از مال او محسوب گردد و بمال مالک رجوع ندارد و این همه در صو
رتیست که عامل بسفر رود اما در وطن عامل آنچه خرج کند باید که از مال
خود بردارد و اگر مالک با او شرط کند در وقت صیغه مضاربه که در
سفر آنچه خرج کند از مال خود بردارد و رجوعی بمالک نباشد باید وفا بآن
شرط بکند و مخفی نماناد که آنچه مذکور شد در صورتیست که در دست عامل

مال یک مالک

مال یک مالک باشد و دیگری مالی نداشته باشد اما هرگاه مال دو نفر در دست
او باشد یا سه نفر یا زیاده هم مالی داشته باشد که باو معامله کند باید اخراجات
را از همه آن مالها بردارند بنسبت سرمایه ها یعنی هر کدام زیادتر زند
زیادتر دهد هر کدام کمتر کمتر مثل اینکه یکی صد تومان دارد و یکی پنجاه تومان چنانکه بعد
دینار خرج شود یک عباسی از صد تومان و صد دینار از پنجاه تومان برمیدارد مسئله
سیم هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد که مضاربه کند و با او شرط کند که در موضع معینی
مضاربه کند و در موضع دیگر نکند باید عامل بآن شرط وفا کند و اگر شرط کند
که بجز جنس دیگر از شخص معینی یا بجز او نفروشد مگر بشخص معینی واجبست که بآن
شرط وفا کند و هرگاه خلاف شرطها کند باز انتفاع در میان ایشان بنحوی خواهد
بود که شرط کرده اند اما عامل ضامن آن مال خواهد بود و هرگاه تلف شود باید غرا
مت بکشد مسئله چهارم هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد که مضاربه کند و با او شرط
نکند که بکه بفروشد و از که بخرد و کی بفروشد بلکه مطلق واگذا
رد و در اینصورت عامل بهر طور مصلحت داند میتواند مال را از
بخرد و بفروشد و هر متاعی را که مصلحت داند بخرد اما نمیتواند سفر بکند بلکه باید
در همان شهری که صیغه گفته شده است مضاربه کند و بجای دیگر نمیتواند برود و

اگر بجائی دیگر رود و مال تلف شود غرامت خواهد کشید یا مالک هرگاه
اذن سفر بدهد خصوصاً یا عموماً می تواند بولایت دیگر رود مسئله پنجم هرگاه
مالک و عامل شرط کنند که عامل مال را نسیه نفروشد و نقد بفروشد باید
بان شرط وفا کند و هرگاه اذن باو داده باشد که بهر نحو خواسته باشد
بفروشد می تواند بنقد و نسیه هر دو بفروشد هرگاه در وقت مضاربه
هیچ شرط نشده باشد درینصورت هم عامل نمی تواند به نسیه بفروشد
بلکه باید بنقد غالب البلد بفروشد و هرگاه نسیه بفروشد پس اگر مالک
مطلع شود و اذن بدهد صحیح است والا باطل خواهد بود و اگر آنچه عامل
فروخته است در پیش خریدار موجود باشد مالک او را پس بگیرد و اگر
تلف شده باشد باید مثل یا قیمت او را بگیرد و مالک می تواند که
مثل یا قیمت را از خریدار مطالبه کند و می تواند از عامل هم مطالبه
کند پس اگر مثل یا قیمت را از خریدار بگیرد و خریدار دیگر نمی تواند
رجوع بعامل بکند و از او مطالبه کند و اگر از عامل بگیرد عامل مثل یا
قیمت را از خریدار میگیرد مسئله ششم درصورتی که در عقد مضاربه شرط
نشده باشد که عامل بچه نحو مال را بفروشد و بچه نحو بخرد و مطلق وا
گذاشته باشد

گذاشته باشد عامل باید آنچه میفروشد بقیمت مثل بفروشد یعنی
بقیمت واقعی او و از قیمت واقعی کمتر نفروشد و مالک تجویز نکند حکم
او مثل حکم مسئله پنجم است و همچنین آنچه میخرد باید بقیمت مثل بخرد و زیادی
نخرد پس اگر مالی را زیادتر از قیمت واقعی بخرد و مالک تجویز نکند
آن خرید و فروش باطلست و باید آن چیز را که خریده است پس بدهد
مسئله هفتم درصورت مطلق واگذاشتن عقد جایز نیست که
عامل چیزی را به نسیه بخرد که قیمت او را بعد از مدتی بدهد بلکه هر چه
را میخرد باید قیمت او را فی الحال بدهد و اگر چیزی را به نسیه بخرد پس
اگر در وقت خریدن آن اسم مالک را نبرده باشد قیمت تعلق
بذمه عامل میگیرد و باید خود از عهده آن برآید و آنچه را خریده است
از او خواهد بود اما هرگاه اسم مالک را مذکور ساخته باشد و مالک هم
تجویز کند صحیح است والا باطلست و آنچه را به نسیه خریده باشد پس
بدهد و این هم درصورتیست که مالک اذن نداده باشد بلکه در
وقت عقد مضاربه بسکوت گذرانیده و این مفاسد را
دارد و باید در وقت عقد همه شروط را گفته کو نماید تا همه صحیح باشد

مسئله هشتم بعضی از علما گفته اند که درصورت اطلاق عامل باید هر چه
را میفروشد بفروشد بپول رایجی که در آن بلد معامله میکنند و نمیتواند که
آن را بمتاع و اقمشه بفروشد و حق آنست که میتواند بفروشد
بمتاع و اقمشه و آنچه مصلحت داند ضرور نیست که بنقد بلد بفروشد زیرا که
گاه است که فروختن مال بمتاع بصرفه و انتفاع نزدیکتر است از فروختن
او بنقد بلد و آنچه بعضی از علما گفته اند غرض ایشان درصورتیست
که مطلق واگذاشته باشند و مالک هم هیچ اذنی نداده باشد اما هرگاه اذن
داده باشد بر سبیل خصوص مثل اینکه گفته باشد مال را که میفروشی اختیار
داری که بنقد یا جنس هر یک را که خواهی بفروشی یا بر سبیل عموم مثل اینکه
گفته باشد در مضاربه آنچه رای تو اقتضا میکند چنان کن درین
صورت دیگر هر چه بخرد و بفروشد صحیح خواهد بود فصل چهارم در شرط
و احکامی که متعلق است بربح و در اینجا ده مسئله است اول بدانکه
در ربح چهار امر شرط است تا آن مضاربه صحیح باشد اول اینکه باید
ربح در میان عامل و مالک هر دو مشترک باشد اگر شرط کنند که
ربح از یکدام باشد مضاربه بعمل نیامده خواهد بود دوم اینکه باید
ربح مخصوص عامل و مالک باشد پس جایز نیست که در مضاربه
شرط کنند که

کنند که ربح میان مالک و عامل و شخص دیگر که بیگانه باشد مشترک
باشد سیم آنست که حصه هر یک باید معلوم باشد پس اگر تعیین
نکنند که حصه هر یک چه قدر است باطل خواهد بود چهارم اینکه باید ربح
در میان ایشان مشاع باشد یعنی شرط کنند که ربح در میان ایشان
بالمناصفه یا مثالثه یا نوعی دیگر موافق شرط باشد که بالجمله قدر ربح
بر سبیل اشاعه معلوم باشد و اگر ربح معلوم باشد و بر سبیل
اشاعه نباشد باطلست مثل اینکه شرط کنند آنچه ربح حاصل شود
ده تومان او مثلاً از یکی باشد و تتمه از دیگری مسئله دوم مذکور شد
که بضاعت آنست که شخصی مالی بدیگری بدهد که از برای او تجا
رت کند و آنچه ربح حاصل شود همه از مالک باشد و قرض آن
بود که ربح از عامل باشد که قرض کرده بود و همین راس المال را باید
بمالک بدهد و مضاربه هم معلوم شد که کدام است و هرگاه جایی که
مضاربه فاسد شود آنچه ربح حاصل شود همه مال مالک است
و عامل مستحق است که اجرت المثل بگیرد پس هرگاه این ها معلوم
شد بدانکه هرگاه کسی جنسی بدهد بدیگری که آن جنس پول نباشد

و بگوید این جنس را بخر و مضاربه کن ان مضاربه باطلست و
بعد انچه حاصل شود همه مال مالک خواهد بود و عامل باید اجرت المثل
بخر و هرگاه بعد از ان معلوم شود بایشان که ان مضاربه باطل
است و مالک دیگر اذن معامله را ندهد باید عامل او را رد نماید و
اگر رد نکند و بان کار کند ضامن خواهد بود و اگر مال تلف شود غرامت
بکشد و هرگاه کسی پولی بدیگری بدهد و بگوید که این پول را بمضاربه کار
کن بشرطیکه همه ربح ان از من باشد یا همه از تو باشد ان مضاربه باطل
است و انچه ربح حاصل شود از مالک خواهد بود و عامل مستحق اجرت المثل
خواهد بود و چون که لفظ مضاربه را گفته گویا است نمی توان کلام او
را بر بضاعت یا قرض فرض کرد باین جهت حمل بر مضاربه فاسد
میشود و حکم مضاربه فاسد برا و ثابت میشود اما هرگاه لفظ مضاربه
را نگوید و پولی بدیگری بدهد و بگوید که این پول را بگیر و تجارت کن و ربح هر
حاصل شود از من باشد و ان شخص هم قبول کند این بضاعت خواهد
بود و صحیح است و انچه ربح حاصل شود همه مال مالک خواهد بود و عامل
مستحق هیچ چیز نخواهد بود نه از ربح نه از اجرت مسئله سیم هرگاه
کسی پولی

کسی پولی بدیگری بدهد بمضاربه و شرط کند که هر چه ربح حاصل شود قدر
معینی از ان از تو باشد مثل اینکه ده اشرفی مثلاً از ربح از تو باشد و تتمه
مشترک باشد میان ایشان ان مضاربه فاسد است زیرا که در
مضاربه باید ربح مشاع باشد مسئله چهارم هرگاه کسی پولی بدهد
بدیگری و بگوید که باین پول مضاربه کن و ربح ان در میان من و تو خوا
هد بود و دیگر هیچ چیز نگوید صحیح است و ربح در میان ایشان بالمناصفه خواهد بود
مسئله پنجم هرگاه پولی بدیگری بدهد که بمضاربه کار کند و بگوید که بمضا
ربه کار کن بشرط انکه نصف ربح از تو باشد و دیگر چیزی نگوید صحیح خواهد
بود و نصف دیگر مال مالک باشد اما هرگاه بگوید مضاربه کار کن بشرط
انکه نصف ربح از من باشد و دیگر حرفی نزند باطلست زیرا که از این
کلام معلوم نمیشود که نصف دیگر مال عامل است مسئله ششم باید که ربح مشتر
ک باشد میان عامل و مالک پس صحیح نیست که حصه از ربح قرار
بدهند که از شخص اجنبی باشد بلی جایز است که قرار بدهند که حصه
از ربح از شخص دیگر باشد که ان شخص هم در مضاربه عملی بکند و هم
چنین جایز است که قرار بدهند که حصه از ربح از برای غلام مالک

بوده باشد خواه عملی از برای عامل در مضاربه بکند یا نه زیرا که انچه از
غلام مالک است فی الحقیقه از مالک است پس گویا که شرط کرده اند که از ما
لک باشد مسئله هفتم صحیح است که مالک بعامل بگوید که نصف ربح این ما
ل از تو یا بگوید که ربح نصف این مال از تو هر دو صورت ربح میان ایشان
بالمناصفه خواهد بود مسئله هشتم جایز است که عامل در مضاربه متعدد باشند
پس اگر مثلاً عامل دو نفر باشند جایز است که مالک بگوید که نصف ربح از
من و نصف دیگر از شما ها در اینصورت ان نصف در میان ایشان بالمناصفه
خواهد بود و جایز است که قرار بدهند که یک عامل ربح را زیاد از دیگری ب
برد اگر چه در عمل مساوی باشند مسئله نهم هرگاه دو نفر پول مالی
بدیگری بدهند که مضاربه نماید صحیح است و ان چه ربح بشرطی از هر دو مالک
شرط نموده اند باید تقسیم شود مسئله دهم هرگاه کسی مثلاً بیست تومان پول
که از هم جدا باشند یعنی بیست تومان در کیسه علاحده باشد بدیگری بدهد
و بگوید باین پولها مضاربه کن بشرطیکه ربح این بیست تومان معین
از من باشد و ربح این بیست تومان معین از تو باشد باطلست اما
هرگاه چهل تومان در یک کیسه باشد و بگوید که ربح بیست تومان از من و ربح
بیست تومان از تو صحیح است و انچه حاصل شود فیما بین ایشان بالمناصفه
خواهد بود

خواهد بود فصل پنجم در احکام چند که متعلق است به مضاربه و درین فصل ده مسئله است
مسئله اول باید که ربح دمایه راس المال مضاربه است یعنی هرگاه از راس المال مضاربه
چیزی تلف شود ان تلف شده را از ربح باید حساب کرده که ان ضرر بعامل و مالک
هر دو برسد نه اینکه از اصل مال مضاربه حساب شود که ضرر بمالک تنها برسد و
چنین است حکم در صورتیکه هنوز از بمضاربه نرفته باشد و انتفاع حاصل نشده
باشد که مقداری از راس المال تلف شود و بعد از انکه مشغول مضاربه شود ربحی
حاصل شود که باز عامل حصه نگیرد تا انقدر ربح بهم رسد که راس المال تمام شود
و بعد از ان ربحی که علاوه سرمایه بهم رسد عامل حصه خود را بگیرد و هر عاملی که هنوز
متوجه داد و ستد نشده باشد یا متوجه شده باشد و هنوز ربحی حاصل نشده باشد
و چیزی از راس المال تلف شده اگر خواسته باشد که مدتی کار مضاربه عبث
نکند باید ان مضاربه را فسخ کند زیرا که اگر فسخ نکند باید مدتی کار بکند
تا راس المال را اتمام کند و هیچ فایده باو نشود اما هرگاه راس المال وقتی تلف
شود که ربحی بهم رسیده باشد دیگر فسخ کردن فایده باو ندارد و مخفی نماند که
انچه مذکور شد که هرگاه چیزی از مال تلف شود منحصر در ربح خواهد بود و البته
دخلی براس المال ندارد در صورتیست که هر یک مالک حصه ربح خود نشده
باشند اما هرگاه انچه از ربح حاصل شده باشد فیما بین ایشان تقسیم شده باشد

و هر یک حصهٔ خود را برداشته باشند بعد از آن اگر از آن اگر از راس المال تلف
شود از کلام بعضی از علما مفهوم میشود که این تلف و خلل بان ربحی بدارید که بهر یک مالک
شده اند اما از کلام بعضی دیگر از علما دلالت میکند که درین صورت باز باید
راس المال را از آن ربحی که برداشته اند تمام کرد با نقدر که از راس المال باید
و از ربح اگر داشته اند پس باید دید که آنچه از راس المال تلف شده است چه قدر
حصهٔ ربح عامل میشود آنچه باشد بعد از آن باید از عامل پس گرفت و اگر آن
ربحرا که قسمت کرده اند در داشته اند مگر باشد از آن قدر از راس المال که تلف
شده است عامل باید همان ربحی که برداشته است پس بدهد و این مسئله به
بتفصیل مذکور خواهد شد و اگر وقتی چیزی از راس المال تلف شود و بعد از آن
ربحی حاصل شود باید بان ربح راس المال را تمام نمود هر گاه صیغه مضاربه اول بر حال
خود باقی باشد و عامل بهمان مضاربه اول عمل بکند اما هر گاه چیزی از راس المال
تلف شود و مضاربه را فسخ کنند و بعد از آن همان راس المال
را بصیغه علاحده مضاربه بدهد اگر ربحی از این مضاربه دوم حاصل شود
دخلی بانچه از راس المال که در مضاربه اول تلف شده بود ندارد
و باین ربح مضاربه دوم نباید راس المال مضاربه اول را تمام کند
مسئله دوم عامل امین است پس اگر بگوید فلان قدر از مال تلف

قسمت

شده است

شده است قول او را قبول میکنند مسئله سیم اما هر گاه عامل ادعا کند
که فلان قدر از مال را بمالک رد کرده ام و مالک منکر باشد قول مالک
را قبول میکنند مسئله پنجم هر گاه مالک فوت شود مضاربه بر هم
میخورد و مال منتقل بورثه مالک میشود و عامل باید تصرف در آن مال
نکند و آنچه ربحی که حاصل شده است باید بنحوی که شرط کرده اند قسمت
کنند بلی هر گاه بعد از فوت شدن مالک همه مال نقد باشد بلکه بعضی
از آن مال جنس باشد عامل باید آن را نقد کند مگر آنکه و مالک
ورثه او را از نقد کردن آن جنس منع کنند مسئله چهارم هر گاه عامل
و مالک مضاربه را فسخ کنند یا بسبب امر عارض مضاربه فسخ شود
پس اگر در وقت فسخ مضاربه تمام همه مال نقد باشد و هیچ انتفاع
حاصل نشده باشد مالک همه مال را ضبط میکند و عامل اگر آن وقت
عمل کرده باشد مستحق اجرت است و هر گاه در وقت فسخ ربحی حاصل
نشده باشد و مجموع همه نقد نباشد باید مالک مجموع آن مال را از نقد
و جنس ضبط نماید و تسلط ندارد که بعامل بگوید که متاع را نقد
کن و بمن بده و هر گاه در وقت فسخ مضاربه ربحی حاصل شده

باشد هر یک حصهٔ ربح خود را مالک میشوند خواه همه مال نقد باشد یا بعضی
از مال متاع باشد مسئله پنجم هر گاه زید پولی بعمرو بدهد که از برای او مضاربه
کند و ربح در میان ایشان بالمناصفه باشد و بعد از آن عمرو عامل
آن پول را بدهد ببکر که مضاربه کند پس اگر عمرو این مضاربه دوم را
باذن زید مالک کرده باشد و در مضاربه دوم شرط کرده باشند که
نصف ربح از مالک باشد و نصف دیگر از بکر که عامل دوم است صحیح خواهد
بود و عمرو که عامل اول است مستحق هیچ چیز نیست و هر گاه عمرو عامل اول
با بکر عامل دوم شرط کند که خودش قدری از ربح ببرد آن مضاربه باطل
خواهد بود و آنچه ربح حاصل شود مال مالک خواهد بود و بکر عامل دوم مستحق
اجرت المثل خواهد بود که مالک ببکر دهد اما هر گاه عمرو عامل اول آن پول
را بدون اذن مالک ببکر داده باشد که مضاربه کند بالمناصفه
پس هر گاه مالک مطلع شود و تجویز بکند صحیح خواهد بود و ربح بالمناصفه
خواهد بود فیما بین بکر و مالک موافق قواعد مذهب شیعه نیز باید آنچه
از ربح حاصل شده باشد همه مال مالک باشد و بکر عامل دوم باید اجرت
بعمرو دهد مسئله ششم هر گاه کسی پولی بدهد بدیگری که مضاربه کند و نخواهد که جای

نیست که مالک

نیست که مالک چیزی از آن مال مضاربه از عامل بگیرد بلی اگر عامل حصهٔ
ربح خود را مالک شود مالک میتواند آن ربحی را که حصهٔ عامل است بگیرد مسئله هفتم
هر گاه ربحی در مضاربه حاصل شده باشد نقد شود و هیچکدام از مالک
و عامل خواهش کنند که آنچه ربح حاصل شده قسمت کنند پس اگر هر دو
راضی باشند صحیح است و اگر عامل خواهش داشته که ربح را قسمت کنند
و مالک راضی نشود شرعاً جایز نیست که مالک را مجبور کنند بر قسمت
کردن زیرا که مذکور شد که اگر چیزی از راس المال تلف شود باید از
ربح حساب شود پس باین سبب مالک را میرسد که بگوید من ربح را
قسمت نمیکنم که اگر تلف رو بدهد از راس المال در ربح محسوب کنند
و اگر راضی بقسمت شود و ربح را تقسیم کنند و بعد از آن از راس المال
چیزی تلف شود باید محسوب کنند ربحی شود که طرفین قسمت کرده مسئله
هشتم هر گاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه کن و بیش از
آنکه ربحی حاصل شود ده تومان او مثلاً تلف شود و مالک هم ده تومان او
را بردارد و هشتاد تومان او در پیش عامل باقی بماند و عامل با آن هشتاد
تومان مضاربه کند و ربحی حاصل شود باید باین ربح راس المال را تمام

کرد و ناظر کشده است حساب ربح شود اما چون مالک ده تومان برداشته
است و این ربح از هشتاد تومان بعمل آمده است و ان نقصان بصد تومان
خورده بود مثلا نه تومان ربح از هشتاد تومان پیدا شده تومانی یکهزار و خرد
میشود رسد ان ده تومان که مالک برداشته بود او را بر دو نه تومان بکلا
رند کر راس المال تمام شود و همچنین است حکم در مثال دیگر مثل اینکه را
س المال مضاربه بیست تومان باشد و چهل تومان او تلف شود و
بیست تومان او را مالک برداشته از و و تتمه که بماند باز بر قرار باید حساب
نمود والله تعلم مسئله نهم هر گاه در مال مضاربه ربحی حاصل شود و مالک
قدری از مال مضاربه را پس گیرد با قدر ربح که بازاء ان مال میشود که پس گرفته
است درینصورت باید مالک از ان ربحی را گرفته است انچه حصه عامل میشود
باو پس دهد و اگر چنانچه در تتمه مالی که در دست عامل مانده است تلفی رو دهد
حساب این ربحی را که مالک برداشته است نمیشود بلکه باید از ان ربح
انچه حصه عامل میشود بدهد زیرا که مفروض اینست که این ربحی را مالک
برداشته است ربحی است که بازاء قدری از راس المالی است که ربح
که مالک پس گرفته است پس مضاربه در ان قدر از راس المال
و ربح در ازاء اوست باطل باشد پس بان ربح جبر و نقصان رد

بدهد بعد از

بدهد بعد از ین نمیشود مثلا هر گاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضا
ربه کند و عامل بان صد تومان کار کند و از ان بیست تومان ربح حاصل
شود که مجموع صد و بیست تومان پس مالک شصت تومان او را پس بگیرد
و شصت تومان دیگر در دست عامل باشد و در دست عامل تلف شود
درینصورت هر گاه شرط کرده باشند که ربح در میان ایشان بالمناصفه
باشد عامل باید پنج تومان ربح را از مالک بگیرد زیرا که شصت تومان که ما
لک گرفته بود ده تومان او ربح بود و پنج تومان رسد عامل میشود و چون در
این شصت تومان مضاربه فسخ شد دیگر ربح که بازاء اوست جبر نقصانی ربحی
که بعد از این بشود نخواهد کرد و تلفی که بعد از این رو بدهد حساب
ان ربح نمیشود والله تعلم مسئله دهم در هر موضعی که مضاربه باطل شود
و صورت شرع نداشته باشد بمجرد اذن مالک تصرف عامل صحیح است اما
هر چه ربح حاصل شود همه مال مالک خواهد بود و عامل مستحق اجرت است
خواه ربح بهم رسد یا نه و اگر ان مال تلف شود عامل ضامن نخواهد بود مگر
اینکه تقصیر کرده باشد فصل ششم در اختلافی که میان مالک و عامل میشود و رو
میدهد درین فصل ده مسئله است مسئله اول هر گاه مالک و عامل اختلاف
کنند در قدر راس المال مضاربه مثل اینکه مالک بگوید راس المال

صد تومان بود و عامل بگوید هشتاد تومان بود و شاهدی در میان نباشد قول
عامل را قبول میکنند با قسم و همچنین اگر مالک بر عامل ادعا کند که خیانت
کرده یا تقصیر کرده و عامل منکر باشد قول عامل را قبول میکنند با قسم مسئله دوم
هر گاه عامل ادعا کند که قدری از مال تلف شده است یا نقصان کرده ام قول
او را قبول میکنند با قسم و هر گاه عامل بگوید فلان قدر ربح حاصل شده است و
بعد از ان رجوع بدستک بکند و بگوید که ربح حاصل نشده است و من اشتباه کرده
بودم قول او را قبول نمیکنند بنابر اقراری که کرده بود و باید ان ربح را بدهد بلی اگر
بگوید فلان قدر ربح حاصل شده بود و بعد از ان تلف شد یا نقصان
کرد درینصورت قول عامل را قبول میکنند با قسم اما بشرطیکه احتمال نقصان
کردن ممکن باشد مثل اینکه در بازار گرانی بهم رسیده باشد اما هر گاه در بازار
این احتمال ممکن نباشد از او قبول نمیکنند مسئله سیم هر گاه میان مالک
و عامل نزاع شود در نصف ربح عامل مثل اینکه مالک بگوید ما شرط کردیم که
انچه ربحی حاصل شود ثلث او از عامل باشد و عامل بگوید که شرط کردیم
که نصف از من باشد و شاهدی در میان نباشد قول مالک را قبول باید
کرد با قسم مسئله چهارم هر گاه زید با عمرو ادعا کند که فلان قدر مال بتو دادم
بمضاربه و عمرو انکار کند و بعد از ان زید شاهد بگذراند و ادعا کند

را اثبات کند

١٥٠

را اثبات کند و بعد از اثبات عمرو ادعا کند که ان مال تلف شد
ان ادعا را از او قبول نمیکنند بلی اگر ادعا ابتدا زید ادعا کند که
فلان قدر مال بتو دادم بمضاربه عمرو در جواب بگوید که تو طلبی از
من نداری بعد از ان زید اثبات کند و عمرو بعد از اثبات
بگوید تلف شد قبول میکنند با قسم مسئله پنجم هر گاه عامل چیزی را خریده
باشد و بگوید من این مال را از برای خود خریده ام و مالک بگوید
که تو از مال مضاربه خریده و شاهدی در میان نباشد قول عامل
را قبول میکنند با قسم و هر گاه دعوا بر عکس هم شود باز قول عامل را قبول
میکنند با قسم مسئله ششم هر گاه عامل ادعا کند که مال را بمالک رد کرده
ام و مالک انکار کند قول مالک را قبول میکنند با قسم مسئله هفتم
هر گاه زید مالی بعمرو داده باشد و ادعا کند که این مال را بتو
دادم که مضاربه کنی و عمرو ادعا کند که تو این مال را بمن بقرض
دادی اصح انست که هر یک قسم بخورند بر باطل بودن قول دیگری
و عامل مستحق انست که اجرت المثل یا ربحی را که مالک اقرار کرده که در مضا
ربه شرط کرده بگیرد هر یک کمتر باشد مطالبه نماید مسئله هشتم هر گاه در

مال نقصانی بهم رسیده باشد و مالک بگوید که من اینمال را قرض داده بودم
و عامل بگوید که مضاربه دادی درینصورت قول مالک را قبول میکنند باقسم
مسئله سیم هرگاه مالک ادعا کند که من عامل را منع کردم که فلان متاع
را نخرد و عامل انکار کند قول عامل را قبول میکنند باقسم مسئله چهارم هرگاه
عامل ادعا کند که مالک مرا اذن داده که جنس را بنسیه بفروشم و مالک
انکار کند قول مالک را قبول میکنند باقسم و باز هرگاه عامل ادعا کند
که مالک اذن عام بمن داده که هرچه مصلحت دانم چنان کنم و مالک
انکار کند درینصورت هم قول مالک را قبول میکنند باقسم باب
چهارم در شرکت است و درین باب سه فصل است فصل اول در
تعریف شرکت و در سبب شرکت و در اقسام او بدانکه شرکت در اصطلاح
ع حقوق آن چند نفر در یک چیز بر سبیل شیاع و صیغه او هر لفظی که دلالت
کند بر راضی بودن بشراکت و شرکت عقد نیست جایز که هر یک از
شریکها هر وقت خواسته باشند می توانند فسخ شراکت بکنند اما بدانکه
سبب شرکت چند چیز است اول آنکه عقدی باشد مثل آنکه دو نفر چیزی
را بشراکت بخرند یا چیزی را اجاره کنند یا چیزی را کسی بشراکت بایشان

بخشد

بیخشند دوم آنکه جنس از دو نفر یا بیشتر ممزوج شده باشد بنحوی که از یکدیگر جدا نتوان
نمود و امتیاز نداد مثل آنکه گندم از زید داخل گندم عمرو شود بنحوی که امتیاز
دادن ممکن نباشد و ضابطه این قسم شراکت آنست که هرگاه دو مال را که مساوی باشند
از حیثیت جنس و وصف صاحبان آن مال شریک خواهند بود بنسبت
هرگاه آن دو مال در وزن مساوی باشند بالمناصفه شریک خواهند بود و اگر
یکی دو مقابل دیگری باشد دو ثلث از یکی خواهد بود و یک ثلث از یکی اما
هرگاه آن دو مال در جنس مختلف باشند مثل آنکه گندم زید داخل جو عمرو
شده باشد یا گندم داخل ارزن یا نخود داخل ماش شود یا در صفت
مختلف باشند مثل آنکه گندم زرد داخل گندم سرخ عمرو شده باشد در
اینصورت صاحبان آن دو مال در آن مال ممزوج شریک نخواهند بود
بلکه باید جدا کنند یا بنحوی از یکدیگر راضی شوند چهارم از اسباب شراکت
حیازت است و حیازت آنست که چیزی را که همه مسلمانان در آن
شریک باشند از آن ضبط کنند و از برای خود جمع کنند مثل خار
و علف و امثال اینها را دو نفر یا بیشتر آنها را جمع کنند و حق است

که هرگاه آنچه هر یک جمع کرده اند و بر داشته اند جدا از هم باشد مال
آن کسی است که از آن جمع کرده است و بر داشته و بالجمله هر یک مالک
آنچه جمع کرده اند میشوند بلی هرگاه آنچه جمع کرده اند داخل یکدیگر شده
باشد بنحوی که نتوان جدا نمود شریک خواهند بود و هرگاه دو نفر دفعتاً در
چیزی را بکنند یا آبی از نهر یا از چاهی بردارند شرکت در میان ایشان
در آن درخت و آب ثابت خواهد شد اما اقسام شرکت بدانکه شرکت
بیک اعتبار منقسم میشود بسه قسم اول آنکه چند نفر در مالی که عین
باشد شریک باشند و این قسم شراکت علما اعیان گویند دوم آنکه
چند نفر در منفعتی با یکدیگر شریک باشند مثل اینکه چند نفر بشراکت
چیزی را اجاره کنند و این قسم را علما شراکت منافع میگویند سیم
چند نفر در حقی از حقوق شراکت داشته باشند مثل اینکه چند نفر
شریک باشند که شخصی را قصاص کنند یا حد بزنند یا شریک باشند
در رهن یا شفعه یا خیار شرط یا خیار عیب یا شرکت داشته باشند در
راه و اینها را علما شراکت حقوق میگویند و شراکت ما در اینجا در قسم اول

اولیست

اولیست که شراکت اعیان باشد و باعتبار دیگر شراکت منقسم میشود به
چهار قسم قسم اول آنکه هر یک از شریکها دو یا سه از شریکها یا بیشتر مالی بدهند
و همه داخل یکدیگر کنند بنحوی که امتیاز در میان آن مالها برطرف
شود این قسم را علما شرکت اعیان گویند و آن صحیح است و آن قسم
دیگر که بعد از این مذکور میشود باطلست و صورت نوع ندارد
قسم دوم آنست که چند نفر کاسب شریک باشند که هرچه کسب از کسب
ایشان بعمل آید در میان ایشان بشراکت باشد مثل خیاط و زرگر
و دلال و جولاه و غیره و این قسم شراکت باطل است و این را علما
شراکت ابدان میگویند قسم سیم آنست که دو نفر یا بیشتر که مالی ندارند
باشند اما آبرو در نزد مردم داشته باشند شریک شوند که مالی بخرند
به نسیه و هر یک آنچه بخرند در میان همه بشراکت باشد و بعد از
آن مال را بفروشند و طلب صاحب مال را بدهند و هرچه انتفاع
شود در میان ایشان بشراکت باشد و این را علما شرکت وجوه
میگویند و این قسم شراکت هم باطلست قسم چهارم آنست
که چند نفر شریک شوند که هرچه مالک باشند از هر چیزی که میان

ایشان شراکت باشد و این را علماء شرکت مفاوضه میگویند و این هم
باطلست و هرگاه این سه قسم باطل باشد شرکت صحیح قسم اولیست که شر
کت اعیان باشد و آن آنست که هر یک از شرکاء مالی بر روی هم بگذا
رند و داخل یکدیگر کنند و شرط کنند که بآن مال معامله بکنند و آنچه انتفاع
پیدا شود در میان ایشان شراکت باشد همچنانکه مذکور شد باید صیغه
بگویند که دلالت بر مدعای ایشان بکند فصل دوم در احکام و مسایل که متعلق بشر
کت است و آن چهارده مسئله است اول هرگاه دو نفر شریک شوند و هر یک سر
مایه بر روی یکدیگر بگذارند و سرمایه هر دو مساوی باشد و شرط هم بکنند که هر دو با هم
کار بکنند و انتفاع که حاصل شود بالمناصفه باشد خواه شرط کرده باشند که انتفاع
بالمناصفه باشد یا مطلق شرط نکرده باشند که انتفاع به چه نحو باشد و
اگر شرط کرده باشند که هر دو کار بکنند اما سرمایه ایشان تفاوت داشته
باشد در این صورت هر یک موافق سرمایه خود انتفاع بردارند مثلاً
سرمایه یکی بیست تومان باشد و سرمایه دیگری ده تومان انتفاع را دو ثلث
از شریک بیست تومانی خواهد بود و یک ثلث از شریک ده تومانی خواه شرط
کرده باشند که باین نحو باشد یا نکرده باشند در صورتی که هر دو کار بکنند
و هرگاه شرط کنند که یکی انتفاع بیشتر ببرد یا با وجود تفاوت سرمایه شرط کنند

انتفاع

که انتفاع در میان ایشان بالمناصفه باشد حق آنست که این شرط با اصل
شرکت باطلست و بعضی علماء صحیح دانسته اند اما صحیح آنست که هر یک اجرة المثل
بردارند و بقیه را موافق سرمایه هر یک قسمت کنند اما هرگاه با وجود
مساوی بودن سرمایه کار کردن یکی بیشتر از دیگری باشد و شرط کنند که آنکه بیش
تر کار میکند انتفاع بیشتر ببرد صحیح خواهد بود و همچنین اگر سرمایه هر دو مساوی
باشد اما شرط کنند که یکی کار و معامله کند صحیح است که شرط کنند که او انتفا
ع بیشتر ببرد مسئله دوم هرگاه چند نفر در مالی شریک باشند جایز نیست
که یکی از شرکا بدون اذن دیگری تصرف در آن مال بکنند و اگر همه شرکاء اذن
بیکی بدهند باید همان یک نفر تصرف بکند و دیگران نمی توانند تصرف کرد و باید هر تصرف
که اذن داده اند بکنند و تصرف دیگر نمی توانند بکنند بلی هرگاه اذن مطلق
داده باشند با هر نحو تصرفی که مصلحت داند می تواند کرد و هرگاه اذن بدهند
که نوع خاصی از تجارت بکند جایز نیست که از آن تجاوز کند و همچنین
اگر شرط کنند که بفلان ولایت سفر کند و در آنجا معامله بکند جایز
نیست بولایت دیگر رود بدون اذن هم نمی تواند سفر بکند و چنانچه
مخالفت بکند و آن مال تلف شود باید غرامت بکشد اما هرگاه
با وجود مخالفت آن مال تلف نشود شرکت باطل نخواهد بود و انتفاع

به نحوی خواهد بود که شرط کرده اند مسئله سیم چونکه شراکت عقدیست جایز و لازم
نیست پس هر یک در هر وقت که خواسته باشند می توانند شراکت را
فسخ کنند و اگر شرط هم کرده باشند که تا فلان مدت شریک باشند واجب
نیست که وفا بآن شرط بکنند بلکه می توانند آن شراکت را فسخ کنند و انتفاع
که حاصل شده باشد قسمت کنند مسئله چهارم شریک امین است و آنچه در دست
او تلف شود ضامن نیست مگر آنکه تقصیر بکند و اگر ادعا بکند که فلان مال تلف
شده قول او را قبول میکنند با قسم و اگر یک نفر شریک دیگر ادعا بکند
بکند که تو تقصیر کرده غیر از تسلط قسم تسلط دیگر ندارد مسئله پنجم هرگاه مالی
در میان دو نفر بالسویه مشترک باشد و یکی اذن بدیگری بدهد که بآن مال معامله
کن و آنچه انتفاع حاصل شود در میان من و تو بالمناصفه خواهد بود صحیح است
اما شرکت نخواهد بود باعتبار آنکه در شراکت شرط است که هر دو کار بکنند و مضا
ربه هم نخواهد بود باعتبار آنکه در مضاربه شرط است که مال از یکی باشد و عمل
از دیگری و در اینجا مال هر دو است بلکه این بضاعت است چنانچه مذکور شد
مسئله ششم هرگاه یکی از دو شریک متاعی را خریده باشند و بگویند که این را از
برای خود خریده ام و بمال شراکت نخریده ام و شریک دیگر ادعا کند که این متاع
را از شراکت خریده و شاهد در میان نباشد قول شریک خریدار را قبول میکنند

باقسم

باقسم مسئله هفتم هرگاه زید و عمرو شریک باشند و عمرو متاعی از مال شراکت
به بکر بفروشد باذن زید و بعد از آن میان عمرو و بکر نزاع شود بکر بگوید
که قیمت را بتو داده ام و عمرو انکار کند پس اگر بکر شاهدی نداشته باشد
قول عمرو را قبول میکنند با قسم و هرگاه زید که شریک عمرو است تصدیق بکر خریدار
را بکند و شهادت بدهد که بکر خریدار قیمت را تسلیم عمرو نموده در این صورت
ذمه بکر خریدار از حصه زید بری شود باعتبار آنکه زید خود شهادت داد
که قیمت را داده است و چون شهادت زید را از برای شریکش عمرو است قبول میکنند
هرگاه زید عادل باشد شهادت او را در حصه عمرو قبول میکنند اما
چون زید تنها شاهد است باید بکر خریدار قسم هم بخورد که قیمت را داده است
و دیگر عمرو دیگر تسلط ندارد اما هرگاه زید عادل نباشد شهادت او در حصه
شریکش قبول است اما در حصه عمرو قبول نیست پس در این صورت عمرو قسم میخورد
و حصه خود را از بکر خریدار میگیرد و هرگاه قسم را عمرو نکول کند بکر باید قسم
بخورد که همه قیمت را داده است دیگر عمرو دیگر تسلط ندارد و هرگاه بکر
از قسم خوردن نکول کند باید او را الزام نمود که حصه عمرو فروخته شده را بدهد
و مخفی نماند که اگر خریدار بیّنه از شاهد عادل باشد یا نباشد
که قیمت را داده است بعمرو فروشنده زید شریک تسلط دارد که

بعمرو رجوع کند و حصه خود را از عمرو بگیرد اما هرگاه بکر خریدار ببینه اثبات نکند
بلکه شاهد بگذراند که قیمت را داده است و قسم هم نخورد که با قیمت را نسپرده‌ام عمرو
فروشنده بوده رد کند با بکر قسم نخورد که قیمت را داده است درین دو صورت
زید شریک را نمی‌رسد که زیان عمرو فروشنده را بکر را بسبب تمکین باید و قسم
که بکر خورده است یا بسبب قسمی که رد شده بر بکر و قسم را خورد و نابت شده
که تو قیمت را گرفته و حصه مرا بده باعتبار اینکه یکی شاهد و قسم یا قسمی که رد شده
باشد همچنین اثبات حکم را در قسم خوردن که میکنند خریدار باشد و اثبات حکم
را در حق زید شریک نمیکند و این ضابطه کلیه است که یک شاهد با قسم یا قسمی
که رد شود همین اثبات در حق دو نفر میکنند که خصومت میکنند و حق به
غیر ایشان ندارد بخلاف دو نفر شاهد عادل که اثبات حکم در حق مدعی و دیگر
البته و در حق غیر ایشان هم میکنند بلکه درین دو صورت و در صورتیکه
عمرو فروشنده قسم نخورد حصه خود را از بکر خریدار بگیرد زید شریک باعتبار
اقرار خود تسلطی بر بکر خریدار ندارد و بر عمرو فروشنده هم بغیر از قسم تسلط
ندارد بلی اگر زید بدو شاهد عادل با ثبات برساند که عمرو قیمت
را گرفته است تسلط دارد که حصه خود را از و مطالبه کند و آنچه
کولکند

مذکور شد همه در صورتی است که بکر خریدار ادعا کند که قیمت را
بعمرو فروشنده داده‌ام و او منکر باشد و زید شریک تصدیق بکر را بکند
اما هرگاه بکر خریدار ادعا کند که قیمت را بزید شریک داده‌ام و زید شریک
انکار کند و عمرو فروشنده تصدیق بکر خریدار بکند درینصورت ذمه بکر
خریدار از حصه عمرو بری شده است اما حصه عمرو فروشنده
باعتبار اینکه بکر خریدار میگوید قیمت را بزید داده‌ام و حال اینکه زید از جانب
عمرو فروشنده مأذون نبوده و وکیل نبوده که آن قیمت را بگیرد و عمرو فروشنده
بکر خریدار را اذن نداده بوده که قیمت را بزید بدهد پس حصه عمرو را باید باو
بدهد و اگرچه عمرو شهادت بدهد که او را بزید داده است و اما حصه زید شریک
باعتبار اینکه زید منکر است و میگوید بکر قیمت را بمن نداده است و بکر هم شاهد
ندارد و شهادت عمرو در حق زید قبول نمیشود باعتبار اینکه شهادت او
در محل تهمت است زیرا که احتمال میرود که عمرو شهادت بدهد که زید قیمت
را گرفته است تا آنچه عمرو از بکر بگیرد و بعوض حصه خود زید در او با عمرو
نباشد زیرا که اگر ثابت شود قیمت را گرفته است بعد از آن آنچه
عمرو از بکر بگیرد زید هم شریک خواهد بود باین سبب قبول نمیشود بلی

در صورت مذکوره بکر خریدار تسلط قسم بر زید دارد والله اعلم مسئله هشتم
هرگاه متاعی در میان دو نفر مشترک باشد و آن دو شریک با هم آن متاع را
بدیگری بفروشند و یکی از دو شریک قدری از قیمت آن متاع را از خریدار
بگیرد و حق اینست که آن قدر را که گرفته است مشترک خواهد بود میان
دو شریک و مخصوص شریکی که گرفته است نخواهد بود پس اگر تتمه قیمت بعمل باید
که آن قدر را که گرفته اند هر یکی از ایشان باید در میان ایشان قسمت شود
مسئله نهم هرگاه مثلاً زید مالی را با عمرو بفروشند و بعد از آن بگویند که آن مال مشترک
است میان من و دیگر مثلاً و بکر هم حاضر شود و بگوید که من باین خرید و فروش را
حق نیستم و خریدار انکار کند و بگوید که این مال مشترک نیست بلکه مخصوص فروشنده
است که زید باشد درینصورت قول خریدار را قبول میکنند با قسم و هرگاه بکر
شریک شاهد بگذراند که آن مال مشترک است و عمرو خریدار ادعا کند که او را
اول از این نبود و حال پشیمان شده و او انکار کند و بگوید که من مطلقاً راضی
نبوده‌ام و عمرو خریدار شاهد نداشته باشد درینصورت عمرو خریدار تسلط
قسم را او دارد و بعد از قسم خوردن بکر عمرو خریدار را اختیار رد دارد
که مجموع خرید و فروش را فسخ کند و میتواند حصه بکر را رد کند و حصه زید
فروشنده را نگاه دارد و بآن قدر شریک باشد با بکر والله اعلم مسئله دهم
دیگر

در باب شرکت ابدان شراکت باطل و بصورت باشد و یکی از شرکاء یا همه بآن خرید و فروش
بکنند خرید و فروش ایشان صحیح و دخل و تصرف ایشان مشروع است زیرا که هر شریک
دیگری را اذن در تصرف و معامله داده اند و اگرچه شرکت باطل باشد و هر
شریک در رسید دیگری امانت خواهد بود اما انتفاع از بهره سند باید هر یک
بوافق سرمایه خود بردارند و هر یک اجرت عمل خود را از مال دیگری بردارند والله
اعلم مسئله یازدهم هرگاه چند نفر شریک شوند که زراعت کنند و شرط کنند که تخم
از یکی باشد و گاو از یکی و کار کردن از یکی و آنچه بعمل بیاید میان ایشان با
تسویه مشترک باشد آن شرکت باطل است و حاصل از صاحب تخم است
و صاحب زمین اجرت المثل گاو را بگیرد و کار کننده اجرت المثل کاری
که کرده است بگیرد مسئله دوازدهم هرگاه یکی از شرکاء فوت شود شراکت
باطل میشود مسئله سیزدهم یکی از شرکاء نمی‌تواند مال شراکت را بدون اذن
اذن شرکاء به بخشد و بقرض بدهد و بدیگری بدهد که مضاربه کند یا شرکت
کار کند و همچنین باید مال شراکت را با مال خود و مال غیر ممزوج بکنند
مسئله چهاردهم مکروه است که مسلمانان با اهل ذمه شریک شوند یا مال
باو بدهند که به بضاعت از برای ایشان کار کند و مکروه است
که امانت در پیش او بسپارند فصل سیم در قیمت تذکره قسمت

زمین قلعه علی عرب را دو حصه
کار و ... اجرة المثل

عبارت است از جدا کردن حق هر یک از شرکاء و در اینجا سه مسئله
است مسئله اول هرگاه یکی از شرکاء خواهش قسمت بکند و دیگری راضی نباشد
باید او را مجبور گرداند الزام نمود بر قسمت کردن اما بشرطیکه آن مال که قسمت میشود مال
باشد که قسمت ~~نشود مالی باشد که قسمت~~ کردن او باعث ضرر نشود مثل اینکه آن
مال سیل و منگ دار نشو و نبنبر و روغن و جو و گندم و سایر حبوبات مثل
خانه و زمین باشد اما هرگاه مالی باشد که قسمت کردن او باعث ضرر شود
مثل اینکه جواهر باشد یا حمام باشد یا دکان کوچک باشد که قسمت کردن باعث
نقصان حصه هر یک شود در اینصورت قسمت جایز نیست و اگر یکی راضی بقسمت
نباشد او را جبر نمیکنند مسئله دوم هرگاه بنای قسمت نشود و طرفین راضی بقسمت
بشوند صحیح است که آن مال را سهم کنند یا بشرط بعد شرکاء و اگر
بدون قرعه راضی شوند که هر یک فلان سهم را بردارند تنها والاصح است
که بقرعه تقسیم کنند و در هر صورت بعد از تقسیم و راضی شدن هر یک سهم
دیگران را بر هم نمیتوانند بزنند و هرگاه یکی از شرکاء راضی بقسمت نباشند و او را
مجبور بقسمت کنند که قسمت اجباری باشد در اینصورت باید آن قسمت بقرعه
بشود بعد حاکم یک شخص را تعیین کند که برود و بقرعه حصه هر یک از شرکاء را مشخص
کند ~~دیگر~~ باید و بعد از آنکه با مر حاکم یک حصه هر یک از شرکاء مشخص شد دیگر

الخافرزند

شرکاء نمیتوانند آن قرعه را بر هم زنند مسئله سیم طریقه قرعه زدن آنست که اول تعدیل
حصه و سهم هر یک از شرکاء کنند باین نحو که اگر آن مال مشترک جنس باشد که اجزاء
آن مساوی و مکیل و موزون باشد باید آن را فیما بین شرکاء بکشند تقسیم نمود
بعدد شرکاء و اگر جنس باشد که ذات و ~~نسبت~~ او متعدد باشد باید آن را قیمت نمود
حصه نمود و اگر جنس باشد که دار و سند او ربع باشد بکر باید حصه کرد و اگر جنس باشد
که اجزاء او مختلف باشد مثل حیوانات و زمین باید آن را قسمت بعدد شرکاء
نمود و بعد از حصه نمودن بعدد شرکاء باید اسم هر یک از شرکاء را بر کاغذ علاحده
نوشت و آن کاغذها را در جای پنهان کرد و امر کرد بکسی که مطلع نباشد و هر کاغذ
باسم حصه بیرون آورد پس اسم هر یک باسم هر حصه که بیرون آید آن حصه مال
صاحب آن اسم است والله تعالی اعلم باب پنجم در وکالت است و در این باب پنج
فصل است فصل اول در تعریف وکالت و در صیغه او و آنچه متعلق است
بصیغه و در این فصل هفت مسئله است اول بدانکه وکالت عبارت است
از نایب گردانیدن شخصی دیگر را در آنکه آن نایب بجوز از زبانی تصرف در مال
او بکند و شخص نایب را وکیل گویند و آنکه تعیین وکیل میکند آن را موکل گویند
دوم لابد است که در وکالت صیغه گفته شود و صیغه را اگر عربی گویند باید موکل
بگوید وکلتک و وکیل بگوید قبلت و بفارسی بگوید من ترا وکیل کردم

دو وکیل بگوید قبول کردم سیم وکالت عقد است جایز و عقد جایز هر یک از طرفین
هر وقت که خواسته باشد میتوانند آن عقد را فسخ کنند و وکیل میتواند خود
را معزول کند اما در حضور موکل و هم در غیبت او و شرط نیست که بموکل اعلام
نماید که من خود را معزول کردم اما موکل هرگاه حاضر باشد میتواند او را معزول
کند و هرگاه غایب باشد بازمیتواند او را معزول کرد بشرط اعلام و قبل از اعلام
وکیل هر تصرفی بکند صحیح خواهد بود چهارم در صحت وکالت شرط است که معلق
بشرط و وقت نباشد پس هرگاه وکالت معلق بشرط کنند که احتمال داشته باشد
که آن وقوع بیاید و احتمال هم دارد که آن وقوع نیاید مثل اینکه موکل بگوید که
اگر زید بیاید یا اینکه فردا غافله بیاید تو وکیل آن وکالت باطل است همچنین
است اگر وکالت را معلق بوقت کنند مثل اینکه بگویند که فردا آفتاب
طلوع نماید تو وکیلی و در صورتی که وکالت موقوف بودن بشرط باطل شود
اما با وجود این وکیل را میرسد دخل تصرف در امر آن وکالت بکند بعضی
گفته اند نمیتواند و بعضی قائل دارند و مسئله اشکال دارد و جایز است بگوید
تو وکیلی در فلان امر اما دخل تصرف مکن تا یکماه دیگر و همچنین جایز است
که بگوید ترا وکیل کردم که در فلان کار چنین کن یا بگوید وکیل کردم ترا و با

تو نظارکردم

تو نظار کردم که چنین کار بکنی و بالجمله هر موضعی وکالت را موقوف بر امر
ابد دارند آن وکالت باین صورت نیست اما هرگاه وکالت را موقوف بر امر
ندارند و او را وکیل کنند اما تا آن شرط بکنند آن مانع ندارد پنجم هرگاه
موکل یا وکیل فوت شوند یا دیوانه شوند وکالت باطل میشود همچنین وکا
لت باطل میشود هرگاه یکی مغما علیه شوند یعنی بیهوش شوند به نحوی که عقل
از ایشان زایل شود اما هرگاه مست شوند یا گرفتار سهو باشند یا فسق از ایشان
صادر شود وکالت باطل نمیشود ششم حق آنست که جایز است که کسی دیگری را
وکیل مطلق خود کند که در امری که وکالت در آن جایز باشد دخل کند و باید وکیل
در اینصورت آنچه مصلحت موکل باشد بعمل بیاورد و بالجمله جایز است که کسی
دیگری را در هر قلیل و کثیر وکیل کند که بهر نحو تصرفی که خواسته باشد بکند بلکه
جایز است که شخص دیگری را وکیل کند که در همه مال او بهر نحو تصرفی که خواسته باشد
بکند بلکه جایز است که شخصی را وکیل کند که فلان چیز را از برای او بخرد و
ضرور نیست که آن چیز را بجمیع صفات تعیین کند مثلاً جایز است که کسی
دیگری را وکیل کند که یک اسب و یا قاطر هر مصلحت داند بجهت او
بخرد و دیگر ضرور نیست تعیین راه و رنگ و باید از جهت ولایت باشد بلکه

اینها همه منوط به مصلحت وکیل است و حق آنست که در وکالت این غرور
نیست بلکه موکل می تواند در هر امری که کسی را وکیل مطلق کند که آن وکیل آنچه
مصلحت او باشد چنان کند مسئله هفتم هرگاه کسی دیگری را وکیل مطلق کند در
خرید و فروش واجب است بر وکیل که آنچه را میفروشد که به ثمن مثل باشد
یعنی به قیمتی باشد که همه به آن قیمت میفروشند و کمتر از آن قیمت نفروشند
و باید به نقد معامله بلد هم بفروشد و به نقد دیگر نفروشد و اگر چند نقد در آن
بلد باشد باید به نقدی که غالب تر است از آن بفروشد و در صورتی که وکیل
مطلق باشد در خرید و فروش واجب است بر او که آنچه که میفروشد حالی بگیرد
و نسیه نباشد و آنچه را میخرد زیاده از ثمن مثل نباشد و جایز است که کسی دیگر
را وکیل کند که آنچه را میخواهی از زر من بخر در این صورت واجب است بر
وکیل که آنچه مصلحت موکل است بعمل بیاورد و آنچه میخرد صحیح و بی عیب باشد پس
اگر عیبدار باشد صحیح نیست و موقوف خواهد بود بر اجازه موکل پس اگر موکل
راضی به آن عیبدار شود فهو المراد و الا باطل خواهد بود و وکیل باید قیمت را به موکل
بدهد و اگر علما گفته اند که هرگاه وکیل چیزی عیبدار را بخرد و در وقت خریدن

عالم بان عیب

عالم به آن عیب باشد پس اگر موکل راضی نشود آن خرید بصورت است اما
هرگاه عالم به آن عیب نشود و نمیدانسته که آن عیبدار بوده آن را خریده است
مال موکل است خواه موکل راضی باشد یا نه چرا که تقصیر نکرده است و باز گفته
اند که اگر وکیل چیزی را بخرد زیاده از قیمت مثل آن زر موکل نخواهد بود و وکیل باید
قیمتی را که داده بموکل بدهد خواه در وقت خریدن میدانسته است که زیاده است
یا نه باعتبار اینکه زیاده بودن قیمت امریست ظاهر و بعضی محققین گفته اند که
گاه است زیادتی بعضی اجناس و کمی او ظاهر نیست و مخفی است بر بسیاری از ار
باب خبرت مثل قیمت بعضی زر جواهر پس هر یک از عیب و زیادتی قیمت
قیمت ظاهر نمیباشد که گاهی وکیل بر او مطلع می شود و گاهی پنهان میباشد که وکیل
بر او مطلع نمی شود پس باید هر عیب و زیادتی قیمت که وکیل بر آن مطلع باشد
و بخرد باطل باشد و اگر مطلع بر آن نشود باطل نباشد پس فرقی میان عیب و زیادتی
قیمت نخواهد بود اینست آنچه بعضی از محققین گفته اند و کلام ایشان خالی از قوت
نیست والله یعلم فصل دوم در بیان آنکه چه امری در وکالت جایز است
و چه امری در وکالت جایز نیست بدانکه جایز نیست وکالت در هر امری
که غرض شارع تعلق گرفته باشد که آن امر را مکلف خود بجا آورد مثل طهارت
گرفتن خواه وضو باشد و خواه غسل مثل نماز کردن و روزه گرفتن و حج کردن با

قدرت و اعتکاف داشتن و قسمت میان زوجات کردن و قسم خوردن و
نذر و عهد کردن و ظهار کردن و لعان کردن و عده نگاه داشتن و آنچه از این قبیل
باشد جایز نیست که کسی دیگر را وکیل کند که بجا آورد بلکه هر یک را خود باید بجا آورد
و از این قبیل است غصب که هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که مالی را غصب کند غا
صب همان وکیل است و دخلی بموکل ندارد و صاحب مال باید مطالبه حق خود
را از وکیل بکند نه موکل و اما آنچه وکالت در آن جایز است هر امریست که [illegible]
و غرض نباشد و غرض شارع تعلق نگرفته باشد بر اینکه مکلف خود آن را بجا
آورد بلکه هر که آن را بجا آورد صحیح است مثل خرید و فروش و گرفتن قیمت و حواله
و صلح و ضامن کردن و رهن کردن و رهن گرفتن و شراکت کردن و چیزی بعاریه گر
فتن و وکالت کردن و شفعه کردن و قرض دار را بری کردن و زکوة و سایر صد
قات را بفقرا قسمت کردن و چیزی را به امانت گرفتن و صیغه نکاح را جاری کردن
و طلاق دادن و قصاص بعمل آوردن و حدود را جاری نمودن و بنده آزاد کردن
و در مطلق دعواها و محاکمه در اثبات حقی از حقوق و غیر اینها از اموری که جایز است
که دیگری را وکیل کند که آن وکیل آن امر را بجا آورد و مخفی نماند که دانستن اینکه
چه امر را شارع خواسته باشد که مکلف خود باید بجا آورد موقوف است بر اطلاع
یافتن بر احادیثی که از ائمه طاهرین رسیده است و قاعده کلیه عقلیه نیست

و اموری که ما ذکر کردیم همه از اخبار و احادیث اهل بیت صلوات الله علیهم
معلوم شده است فصل سیم در شرطهایی که باید در موکل باشد و در بابت آنچه متعلق
باو است و در این فصل پنج مسئله است مسئله اول شرط است که موکل بالغ و عاقل
باشد تا وکیل کردن او دیگری را صحیح باشد پس
جایز نیست غیر بالغ را وکیل کند و همچنین جایز نیست که دیوانه را کسی
وکیل کند و جایز نیست که بنده کسی را وکیل کند مگر اینکه اذن از
آقای خود داشته باشد و جایز نیست که بنده کسی را وکیل کند که او را
از آقای او بخرد مسئله دوم هرگاه بنده از آقای خود ماذون باشد در تجارت
کردن جایز است که وکیل بسازد در اموری متعارف است که تجارت
در آن دیگری را وکیل مینماید مسئله سیم کسی که وکیل باشد از جانب دیگری
جایز نیست که آن وکیل دیگری را وکیل کند در خصوص همان امری که
است مگر اینکه موکل باو اذن بدهد مسئله چهارم جایز است که پدر
و جد کسی را وکیل کنند در باب امری از امور طفل مسئله پنجم مکروه است
که صاحبان شرف و ارباب مناصب جلیله خود متوجه دعوا و منازعه
شوند بلکه باید وکیلی تعیین کنند همچنانکه مرویست که جناب سلطان

امیر مؤمنین ع از دعوا و خصومت با شخصی داشت عقیل را در خود را وکیل
کرد و فرمودند که خصومت آدمی را داخل میکند در امری که اراده ندارد و شیطان
در خصومت حاضر میشود و من کراهت دارم که در خصومت حاضر شوم فصل
چهارم در شرطهائی در وکیل معتبر است و آنچه متعلق باوست و درین فصل یازده
مسئله است اول باید وکیل بالغ و عاقل باشد پس جایز نیست که طفل
و دیوانه وکیل شوند دوم جایز است زن وکیل شود در طلاق دادن
خود جایز است زن دیگر و جایز است که زن وکیل شود در نکاح از جانب
شوهر در طلاق دادن خود و جایز است که زن وکیل شود در نکاح کردن
کردن و امر او را وکالت در او صحیح است جایز است که زن دران امر
وکیل شود در نکاح عدالت وکیل شرط نیست سیم هرگاه زید عمرو را وکیل
کند که با بکر دعوا کند زید را موکل میگویند و عمرو را وکیل و بکر را موکل علیه
میگویند و باعتبار مسلمان بودن یکی از اینها یا مسلمان بودن همه یا اهل
ذمه بودن بعضی از ایشان همه ایشان هشت صورت حاصل میشود که
بعضی جایز است و بعضی جایز نیست صورت اول اینکه وکیل و موکل و
موکل علیه

موکل علیه هر سه مسلمان باشند این جایز است بی شبهه صورت
دوم هر سه از اهل ذمه باشند اینهم جایز است صورت سیم آنست که موکل
مسلمان باشد و وکیل و موکل علیه از اهل ذمه باشند اینهم جایز است
صورت چهارم آنست که موکل از اهل ذمه باشد انها مسلمان باشند
و اینهم جایز است اما کراهت دارد صورت پنجم آنست که موکل و وکیل
از اهل ذمه باشند و موکل علیه مسلمان باشد این جایز نیست صورت ششم
آنست که وکیل از اهل ذمه باشد و موکل و موکل علیه مسلمان باشند اینهم
جایز نیست صورت هفتم آنست که وکیل و موکل مسلمان باشند و موکل علیه
از اهل ذمه باشد این جایز است صورت هشتم آنست که وکیل مسلمان
باشد و موکل و موکل علیه از اهل ذمه باشند اینهم جایز است پس
معلوم شد که ازین هشت صورت دو صورت آن جایز نیست
همانست که وکیل از اهل ذمه باشد و موکل علیه مسلمان باشد و مخفی
نماند که حکم کافر حربی غیر اهل ذمه باشد حکم اهل ذمه دارد مسئله
چهارم باید که وکیل آنچه موکل باو شرط کرده است و باو اذن داده
بعمل بیاورد پس اگر تجاوز از قول موکل بکند اما به نحوی باشد که عادت

جاری باشد بر آنکه موکل باو راضی است اگر چه صریحاً باو اذن نداده باشد
مانعی ندارد مثل اینکه یا چیزی را بوکیل داده باشد که او بیک اشرفی بفروشد
بر نسیه پس وکیل آن متاع را باید دو اشرفی که قیمت او را فی الحال بکرد
بانسیه یا او را نقد بفروشد بیک اشرفی اما بشرطیکه وکیل داند که
که موکل در نسیه فروختن او غرض صحیح نداشته باشد و اگر در نسیه
فروختن غرض داشته باشد مثل اینکه ترسد که اگر نقد بفروشد قیمت
را از دست او بگیرند یا تلف شود درینصورت جایز نیست که او را
به نقد بفروشد بلکه باید به نسیه بفروشد و اگر موکل متاع را بوکیل بدهد
که نقد بفروشد جایز نیست که او را به نسیه بفروشد مسئله پنجم هرگاه موکل
متاع را بوکیل بدهد که بفلان قیمت در فلان بازار بفروشش و وکیل
او را بهمان قیمت در بازار دیگر بفروشد صحیح است بشرطیکه داند که موکل
در امر کردن در بازار دیگر غرض نداشته باشد اما هرگاه احتمال داشته باشد
که موکل غرض صحیح داشته باشد مثل اینکه میداند که پول آن بازار بهتر
است یا با مردم آن بازار دوستی داشته باشد و خواسته باشد که انتفاع
بایشان برساند درینصورت جایز نیست که وکیل او را در بازار دیگر به
اذن

[illegible]

فروشد و همچنین است حکم در صورتیکه موکل قیمت آن متاع را تعیین
نکرده باشد و گفته باشد این متاع را در فلان بازار بفروش مسئله ششم
هرگاه موکل بوکیل بگوید که این متاع را بفلان شخص بفروش جایز نیست
که بغیر او بفروشد اگر چه زیادتر از قیمت باشد که موکل تعیین کرده
است مسئله هفتم هرگاه موکل بوکیل خود بگوید که فلان متاع را بعین
بخر جایز نیست که بذمه بخرد و بر عکس و هرگاه خلاف گفته موکل
را بکند و موکل تجویز نکند صحیح خواهد بود باطل و درینصورت است بلی اگر بعد
از خریدن موکل تجویز نکند صحیح خواهد بود و مراد از عین آنست که قیمت
را از مال بدهد و مراد از ذمه آنست که بعد ازین بدهد مسئله هشتم
هرگاه کسی دیگری را وکیل بکند که با شخصی محاکمه کند و یا اثبات حق او بکند
این دلالت نخواهد کرد بر اینکه وکیل حق مدعی را از مدعی علیه بگیرد در
اینصورت میتواند مطالبه حق را هم بکند و هرگاه مدعی علیه بدون
اذن موکل حق او را بوکیل بدهد اگر آن حق در دست وکیل ضایع
شود یا وکیل بموکل ندهد مدعی علیه ضامن خواهد بود که حق موکل را بدهد
و اگر کسی دیگری را وکیل کند که طلب او را از شخصی بگیرد پس اگر آن

شخص انکار کند وکیل نمی تواند با او مجادله کند زیرا که او همین وکیل بود
در تنخواه کردن آن حق نه در دعوا کردن مسئلهٔ نهم جایز است که کسی دو نفر در خصوص
امری وکیل کند و هرگاه موکل شرط کرده باشد که آن دو نفر باهم آن امر را
طی کنند جایز نیست که یکی از ایشان تصرف در آن امر بکند اما هرگاه موکل
اذن داده باشد هر یک تنها آن امر را طی کنند جایز است مسئلهٔ دهم هرگاه
زید بعمرو بگوید که ترا وکیل کردم در گرفتن فلان قدر حق من از بکر و بکر
فوت شود وکالت عمرو باطل میشود و نمی تواند مطالبه از ورثهٔ بکر کند اما
هرگاه زید بعمرو بگوید ترا وکیل کردم در گرفتن حق من از بکر میخواهم در صورت
میتواند مطالبه از ورثهٔ بکر کند مسئلهٔ یازدهم هرگاه زید بر ذمهٔ عمرو دینی
داشته باشد جایز است که زید عمرو را وکیل کند که بآن دین زر را از
متاعی بخرد و وقتی ذمهٔ عمرو بری میشود که آن متاع را خریده باشد که مال زید
شده باشد و هرگاه آن متاع در دست عمرو وکیل تلف شود از کیسهٔ زید
رفته خواهد بود مسئلهٔ دوازدهم سنت است که وکیل صاحب بصیرت و بینا
در امری که وکیل در آن شده است و باید عارف باشد بزبانی که باید جا

که بان

که بان گفته گو نماید مسئلهٔ سیزدهم در آنچه وکالت باو ثابت میشود بدانکه هرگاه
ادعا بکند که من از جانب فلان شخص وکیلم بمجرد ادعا از و نمی شنوند و اگر هم
موکل علیه هم تصدیق او بکند بلکه باید وکالت خود را ثابت کند و وکا
لت ثابت نمیشود مگر بدو شاهد عادل و بشهادت زنان ثابت نمیشود
و بشهادت یک مرد و قسم ثابت نمیشود بلکه ثبوت وکالت موقوفست
بر شهادت دو مرد عادل فصل ششم در مسائل و احکامی چند که متعلق است
بوکالت و درین فصل ده مسئله است اول وکیل امین است و آنچه در دست
او تلف میشود ضامن نیست مگر اینکه تقصیر کرده باشد یا خلاف قول موکل
کرده باشد دوم هرگاه زید ادعا کند که من وکیلم از جانب عمرو که طلبی که از
بکر دارد بگیرم پس اگر وکالت خود را بشاهد اثبات کند باید طلب
عمرو موکل خود را از بکر بگیرد و اگر شاهد نداشته باشد و بکر وکالت او را
انکار کند قول بکر را میشنوند بدون قسم زیرا که قسم بر کسی متوجه میشود
که هرگاه آن امری را که انکار میکند اقرار باو که بکند اقرار او قبول شود
و آن امری را که اقرار کرده است ثابت شود و در اینجا چنین نیست
باعتبار اینکه بکر موکل علیه هرگاه اقرار کند بوکالت زید بمجرد اقرار

او وکالت ثابت نمیشود چنانکه مذکور شد دوم هرگاه بکر اقرار کند که من میدانم
که زید وکیل عمرو است که طلب او را از من بگیرد در اینصورت هرگاه آن معین
باشد یعنی چیز معینی باشد و دین نباشد بمجرد اقرار او زید تسلط ندارد که
طلب را از بگیرد زیرا که هنوز وکالت ثابت نشده است بلکه هرگاه بکر آن طلب را
برضای خود بزید بدهد مانعی نخواهد داشت اما عمرو مالک هرگاه بیاید و تصدیق
وکالت زید را بکند و بگوید من او را ذمهٔ بکر از طلب او بری میشود و هرگاه
تصدیق وکالت زید را نکند و بگوید من او را وکیل نکرده ام قول او قبول میکنند
با قسم و باید طلب خود را بگیرد که عبارت است از آن چیز معین و تسلط
دارد که بهر یک از زید و بکر بگوید که آن چیز معین را حاضر کنند و هرگاه
آن چیز معین تلف شده باشد عمرو مالک از زید و بکر هر کدام که خواسته
باشد میتواند عوض بگیرد پس اگر عوض را از زید وکیل بگیرد زید تسلط
ندارد که دیگر رجوع به بکر کند و اگر عوض را از بکر بگیرد پس اگر آن چیز معین
در دست زید وکیل تلف شده باشد بدون تقصیر در اینصورت بکر
هم تسلط ندارد که رجوع بزید کند و تنخواهی که عوض را داده است از زید بگیرد
و مطالبه کند و آنچه مذکور شد همه در صورتی است که طلب عمرو از بکر

عین باشد

عین باشد اما هرگاه آن طلب چیز معینی نباشد بلکه دین باشد یعنی
جنسی باشد بفلان صفت و فلان صفت از عمرو بر ذمهٔ بکر باشد در
این صورت هرگاه بکر تصدیق وکالت زید را بکند بعضی از علماء گفته
اند که در اینصورت زید وکیل تسلط دارد که طلب عمرو را از بکر بگیرد اما
مشهور آنست که باز تسلط ندارد و حکم او حکم عین است اما هرگاه بکر
برضای خود آن طلب را بدهد مانعی ندارد اما هرگاه عمرو مالک بیاید
و وکالت زید را انکار کند باید در اینصورت مطالبهٔ دین را از
بکر بکند و نمی تواند مطالبهٔ آن را از عمرو وکیل بکند بلکه بعد از آنکه دین
خود را از بکر بگیرد بکر تسلط دارد که رجوع بزید وکیل بکند و آنچه باو داده است
بکر داده اگر تلف شده باشد مثل یا قیمت از او بگیرد بشرط آنکه زید در تلف
شدن تقصیر کرده باشد و هرگاه تقصیر نکرده باشد بکر باو نمی تواند رجوع
کند مسئلهٔ سیم هرگاه کسی دیگری را وکیل کند و اذن بدهد باو که دیگری را
هم وکیل کند پس اگر آن وکیل دیگری را موکل خود کند در اینصورت هر
دو وکیل آن موکل خواهند بود و بمردن موکل وکالت هر دو باطل خواهد
شد و هرگاه یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت دیگری باطل نخواهد شد
و یکی از آن دو وکیل نمیتوانند دیگری را معزول کنند اما هرگاه وکیل اول

می‌تواند وکیل دوم را معزول کند و هرگاه موکل هر دو وکالت را رد کند وکیل باطل شود
و هرگاه وکیل اول هر دو وکالت وکیل دوم باطل می‌شود والله اعلم مسئله چهارم اگر
زر مال موکل در دست وکیل باشد هرگاه موکل مطالبه زر از وکیل بکند واجب است
بر او که بدهد هرگاه عذر شرعی نداشته باشد و هرگاه بدون عذر آن دادن مال اهمال
کند هرگاه تلف شود باید غرامت بکشد و هرگاه عذر شرعی داشته باشد ضامن
نخواهد بود و هرگاه وکیل ادعا کند که پیش از انکه در دادن مال کوتاهی کردم
نمیدادم آن مال تلف شده بود یا بتو رد کرده بودم بعضی از علما گفته‌اند قول
او را قبول نمی‌کنند واگرچه شاهد بگذراند و بعضی گفته‌اند با وجود شاهد قول او را
می‌شنوند بعضی بتفصیل چند قایل شده‌اند و مسئله محل اشکال است بر حقیر معلوم
نشود مسئله پنجم هرگاه کسی در دست او مالی از غیر باشد تسلط دارد که آن مال را بدهد
تا شاهد برو بگیرد خواه آن مال امانت باشد یا غیر امانت باشد و بعضی گفته
اند که در رد کردن امانت احتیاج شاهد گرفتن نیست باعتبار اینکه امانت
را باو سپرده اند هرگاه ادعا کند رد مال امانت را و در رد کردن شاهد نباشد قول
او را قبول میکنند با قسم پس شاهد ضرور نیست مسئله ششم بعضی از علماء اظهار گفته
اند که هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که مالی را بامانت در نزد شخصی بسپارد و سپرد کاه

ان مال را به

ان مال را به

به امانت بسپارد و شاهد نگیرد در اینصورت ضامن نخواهد بود بعضی از انکه امانت
را باو سپرده است انکار کند مالک تسلط ندارد که زر و غرامت بگیرد بلکه این
تسلط فقط براو دارد اما هرگاه او را وکیل کند که طلبی که غیری زر آن موکل دارد
ادا کند اگر طلب را بدهد و شاهد نگیرد ضامن نخواهد بود اگر طلبکار انکار کند وکیل
باید غرامت بکشد مسئله هفتم هرگاه وکیل در مال موکل تقصیری بکند یا خلاف گفته
گفته موکل بکند ضامن نخواهد بود اما وکالت او باطل نخواهد شد مسئله هشتم جایز
است که موکل اذن بوکیل بدهد که مال او را از برای خود بخرد و همچنین جایز
است که زن مرد را وکیل کند که آن زن را از برای خود نکاح کند و مانعی ندارد
رد باعتبار اینکه یک نفر می‌تواند صیغه ایجاب و قبول هر دو را بگوید مسئله نهم هرگاه
وکیل جنسی را از برای موکل خود بخرد پس اگر آن جنس را بقیمت معین موکل خود
بخرد و فروشنده مستحق است که مطالبه قیمت را از او بکند خواه آن قیمت
نزد او باشد یا نزد موکل اما هرگاه آن جنس را بذمه بخرد و یعنی بگوید این جنس را
خریدم بقیمتی که فلان صفت در او باشد پس در این صورت اگر موکل قیمت
را بوکیل داده باشد و فروشنده هم علم بوکالت داشته و دانسته که وکیل
آن جنس را از برای موکل خود خریده است در اینصورت اختیار دارد
که مطالبه قیمت را از هر یک که خواهد بکند اما هرگاه موکل قیمت را بوکیل

تتمه ۲

نداده باشد در اینصورت اگر فروشنده علم بوکالت داشته باشد باید مطالبه از زر
وکیل بکند مسئله دهم شهادت وکیل در حق موکل قبول می‌شود اما نه مطلقا بلکه شهادت
او در امری باشد که در آن امر وکیل نباشد اما هرگاه پیش از انکه شروع بشهادت
دادن بکند منازعه کند و وکیل معزول شود شهادت او در همه امور موکل
قبول می‌شود فصل هفتم در اختلافات و منازعات که در میان وکیل و موکل
واقع می‌شود و در این فصل نه مسئله است اول هرگاه میان وکیل و موکل
در اصل وکالت اختلاف شود بعضی یکدام ادعاء وکالت بکند و دیگری
انکار کند و شاهدی در میان نباشد در اینصورت قول منکر را قبول میکنند با قسم
دوم هرگاه وکیل ادعا کند که فلان قدر زر یا مال تلف شده است و موکل قبول
نکند و شاهد در میان نباشد قول وکیل را قبول میکنند با قسم سیم هرگاه موکل
ادعا کند بر وکیل که تو تقصیر کرده یا خیانت کرده و وکیل منکر باشد و شاهد نباشد
قول وکیل را قبول میکنند با قسم چهارم هرگاه وکیل ادعا کند که فلان
قدر مال بموکل داده‌ام و موکل انکار کند قول موکل را قبول میکنند با
قسم و همچنین هرگاه یتیم بالغ شود و ولی او که پدر یا جد یا حاکم شرع باو
باشند ادعا کند بر یتیم که مال ترا تسلیم تو کردم و او انکار کند و شاهد
نداشته باشد قول یتیم را قبول میکنند با قسم پنجم هرگاه یکی از ایشان ادعا

[illegible]

نماید که

نماید که فلان قدر مال را خرج یتیم کرده‌ام و نفقه باو داده‌ام قول ایشان
را قبول میکنند با قسم مسئله پنجم هرگاه وکیل ادعاء تصرف بکند مثل اینکه بگوید
فلان جنس را فروختم و یا خریدم و موکل انکار کند و شاهدی در میان نباشد قول
وکیل را قبول میکنند با قسم مسئله ششم هرگاه وکیل ادعا کند که فلان جنس را
از برای خود خریدم نه از برای موکل یا بر عکس و موکل در هر دو صورت بر
عکس بگوید و شاهدی در میان نباشد در هر دو صورت قول وکیل را
قبول میکنند با قسم مسئله هفتم هرگاه زید بوکالت زنی را از برای عمرو تزویج
کند و بعد عمرو انکار کند و بگوید که من زید را وکیل نکرده‌ام که زن از
برای من تزویج کند و زید هم شاهدی نداشته باشد در اینصورت قول عمرو
موکل را قبول میکنند با قسم و حق این است که واجب است بر وکیل که نصف
مهر آن زن را بدهد مگر اینکه زن تصدیق وکالت او را بکند و بگوید من هم
دانم که زید وکیل بود در این صورت مطلقا تسلط ندارد که مهر بگیرد و هرگاه
وکیل ضامن مهر شده باشد واجب است بر او که همه مهر را بدهد و بعد از آن
که عمرو موکل قسم بخورد که من زید را وکیل نکرده‌ام زن می‌تواند خود را تزویج بشوهر

بخورد

دیگر بکند هرگاه تصدیق بوکالت زید نکرده باشد اما هرگاه تصدیق بوکالت زید
کرده باشد درینصورت نمی تواند شوهر دیگر اختیار نمود تا عمرو او را طلاق ندهد و عمرو
هرگاه میان خود و خدا زید را وکیل کرده باشد و مع ذالک انکار کرده باشد
و قسم خورده باشد واجب است بر او که آن زن را طلاق بدهد و نصف مهر را
که وکیل غرامت کشیده باو برساند مسئله هشتم هرگاه موکل بگوید بوکیل
که من ترا اذن دادم که این غلام یا این متاع را به ثمن کلی بخری و بنسیه تو
بخری و وکیل بگوید که تو ده تومان اذن دادی و شاهدی نباشد قول
موکل را قبول میکنند با قسم مسئله نهم هرگاه موکل بگوید بوکیل که من ترا
وکیل کردم که غلام بخری و وکیل بگوید تو مرا وکیل کردی که کنیز بخرم یا
موکل بگوید که من ترا وکیل کردم که فلان جنس بخری و وکیل بگوید که
وکیل کردی مرا این جنس را بخرم و شاهدی در میان نباشد در همه
صورتها قول موکل را قبول میکنند با قسم مسئله دهم هرگاه کسی دیگری را
وکیل کند که فلان جنس را از برای او بخرد و بعد از آنکه وکیل او را بخرد
در قیمت او میان موکل و وکیل اختلاف واقع شود مثل اینکه وکیل بگوید

که این را

که این را بقیمت فلان خریده ام و موکل بگوید بده تومان خریده و آن جنس
بقیمت فلان ارزش داشته باشد و شاهد نباشد درینصورت حق
آنست که قول وکیل را قبول میکنند با قسم مسئله یازدهم هرگاه کسی دیگری را یازدهم
وکیل کند که مالی از فلان شخص طلب دارد بگیرد و وکیل در نزد موکل
اقرار کند که آن مال را ~~از فلان~~ آن مالی که طلب داشتی گرفتم و قرض
دارم بگوید من طلب تو را دادم و موکل بیک جهتی انکار کند و
بگوید که تو طلب مرا از قرض دارم نگرفته و طلب من نزد او باقی
است و سبب انکار کردن موکل این باشد که طلبی را که وکیل گرفته است
تلف شده باشد یا وکیل مرد بد حساب باشد درینصورت مشهور میان
علما آنست که هرگاه شاهد در میان نباشد قول موکل را قبول
میکنند با قسم و بعضی از علما مثل فخر المحققین و شیخ زین الدین
رحمهم الله گفته اند که قول وکیل را قبول میکنند با قسم و فرموده
ایشان بسیار قوت دارد والله یعلم اما هرگاه موکل متاعی را
بوکیل بدهد که این متاع را بفروش و قیمت او را بگیر پس وکیل
بفروشد و قیمت را بگیرد و در دست او بدون تقصیر تلف شود

و وکیل اقرار کند که من متاع را فروختم و قیمت را گرفتم و خریدار هم تصدیق
قول او را بکند و موکل انکار کند درینصورت قول وکیل را قبول میکنند
با قسم مسئله دوازدهم هرگاه زید عمرو را وکیل کند که متاعی را بفروشد بده
تومان مثلاً و میانه زید موکل و عمرو وکیل نزاع شود در صفت
و کیفیت وکالت مثل اینکه زید بگوید که من ترا اذن ندادم که متاع
را باین قیمت بفروشی و عمرو بگوید که تو اذن دادی که من باین قدر
بفروشم و شاهدی در میان نباشد درینصورت قول زید موکل
را باید قبول نمود با قسم پس هرگاه زید موکل قسم بخورد در بطلان ادعای
وکیل آن خرید و فروش نسبت بوکیل باطل خواهد بود و اما خریدار اگر
تصدیق وکالت وکیل را نکند آن خرید و فروش نسبت بخریدار هم باطل خواهد
بود و اگر تصدیق او را بکند خرید و فروش نسبت بخریدار باطل نخواهد
بود بلکه اگر موکل دعوی علم بخریدار کند و بخریدار بگوید که تو میدانی که من
عمرو را وکیل نکرده ام و خریدار انکار کند موکل درینصورت تسلط دارد
که قسم نفی العلم بخریدار بدهد و هرگاه از قسم نکول کند باید موکل
قسم را بخورد تا دعوی او در حق خریدار هم ثابت شود پس هرگاه

قول موکل

قول موکل نسبت بخریدار هم ثابت شود درینصورت زید موکل باید آن
متاع خود را پس بگیرد اگر آن متاع باقی باشد زید موکل متاع خود را میگیرد و
خریدار رجوع بعمرو وکیل میکند و وجه خود را میگیرد و اگر تصدیق وکالت پس اگر
آن را در آن قدر که فروخته است نکرده باشد یعنی نگفته باشد که من علم دا
رم که زید عمرو را در فروختن بقدر معذور وکیل کرده است اما هرگاه تصدیق
تصدیق وکالت و فروختن بآن قدر را کرده باشد درینصورت باید
دید که قیمتی را خریدار بعمرو وکیل داده است چه قدر است و قیمت آن متاع
در روز رجوع مالک او که زید موکل است گرفته است چه قدر است هر
کدام کمتر باشد خریدار مستحق همان است که از عمرو بگیرد و زیاده در پیش
عمرو وکیل مجهول المالک خواهد بود یعنی معلوم نخواهد بود که صاحب او کیست
و اختیار او با حاکم شرع خواهد بود که باین بسیار رد نا مالک او معلوم شود
اما در وقتی که زید موکل قسم بخورد که آن متاع تلف شده و چیزی باقی نمانده
باشد درینصورت زید موکل اختیار دارد که رجوع بهر یک از وکیل
و خریدار که خواسته باشد بکند مثل یا قیمت را بگیرد پس اگر رجوع
بخریدار کند و قیمت را بگیرد پس اگر خریدار تصدیق وکالت

عمرو را نکند در ثمنی که فروخته باشد باید رجوع بوکیل بکند و اگر غرامت کشیده
است از وکیل بگیرد و هر گاه تصدیق دعوی عمرو وکیل را کرده باشد و قیمت
متاع را هم بعمرو وکیل نداده باشد تسلط ندارد در رجوع بوکیل کند
د انچه بموکل داده است از وی بگیرد و هر گاه قیمت را که باو داده است
باید دید که ان قیمت چه قدر است و ان غرامتی را که بموکل داده است
هر کدام کمتر باشد خریدار مستحق است که همان را از وکیل بگیرد و تتمه را باید
در نزد وکیل مجهول المالک خواهد بود و حکم ان به نحویست که مذکور شد
و هر گاه زید موکل رجوع بعمرو کند و قیمت متاع خود را که تلف شده است
از وی بگیرد پس اگر خریدار قیمت متاع را بوکیل نداده باشد باید دید
که انچه ثمنی که وکیل بموکل داده است چه قدر است و قیمتی هم که متاع را
فروخته بود چه قدر است هر کدام کمتر باشد وکیل باید از خریدار بگیرد
و تتمه حکم انها را دارد که مذکور شد و اگر قیمت را باو داده باشد
مستحق نیست که چیزی از خریدار بگیرد و مسئله نهم در موضعی که وکیل چیزی خریده
باشد و خرید او از برای موکل باطل شود یعنی انکه خریده است مال موکل
نشود مثل اینکه موکل وکالت وکیل را در خریدن ان جنس انکار
کند یا ان

کند یا بان قیمتی را وکیل خریده است موکل بگوید انقدر را اذن
نداده بودم و وکیل هم شاهدی نداشته باشد و موکل هم قسم
بخورد ان جنس مال موکل نخواهد بود پس هر گاه وکیل ان
جنس را خریده باشد بعین المال موکل و در وقت خریدن
هم گفته باشد من این جنس را از برای موکل میخرم یعنی مال موکل
بخرد و فروشنده هم عالم باین معنی باشد و اگر چه وکیل در وقت
خریدن اسم موکل را نبرده باشد یا اسم برده باشد و گفته باشد
از برای او میخرم و اگر چه بعین المال موکل نخریده باشد پس در
اینصورتها ان جنس نه مال موکل خواهد بود و نه مال وکیل
باعتبار اینکه خریدن ان جنس از برای هیچیک واقع نشده است
نسبت بهر دو باطل است و ان جنس مال فروشنده خواهد بود باید قیمت
او را رد کنید و هر گاه وکیل ان جنس را بعین المال موکل خریده
باشد و موکل باید عین المال خود را از فروشنده بگیرد و جنس را

باو رد کند و اگر دیگر دست موکل بفروشنده نرسد تنخواه مال خود را از
وکیل بگیرد و وکیل ان جنس مبیع را بقدر تنخواهی که داده است ضبط
میکند و زیاده او را رد میکند بموکل و اگر کمتر باشد سعی میکند
که کمتر را از وی بگیرد و اگر عین المال تلف شده باشد موکل
اختیار دارد که بوکیل و فروشنده هر دو رجوع کند و عوض مال
خود را بگیرد پس اگر از فروشنده بگیرد فروشنده تسلط دارد
از وکیل بگیرد اما هر گاه موکل رجوع بوکیل کند و از وی بگیرد وکیل
تسلط دارد که رجوع بفروشنده کند و از وی بگیرد اما هر گاه وکیل
در وقت خریدن اسم موکل را نبرده باشد و از مال او هم نخریده باشد
و فروشنده هم ~~تصدیق ان جنس~~ تصدیق او را نکند در اینصورت
ان جنس مال وکیل خواهد بود و باید غرامت مال را بموکل بدهد
تقاص تنخواه خود را از ان جنس بکند و انچه مذکور شد حکم ظاهر شرعست
که متعلق باین مسئله است اما هر گاه وکیل در واقع در دعوی وکا
لت کاذب بوده است و وکیل مبغوض است و حق بجانب موکل بوده
است در اینصورت ان خرید و فروش باطل است و ان جنسی که

وکیل خریده

وکیل خریده است مال فروشنده خواهد بود و در صورتی که صادق باشد
و موکل او را وکیل کرده باشد در اینصورت و نفس الامر ان خرید و فروش
صحیح است و اگر چه بظاهر شرع ان باطل است پس وکیل اگر خواسته باشد
که ان جنس مبیع که در نزد او باقی مانده است بر او حلال باشد باید بصورت
اول که خرید و فروش باطل است و از موکل در صورت دوم که صحیح است
بخرد باین نحو که بگوید بموکل که اگر من ترا وکیل کرده بودم یا اذن بتو دا
داده بودم که این جنس را از برای من بخری من ان را بتو فروختم و اگر
موکل از فروختن ابا کند باید وکیل ان جنس را بفروشد و تنخواه خود را
بردارد و تتمه را رد کند و اگر قیمت جنس کمتر از عوض باشد که داده است
باید تتمه را تقاص کند والله یعلم باب ششم در حواله است و درین باب
دو فصل است فصل اول در تعریف حواله و در شروطیکه متعلق باوست
و درین فصل یازده مسئله است مسئله اول بدانکه حواله عبارت است
از منتقل کردن زر از ذمه شخصی بذمه شخص دیگر مثلا هر گاه مبلغ زر مال
زید بر ذمه عمرو باشد و زید بکر مدیون باشد که ان مالی که از عمرو بکر دهی
هر گاه عمرو ان مال را که زید از او میخواهد حواله کند زید به بکر بدهد ان

ذمه

مال از ذمه عمرو منتقل بذمه بکر شده است پس معلوم شد که حواله عبارت
از انتقال مذکور و ان شخص که حواله میکند است او را محیل گویند و انکه قبول
حواله را میکند محتال میگویند و انکه حواله باو شده است و قبول کرده است
که مال را بدهد او را محال علیه میگویند مسئله اول صیغه حواله را باید محیل و محتال
بگویند یعنی ایجاب را محیل و قبول را محتال باید بگوید و محال علیه نباید
صیغه بگوید و صیغه حواله را اگر عربی بگویند باید محیل بمحتال بگوید احلتک بمبلغ
فلان علی فلان یعنی حواله کردم تو را بفلان مبلغ بر فلان شخص و محتال بگوید
قبلت یعنی قبول کردم و ضرور نیست که ملاحظه همین لفظها بعینه کرده
شود بلکه هر لفظی را بگویند که دلالت بر حواله کند صحیح خواهد بود مسئله دوم
مشهور میان علماء انست که در صحت حواله شرط است
راضی بودن محیل و محتال و محال علیه حق انست که راضی بودن
محال علیه شرط صحت حواله نیست بلکه ان جنس که محیل
از محال علیه طلب دارد در نصورت ان حواله صحیح است اگر چه محال علیه راضی
نباشد اما هرگاه محیل طلبی از محال علیه نداشته باشد و یا نه انکه
چیزی را حواله کند جز انچه از او طلب دارد یا جنسی طلب داشته باشد و
چیزی را حواله کند جنس دیگر بعوض ان جنس از وی بگیرد در این

الصورت

در صورت راضی بودن محال علیه شرط است مثلا هرگاه زید ده
تومان از عمرو طلب داشته باشد و حواله کند که بکر ان ده را از عمرو
بگیرد و زید و بکر هر دو بان راضی باشند ان حواله صحیح خواهد بود و اگر
چه عمرو که محال علیه است راضی نباشد زیرا که ان ده تومان مال
زید است و زید بهر جهت اختیار دارد که ده را خود یا وکیل او بگیرد
پس بکر که محتال است حکم وکیل خواهد داشت و اگر چه محال علیه
که ان ده تومان را باید بدهد بان راضی نباشد و اگر زید ده تومان
از عمرو خواسته باشد اما بکر را حواله کند که بجای ده تومان مثلا ده من
ابریشم از او بگیرد در نصورت رضای عمرو شرط است تا عمرو بان حواله راضی نباشد
تا ان حواله صحیح نباشد زیرا که زید مستحق است ده تومان را از عمرو
بگیرد و ده من ابریشم بعوض ده تومان معاوضه علاحده است که
موقوف است بر رضای عمرو که محال علیه است و مخفی نماند که انها که رضای
محال علیه را شرط صحت حواله میدانند لازم نمیدانند که رضای محال علیه
مقارن صیغه حواله باشد بلکه هرگاه بعد از صیغه هم اگر بگوید راضی هستم بان
حواله راضی است صحیح خواهد بود بلکه از کلام ایشان معلوم میشود که

کافی است بلکه پیش از صیغه هم راضی شود صحیح خواهد بود مسئله چهارم جایز است
که زید مثلا عمرو را حواله کند مبلغی را بر بکر در حالتی که زید محیل
طلبی از بکر محال علیه نداشته باشد اما در اینجا شرط است که محال علیه
راضی شود بان حواله که ان حواله صحیح باشد مسئله پنجم هرگاه عمرو طلبی از زید
داشته باشد و زید او را حواله کند بشخص مالداری که ان طلب را از او
بگیرد واجب نیست بر عمرو که او را قبول کند بلی اگر قبول کند لازم
میشود و بعد از ان نمیتواند فسخ ان حواله را بکند زیرا که در وقت
حواله محال علیه مالدار بود اما در وقت حواله هرگاه محال علیه فقیر باشد
پس هرگاه محتال معلوم شود که محال علیه فقیر است و نمیتواند که مال که
از حواله شده است بدهد در نصورت محتال میتواند که ان حواله
را بهم زند و رجوع بمحیل کند و انچه را از او میخواهد بگیرد اما هرگاه محتال
میدانست که محال علیه فقیر است و مع ذالک قبول حواله را نمود
نمیتواند حواله را بهم زند و مخفی نماند که معتبر در فقیر بودن و مالدار بودن
وقت حواله است پس هرگاه در وقت حواله محتال علیه مالدار باشد
اما بعد از ان از انچه باو حواله شده است که بمحتال بدهد فقیر شود

محتال اختیار

محتال اختیار ندارد که فسخ حواله را بکند و اگر در وقت حواله فقیر بوده است
اما بعد از ان مالدار شود محتال اختیار فسخ حواله را دارد والله یعلم
مسئله ششم هرگاه بر ذمه عمرو مالی از زید باشد و عمرو هم زید را حواله کند
که مالی را از بکر بگیرد و زید هم راضی بان حواله شود در نصورت ذمه عمرو
از ان دین بری شود و دیگر عمرو بر زید تسلطی ندارد و اگر چه زید بعد از
حواله نتواند ان مال را از بکر بگیرد بلی اگر معلوم شود که بکر در وقت حواله
فقیر بوده است زید را تسلط هست که رجوع بعمرو کند و مطالبه مال از او
بکند چنانکه پیش گذشت مسئله هفتم جایز است تسلسل و دور در حواله و
تسلسل در حواله انست که شخصی مثلا زید را حواله بعمرو کند که مالی باو بدهد و
عمرو زید را حواله ببکر کند و بکر حواله بخالد کند و خالد زید را حواله باحمد کند
و احمد زید را حواله بمحمود کند همچنین تا هر جا اتفاق بیفتد و در تسلسل حواله
محتال یکی است و محال علیه و محیل متعدد بوده است زیرا که در مثال مذکور
محتال در همه وقت زید بود اما محال علیه و محیل متعدد بوده اند و
دور در حواله انست که مثلا زید عمرو را حواله کند که مالی از بکر بگیرد و بعد
از ان بکر محال علیه باز عمرو محتال را حواله کند که همان مال را از زید بگیرد

زر زید محیل بکر و مسئله هشتم هرگاه دینی از عمرو بر ذمه زید باشد و چهان
قدر دین زر زید را نقد بر ذمه داشته که ناخشنود هر یک خصم دیگر شده
که از عهده ان دین بر آید جایز است که زید عمرو را حواله ان زر نقد
کند که ان دین را زید از ان زر نقد بخواهد عمرو او را عوض دین از زید
نخواهد بکر و مسئله نهم هرگاه زید مالی از بکر طلب داشته باشد و زید
عمرو را حواله کند که ان مال را از بکر رو بستان زیرا که بکر ان مال را به
عمرو بدهد زید محیل خواه ان مال را بعمرو بدهد پس اگر زید ان مال را بخواهد
باشی بکر محال علیه بعمرو داده باشد تسلط دارد که رجوع کند ببکر و ان
مال را از و بگیرد و اگر دادن نخواهد باشی بکر محال علیه منعه بلکه حق از
زر را ترجیع داده باشد درینصورت زید عمرو رجوع به بکر نمی تواند کرد که در
ذمه بکر را ان مال بری میشود مسئله دهم شرط است در صحیح بودن حواله
که مالی که حواله میشود معلوم باشد که چه قدر است و چه جنس است و چه صفت
است پس هرگاه مالی که حواله میشود مجهول باشد ان حواله باطل است
مثل اینکه زید عمرو را حواله کند که انچه طلب از بکر میخواهد بگیر دو حال
انکه قدر او معلوم ایشان نباشد مسئله یازدهم در صحت حواله از طلبت

لی ازدر

که حق در ذمه محیل ثابت باشد مثلاً هرگاه زید عمرو را حواله کند که ده
تومان از بکر بگیرد و هنوز ان حواله صحیح خواهد بود که ان ده تومان زر مال عمرو محتال
بر ذمه زید محیل باشد پس هرگاه ان ده تومان بر ذمه زید محیل ثابت نباشد
ان حواله باطل است مثل اینکه هرگاه حق زر عمرو بر ذمه زید محیل نباشد
اما عمرو خواسته باشد که ده تومان را از بکر بگیرد یا بعد از گرفتن ان ده
تومان را بعمرو بقرض بدهد و صیغه قرض را بگویند این حواله صحیح نیست و صورت
شرع ندارد و همچنین هرگاه زید با عمرو قرار بدهد که زید فلان امر را جهت
عمرو بکند از برای زید فلان قدر حق الجعاله زید باو بدهد و پیش از انکه
عمرو ان عمل را بکند اگر زید او را حواله کند حق الجعاله را از شخص بکر و ان
حواله صحیح نخواهد بود زیرا که هنوز ان عمل را نکرده است حق الجعاله ان عمل بر
ذمه زید ثابت نشده است حق الجعاله صحیح باشد فصل دوم هرگاه در بعضی
احکام حواله درین فصل پنج مسئله است اول هرگاه عمرو مبلغی زر پول نقره
از زید طلب داشته باشد و زید همان مبلغ از زر از بکر خواسته
باشد جایز است که زید عمرو را حواله کند که پول از زر را از بکر بعوض طلا

پول نقره را زران میخواهد بشرطیکه عمرو راضی شود بان معاوضه و
همچنین جایز است زید عمرو را حواله کند بعوض از زر که زر
بکر میخواهد پول نقره را از زر و بگیرد بشرطیکه بکر محال علیه راضی شود که
بعوض از زر پول نقره بدهد دوم هرگاه زید عمرو را حواله کند ببکر که فلان مبلغ
را باو بدهد و بکر هم فلان مبلغ را تسلیم عمرو نماید و بعد از ان بکر بر زید
ادعا کند که ان مبلغ را که تو حواله نموده بعمرو دادم پس بدهد و زید
بگوید ان مبلغ را از تو طلب داشتم و باین سبب او را حواله نموده ام که
بعمرو بدهی و بکر انکار کند و بگوید من از تو زر طلب نداشتم و حواله کرده
تومان بده من دادم و حال میخواهم درینصورت هرگاه زید محیل شاهد نداشته
باشد قول بکر محال علیه را قبول میکنند با قسم و بعد از ان بر زید
محیل رجوع میکنند و انچه بکر داده است بحواله زید از زید میگیرد و دانستنیم
مسئله سوم هرگاه عمرو مالی از زید طلب داشته باشد و زید عمرو را حواله
کند که مالی از بکر بگیرد و بکر ان مال را تسلیم عمرو کند و بعد از ان زید
و عمرو هر دو قایل بحواله باشند اما زید بعمرو بگوید که من ترا حواله نکردم که ان

مال را بعوض

مال را بعوض طلب از من بگیری بلکه ترا وکیل کردم که ان مال
را بوکالت از برای من بگیری و غرض من از صیغه حواله وکالت بود
و عمرو بگوید که تو حواله کردی مرا ان مال را بعوض طلب خود بگیرم درینصورت
بعضی از علما بر انند که قول زید محیل را قبول میکنند با قسم و بعضی گفته
اند قول عمرو محتال را قبول میکنند با قسم و مسئله خالی از اشکال نیست
و همچنین است حکم هرگاه واقع شدن دعوا در میان ایشان در وقتی باشد
که بکر محال علیه هنوز ان مال را که باو حواله شده است تسلیم عمرو محتال نکرده باشد
و همچنین است حکم هرگاه دعوا بر عکس شود یعنی هر دو اتفاق بر حواله بکنند اما عمرو
محتال بگوید بزید محیل که غرض از حواله وکالت بود و زید محیل بگوید که غرض من
وکالت نبود بلکه ترا حواله کردم که مالی که من از عمرو طلب دارم تو او را بخواهی طلبی
که از من دارای بگیری و ثمر ظاهر که نباید این دعوا وقتی تصور میشود که محال علیه
فقیر شده باشد یا در دادن کوتاهی کند و محتال قدرت نداشته باشد که مال
را از و بگیرد و مالی نداشته باشد که بعمرو محتال بدهد و باین سبب عمرو محتال
ادعا کند بر زید که تو مرا وکیل کردی در حواله بکر در [illegible] هرگاه محتال علیه فقیر شده
باشد و صاحب مال باشد و در دادن هم کوتاهی نکند و بکر نباید زر را بعمرو محتال
ندارد مرا بگویم من وکیل بوده ام در گرفتن و ان مال حواله من نشده بود بلکه نقصان

از برای او دارد و این هم در صورتی بود که هر دو قایل باشند که صیغه بلفظ حواله گفته
شده است اما هرگاه یکی ادعا کند که صیغه حواله گفته شده و دیگری ادعا کند که
صیغه وکالت گفته شده درینصورت قول مدعی وکالت را قبول میکنند با قسم
مسئله چهارم هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را حواله کند که قیمت را از بکر بگیرد
و بعد از آنکه عمرو آن قیمت را از بکر محال علیه بگیرد معلوم شود که آن جنس
که زید محیل خریده است عیب دار است و باین سبب آن جنس را بعمرو فروشنده
رد کند درینصورت آن حواله باطل میشود و آن مالی که حواله شده بود بر ذمه
محال علیه باقی خواهد بود زیرا که زید محیل و اگر در وقتیکه زید آن جنس مبیع را
رد کند عمرو آن قیمت را از محال علیه گرفته باشد درینصورت ذمه محال علیه
بری شده خواهد بود و زید خریدار باید رجوع بعمرو فروشنده کند و قیمت را
از او بگیرد عمرو فروشنده هم باید قیمت را بزید محیل بدهد و نمیتواند آن را بمحال
علیه رد کند اما زید محیل تسلط دارد که قیمت را از عمرو فروشنده مطا
لبه کند و هرگاه قیمت را که عمرو از محال علیه گرفته است تلف شده باشد
زید محیل میتواند مطالبه بدل آن را بکند مسئله پنجم هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد
و او را حواله کند که قیمت را از بکر بگیرد و عمرو فروشنده خالد را حواله کند که
قیمت را بگیرد درینصورت هرگاه زید آن جنس را که خریده است بسبب عیب

بعمرو رد کند آن حواله باطل نمیشود زیرا که عمرو آن قیمت را حواله بغیری کرده است
که خالد باشد بلکه زید باید بدل آن قیمت را از عمرو بگیرد و بعد از اینکه
معلوم شود که آن خرید و فروش باطل بوده است مثل اینکه معلوم
شود که آن جنس مبیع مال غیر بوده درینصورت آن حواله باطل می
شود باب هفتم در صلح است و در این باب چهارده مسئله است مسئله
اول بدانکه صلح عقدیست که شارع قرار داده است از برای رفع
نزاع و خصومت در میان مسلمانان و صیغه را اگر فارسی بگویند باید
یکدام از آن دو نفر با هم مصالحه میکنند بگویند بدیگری که فلان دعوائی که با
تو داشتم مصالحه کردم بفلان مبلغ و دیگری بگوید قبول کردم و این در صورتی
است که یکشخص صیغه ایجاب را میگوید دعوی داشته باشد و اگر او دعوا
نداشته باشد باید بگوید بدیگری که فلان دعوائی که تو با من داری مصالحه
کردم بفلان مبلغ که بتو بدهم و اگر صیغه را عربی بگویند باید یکدام بدیگری بگوید
صالحتک علی الشیء المذکور یعنی مصالحه کردم با تو بهر نحوی که مذکور شد در میان
من و تو و دیگری بگوید قبلت و اگر آن دو نفر با هم مصالحه میکنند یکی ایجاب
است و دیگری قبول یعنی مدعی ایجاب را میگوید و مدعی علیه قبول را

صیغه

در عکسش هم جایز است مسئله دوم صلح عقدیست لازم و بعد از جاری
شدن صیغه صلح دیگر هیچ یک از طرفین اختیار ندارند که او را بر هم
زنند خواه از مجلس برخواسته باشند یا برنخواسته باشند بلی هرگاه
هر دو راضی شوند و صلح را بر هم زنند جایز است مسئله سیم جایز است
با اقرار و انکار اما با اقرار مثل اینکه شخصی بر دیگری ادعای مالی بکند
و مدعی علیه قبول داشته باشد و مع ذلک طرفین راضی شوند که آن مال
را صلح کنند بمالی کمتر و هرگاه مدعی علیه اقرار داشته باشد و بگوید نمیدهم تا
بکمتر مصالحه نکنی و مدعی تسلط نداشته باشد که مال خود را از او بگیرد و از روی
اضطرار مصالحه کند بصورت است و با انکار مثل اینکه زید ادعا
کند بر عمرو که من ده تومان از تو میخواهم و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه
کنند بکمتر و این مصالحه رفع نزاع دنیا را میکند در آخرت مواخذه از او خواهد
شد و تنها لا شغل الذمه زید خواهد بود و اگر زید بالکلیه در دعوای خود کاذب
بود و هیچ طلبی از عمرو نداشت آنچه را گرفته مشغول الذمه عمرو خواهد بود و در آخرت
از او بازخواست خواهد شد مگر طرفین از یکدیگر راضی شوند دیگر مواخذه
اخروی نخواهد بود مسئله چهارم جایز است هر نحوی از مصالحه که باعث حلال شدن
چیزی شود که حرام است مثل اینکه دو نفر در سر دعوائی صلح کنند که هر دو با یک کدام

شراب بخورند یا کسی را بغیر حق بکشند یا با زنی زنا کنند باطلست و همچنین صلحی که
باعث حرام شدن چیزی شود که حلال است مثل اینکه دو نفر با یکدیگر در سر دعوائی چنین
مصالحه کنند که یکدام با ما دو با زن خود نزدیکی نکنند مسئله پنجم هرگاه ادعای مالی بر
عمرو بکنند که قدر او را ندانند و بگویند من مالی از تو میخواهم اما نمیدانم چقدر است
جایز است مصالحه کنند بمبلغ معینی و همچنین است حکم که زید ادعای مالی بر عمرو
بکند که قدر آن را ندانند یا یکدام دانند و دیگری نداند جایز است مصالحه
کنند خواه دانند و خواه ندانند مسئله ششم هرگاه دو نفر شریک باشند جایز است
در وقتی که خواهند فسخ شراکت را بکنند مصالحه کنند که انتفاع و نقصانی که در آن
شراکت بهم رسیده باشد از یکی باشد و دیگری رجوع بانتفاع و نقصان نداشته باشد
بلکه همین رأس المال خود را بر دارد اما هرگاه در ابتدای شراکت این مصالحه را
بکنند باطلست مسئله هفتم هرگاه زید ادعای مالی بر عمرو بکند و مصالحه کنند
بمال دیگر و بعد از مصالحه معلوم شود که یکی از آن دو مال حق غیر است آن
مصالحه باطل میشود پس اگر آن مالی که در دست عمرو بوده و زید ادعا میکرد که
آن مال من است ظاهر شود که حق غیر است آن غیر مال را از عمرو میگیرد و اگر
آن مالی را که بعوض مال مصالحه بزید داده است از او پس میگیرد و اگر معلوم
شود که مالی که بعوض مال مصالحه است حق غیر است آن غیر آن مال را از

زید بکر ده و زید تسلط دارد در دعوائی که در ابتدا بر عمرو میکرد و نمیکند و مخفی نماند
که هرگاه ظاهر شود که آن جنس را عمرو به زید داده است بعوض مال مصالحه حق
غیر است در وقت آن مصالحه باطل میشود که آن جنس معین ظاهر حاضر باشد
اما هرگاه جنس معین نباشد و مصالحه کرده باشد که عمرو جنسی بفلان صفت
بزید بدهد مثل اینکه بکر ابریشم رشت با یکپارچه عمل فلان موضع
باو بدهد و بعد از دادن بکر ابریشم با آن پارچه معلوم شود که آن مال
غیر است درین صورت مصالحه باطل نمیشود بلکه زید مستحق است که بکر ابریشم
عمل رشت و پارچه عمل آن موضع را از عمرو بگیرد مسئله هشتم هرگاه زید ادعای
بر عمرو بکند و بجنس معین مصالحه بکنند و بعد از آن معلوم شود که آن
جنس عیب دار است زید اختیار دارد که آن مصالحه را فسخ کند بعضی گفته
اند اختیار ندارد فسخ بکند و بعضی گفته اند اختیار دارد که ارش بگیرد
و اگر غبنی داشته باشد خیار غبن هم خواهد داشت که بسبب خیار غبن
مصالحه را فسخ کند مسئله نهم هرگاه کسی بر دیگری ادعای عین داشته باشد
جایز است مصالحه کند بعین و جایز است مصالحه کند بمنفعت
و همچنین کسی اگر بر دیگری ادعای منفعت داشته باشد جایز است
آن را بعین مصالحه کند و جایز است هم بمنفعت مصالحه کند مثلاً

و تسلط خواهد داشت

هرگاه کسی

هرگاه کسی بر دیگری دعوای مطالبه بکند را عین است جایز است که مصالحه کند
بمتاع دیگر که آنهم عین است و جایز است را مصالحه کند که چند مدت در
خانه او سکنا کند که منفعت است و همچنین اگر کسی بر دیگری ادعا کند که چند
مدت در خانه من سکنا نموده و اجرت او را میخواهم را این دعوای منفعت
است جایز است را مصالحه شود بپول یا متاعی را عین است و جایز است
که مصالحه کنند را چند مدت مدعی در خانه مدعی علیه ساکن شود را منفعت
است مسئله دهم حکم صرف در مصالحه جاری نمیشود اما حکم ربا بعضی از محققین بر
آنند که در مصالحه جاری میشود طلا هرگاه کسی بر دیگری ادعای طلا بکند و بنقره مصالحه طلا
کنند صحیح است و ضرور نیست را آن نقره را در همان مجلس مصالحه بگیرد چنانکه
در خرید و فروش صرف شرط بود اما هرگاه دعوی طلا باو بکنند و باز بطلا مصالحه
کنند باید زیاد و کم نداشته باشد چنانکه محققین گفته اند که کسی ادعای هرگاه
صد مثقال طلا بکند جایز نیست که او را به نود و نه مثقال یا صد و ده مثقال
طلا مصالحه کنند و همچنین نقره هم این حکم را دارد در مصالحه آنها جایز نیست زیرا
که در همه آنها ربا لازم میاید و ربا در مصالحه هم حرام است چنانکه در خرید و
فروش حرام است پس احتیاط آنست که اگر فرق کم هم نشود تا ربا لازم نیا
ید مسئله یازدهم هرگاه کسی پارچه از غیر را تلف کند و قیمت آن پارچه
مثلاً ده هزار دینار باشد جایز است که مصالحه کنند که تلف کننده بیست هزار

دینار بدهد و در اینجا ربا لازم نمی‌آید باعتبار اینکه آن پارچه را مصالحه
کرده اند بلی هرگاه کسی مثلاً ده هزار دینار پول دیگری را تلف کند و مصالحه
کند باو بدهد بیست هزار دینار آن مصالحه باطل است و ربا لازم آمده مسئله دوازدهم
هرگاه زید ادعای خانه یا ملکی یا جنس دیگر بر بکر بکنند و بکر تصدیق زید را مثلاً بکند
و تصدیق عمرو را نکند و حصه زید را بمال معین مصالحه کند پس اگر زید و عمرو
ادعائی که میکردند بسبب شراکت ایشان میشد یعنی بسبب ادعای ایشان
این باشد که آن خانه یا ملک یا جنس دیگر را بکر نزد باید شریک باشند مثل
اینکه زید و عمرو دو برادر باشند و بگویند اینها به ارث بما رسیده است
درینصورت آن مصالحه که زید از برای حصه خود کرده است صحیح نخواهد بود اگر
عمرو بآن مصالحه راضی نشود و آنچه مال مصالحه گرفته است بقدر حصه در میان
ایشان مشترک خواهد بود و هرگاه عمرو بآن مصالحه راضی نباشد زید مصالحه
را که کرده است بقدر الحصه صحیح و باقی درینصورت نخواهد بود مثلاً هرگاه دعوای
ایشان باین نحو باشد که آن خانه یا ملک یا جنس دیگر در میان ایشان
مشترک است بالمناصفه درینصورت هرگاه بکر مدعی علیه اقرار کند
که نصف از زید است چون بسبب دعوای شرکت است میان زید و عمرو
که ارث باشد آن نصف که بکر اقرار کرده است میان ایشان بالمناصفه

خواهد بود

خواهد بود که هر یک ربع آنچه را ادعا میکردند مالک شده خواهند بود چون
زید بدون رضای عمرو نصف را مصالحه کرده است بمال معین و آن نصف
مشترک است میان زید و عمرو و لهذا آن نصف آن نصف که ربع آنچه باشد
که هر دو ادعا میکردند مال زید است و مصالحه او صحیح است و باید نصف
مال مصالحه را زید بعوض او بردارد و نصف دیگر را از مال مصالحه را اگر
عمرو بمصالحه راضی شود بر خواهد داشت و اگر بمصالحه راضی نشود آن نصف
مال مصالحه را باید ببکر رد کند و عمرو ربع آنچه را ادعا میکرد مالک خواهد
شد اما هرگاه ادعای زید و عمرو باعث شراکت ایشان نباشد بلکه یکی
بگوید نصف این خانه یا جنس دیگر بارث بمن رسیده است و دیگری بگوید
نصف را من خریده ام درینصورت هرگاه بکر مدعی علیه تصدیق یکدام
را بکند و حصه شخص را از تصدیق او کرده است بمال معینی مصالحه
کنند آن مصالحه صحیح خواهد بود خواه مدعی دیگر راضی باشد و خواه نباشد
و مال مصالحه هم از آن شخص خواهد بود که مصالحه کرده است و بدیگری
چیزی نمیرسد مسئله سیزدهم هرگاه زید ادعای ده تومان بر عمرو بکند و
عمرو منکر باشد و او را به نه تومان مصالحه کنند بعد از مصالحه عمرو

اقرار کنند که از زید ده تومان زر می‌خواهد در این صورت آن مصالحه باطل خواهد بود
و عمرو بسبب اقرار خود باید ده تومان را بزید بدهد و همچنین اگر بعد از مصالحه زید اقرار
کند که از من چیزی از عمرو می‌خواستم باز مصالحه باطل خواهد بود و زید باید همان را بعمرو
رد کند اما هرگاه بعد از مصالحه زید شاید بگذراند که ده تومان را از عمرو می‌خواهد
ظاهر اینست که مصالحه باطل نشود و زید تسلط نداشته باشد که مطالبه ده تومان
را بکند از عمرو و مصالحه که شده است صحیح خواهد بود والله نعلم مسئله چهاردهم هرگاه
زید بر عمرو ادعای خانه بکند و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه کنند که زید مدت
یکسال مثلاً در آن خانه ساکن شود تمت الکتاب
انیس التجار بعون الملک الوهاب تاریخ بیست
ششم شهر جمادی الاول شهور سنه ۱۲۹۶ بید اقل الحاج
محمد علی خلف مرحوم حاجی عبد المطلب رفرد غفر الله ذنوبه
هو اسن ایلدار ناظرین که دعای خیری در حق
این بنده عاصی نمایند که در آخرت بخشیده شود

جهت تنگی معیشت و تاریکی دل و چشم هر بامداد چهل نوبت بخواند و دست بر آب زده
بر رو و چشم مالد انشاء الله بیاید الموفق الموسع انت الذی انعمت علی العباد
نعمة ظاهرة و باطنة ایضاً جهت رفع صداع این شکل را بر زمین بکار
یا صحاف

جهت درد دندان باید این اسم را در روی کاغذ نوشته سوزنی گرفته اسم صاحب
درد را برسیده هفت مرتبه بسم الله بخواند بعد اسم بدرد را برسیده هفت مرتبه بسم الله
بخواند بعد برسد چند روز است بعد از آن سوزن را در وسط بگوید هرگاه ساکن شد خوب
والا گرفته در وسط میم گوبیده تا هفت مرتبه بسم الله گفتن هرگاه ساکت شود گرفته هفت مرتبه
بسم الله گفته در آخر وسط میم گوبیده ساکن بشود انشاء الله تعالی

این شکل را بنویسند در میان متاع گذارند در سفر و حضر از همه آفتها محفوظ ماند و اگر با خود
دارند از بلیات و آفات بسلامت مانند کهیعص و حمعسق
نوشتن این اسماء و با خود نگاهداشتن
در میان امتعه مجرب است
جهت دفع دشمن هر کس این طلسم را با خود دارد
آدم نوح ابراهیم ... الناس محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین
از همه خلایق با او دشمن باشند حرز را با و نتوانند رسانید

انشاء الله این کلمات را بنویسند و با خود نگاه دارد از جمیع دشمنان ایمن گردد
بتنبم هشنانش راهیفوار و باخطط اسبی

جهت آنکه نوشته بموم گرفته بردارد آویزند بشش از هفت دانه بیاورد
انشاء الله نوشته بیاویزند

۱۲	۲	۳	۱۶
۹	۱۱	۱۰	۵
۱۴	۷	۶	۹
۱	۱۴	۱۵	۴

جهت تسهیل ولادت نوشته بر ران او ببندند
مرا حاجز مرا حاجز ان راست نواهی را خواهی مرا
بعد از فرج زود بگشاید

ایضاً رفع دشواری ولادت بر سفال ... یا بر در نوشته بنظر او بگذارند

۴	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	۶

جهت جلب درهم در چهار شنبه آخر ماه نوشته در کیسه زر
نگاه داشته در هر ماه آخر چهار شنبه نوشته در کیسه گذارد

۴	۴۸	و
۴۲	۲۴	الله
درجب	جلبه الله	۳۰

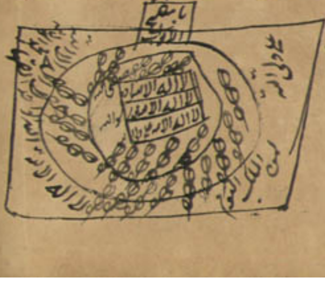
رفع سنگ انداختن جن در خانه نوشته بر دیوار خانه آویزد

جهت حصول مطالب نزد بزرگان این کلمه نوشته در حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... بگوید صلی الله علیک و علیک یا رسول الله

کسی که حاجتی داشته باشد نزد بزرگ این طلسم را بنویسد بر دست راست گرفته حاجت روا شود

۱۱۹۵۵ ۱۱۹۱۱۹۱۱

هر که این مهر را بنویسد و با خود دارد در چشم خلایق محترم باشد اگر موم گیرد در آب اندازد و بروی خود را
بآن آب بشوید هرگز محتاج نشود انشاء الله





نگاه
هر که این لوح بنویسد با خود دارد از جمیع مرض و علل و بلیه ایمن باشد
دیدن مطلوب در خواب بنویسد
در زیر بالین نهد بخواب رود

در حضرت رسول صلعم مرویست که هر کس هر روز چهل نوبت
بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابداً
خواص و فواید بسیار است هر که خواهد بدعوت این اسم عمل نماید طریقه آنست
که صد هزار روز متواتر بدعوت این اسم مداومت نماید و ترک اختلاط با ابنای
روزگار و کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن را شعار خود سازد دایم با وضو باشد
و پیوسته صائم الدهر باشد و دایم در خلوت که عمل دعوت است خصوص در
اسحار

جهت گریخته او کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه
موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا
اخرج یده لم یکد یریها و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور
این آیه را هفت مرتبه بخواند گریخته باز آید و اگر دایره بکشند
و آیه مذکوره را در دایره بنویسند و نام گریخته را در وسط دایره نوشته
در میان مصحف گذارند گریخته باز آید به تجربه رسیده در بعضی
نسخ در پوست خروس نویسند و صورت گریخته را از آن نقش کنند البته گریخته
چرا ن فراجعت نماید جهت حصول مطالب نزد سلاطین و بزرگان ...

بسم الله الرحمن الرحیم یا کریم العفو العدل انت الذی ملأ کل شیء
عدله احب یا اقسنائیل

خاصیت این اسم آن است که اگر کسی گناه بسیار کرده بود و این کوهها عالی این
خواند حق تعالی بکرم خود گناه او را عفو کند و آزار این دنیا خواند حق تعالی دنیا
نور دهد اگر پادشاهی از کسی در غضب باشد به نیت او خواند بلطف مبدل
گردد و اگر کفن میت نویسند در گور زرد و نویسد ایمان خدا و هر قدر
ممکن شود ملامت نماید

بسم الله الرحمن الرحیم یا قاهر ذو البطش الشدید
انت الجبار الذی لا یطاق انتقامه احب یا عقسنائیل خاصیت
این اسم آن است اگر زن یا مرد را بسته باشند که کسی نتواند گشادن
با مشک و زعفران بر کاسه چینی نوشته بشویند و بدان کس دهند تا بخورد
از برکت این اسم گشاده گردد انشاء الله
جهت بند شدن بول اسب بنویسد
بر دو پای اسب ببندد الحکمه و محکمه انشاء الله
جهت زاجه اسب صبح چهارشنبه
بنویسد و بر گردن اسب ببندد و صبح چهارشنبه دیگر بگشاید و در آب روان
اندازد

٩٩٤٣ م ٤١٤٨٦٠٤ ٤	٩٩٤٣ م ٤١٤٨٦٠٤ ٤

انشاء الله راجه اسب اگر در پای راست باشد در پای چپ ببندد و اگر پای چپ باشد
در پای چپ ببندد و اگر در گردن باشد و سینه باشد گوش راست را سوراخ کرده ببندد

٤٧

بسم الله الرحمن الرحیم و لو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به
الارض او کلم به الموتی بل لله الامر جمیعا اسناها اسناها اسناها
اسناها فل انه رؤف اسناها اسناها اسناها فل الله اسناها اسناها
اها اسناها اسناها ماالاااهعر ارده انشاء الله جهت حبس بول آن
بر ساق پا ببندد الیه گشاده شود بعون الله تعالی شکل این است اهل که ومهلکه نوشته
از جهت دنبل و جراحات منتشره در سه ماه این آیه الا بر ۳ دانه جو خواند
و آن دانه‌ها را بر آن جراحت بگرداند در زمین دفن کنند هر گاه جو گنده
شود آن جراحت بر طرف شود و مثل کلمة خبیثة کشجرة
دفع ذالو در حلق مانده باشد خبیثة اجتثت به من فوق
زاج بار که عز عز باید دفع شود الارض ما لها من قرار
جهت اولاد کهیعص
الا رب صبیتا نوشته در میان آب باران گذارد و هفت روز بنوشد
القابض هر کس را دشمن بسیار رسد نیم شب هزار بار بخواند
به نیت آن دشمن البته هلاک شود العلیم چون خواهد در دفینه
و سحر با گنجینه یا دزد معلوم گردد ۴ روز روزه دارد و هر شب
و هر روز هزار بار بگوید معلوم شود الحلیم جهت حافظت زراعت
بر کاغذ نویسد در آب روان اندازد حفظ از طاعون یا زیت نوشته با بشسته
انشاء الله جهت طاعون نوشته بلع نماید
باشد محفوظ
۱۱۱ ۱۴ ۴
مسیحه مسیحه مسیحه
ااااوطم اب

العدل در شب جمعه بر پارچه نان نوشته بخورد در میان خلایق عزیز و محترم
گردد الحافظ به نیت دفع دشمن ۳ روز هر روز چهار صد و ده بار
بخواند البته بر دشمن ظفر یابد انشاء الله جهت حفظ طاعون و با یا زیت نوشته بخورد
صاحب تب را به مشک و زعفران
نویسد بخورد شفا یابد

الله	الا	لا اله
٣٤	رر	٣٤
٤	٤	٤

اگر این شکل را بر سقف خانه نویسند خانه
خراب نشود

[illegible]	العلیم	السمیع	الله وهو	فسیکفیکهم
[illegible]	فسیکفیکهم	الله وهو	السمیع	العلیم
[illegible]	السمیع	العلیم	فسیکفیکهم	الله وهو
[illegible]	[illegible]	الله وهو	فسیکفیکهم	العلیم	السمیع

١٨١	٢١١	٨٣	٣٢٥
٣٢٥	٨٣	٢١١	١٨١
٢١١	١٨١	٣٢٥	٨٣
٨٣	٣٢٥	١٨١	٢١١

العلیم ١٨١	السمیع ٢١١	الله وهو ٨٣	فسیکفیکهم ٣٢٥
فسیکفیکهم ٣٢٥	الله وهو ٨٣	السمیع ٢١١	العلیم ١٨١
السمیع ٢١١	العلیم ١٨١	فسیکفیکهم ٣٢٥	الله وهو ٨٣
الله وهو ٨٣	فسیکفیکهم ٣٢٥	العلیم ١٨١	السمیع ٢١١

این اشکال زلفه متضمن بیت رابع اعظم
هر که با خود دارد از جمیع بلیات محفوظ
باشند





این دعا نوشته بر در خانه بچسبانند از جهت
امانت اهل خانه محفوظ باشند خصوص از طاعون
بسم الله الرحمن الرحیم خلاق علیم صمد باق
کیف داق ۵ یا حفیظ

در بالای آن نوشته یا دیان العباد فکل یقوم خاضعا
لرهبته و رغبته اجب یا لوهائیل

قال الشیخ فی الکشکول
فی طلب السارق یکتب هذه الحروف و یوضع فی تحت الرأس
ثم ینم لا شک الله یری السارق فی المنام
ح لا ی عاضلا ایح سلح بوحاح سلح مسح
اذا اردت ان تعلم من هو سارق فنکتب
اسما المتوهمین کل اسم فی خرقة و نکتب هذه الاسما
تحت اسمائهم و هی هذه
اهیا طهیا نویسی بیاندازد در آتش اسم کسانی که دزد
نیستند می سوزد اسم دزد نمی سوزد
اگر مال کسی را دزد ببرد بنویسد این حروف در برگ انجیر
در زیر سر بگذارد می بیند دزد را در خواب
هاع عادماماو اهی هک
می گوید شیخ رحمه الله چون مکتوب یا عریضه یا رقعه بکسی نویسند
خواهند زود میسر شود اول با قلم بی مداد بر فوق عریضه این شکل را نویسند و در
کارسازی شود بتوفیق الله تعالی
لا ب م ه ع
شکل

رب العالمین در عنوان این خطبهٔ والا رتبه میفرماید که این عهد
نامهٔ مبارکه ایست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برقم
کلک اعجاز فرموده اند از برای مالک اشتر بجهت امارت و حکومت
ولایت مصر و نواحی ان هنگامی که کار محمد ابن ابی بکر که سابق بر
مالک از جانب انحضرت والی ان ولایت بود اختلال
و پریشانی پذیرفته میخواستند که بفرستادن مالک اصلاح
ان خلل فرماید و در این عهد نامهٔ مبارکه کلام بلاغت
نظام انحضرت علیه السلام زیاده بر قدر معهود خطب و عهود دیگر
بطول کشیده و بجامعیت این مکتوب بلاغت اسلوب در
باب محاسن قوانین و اداب دیگر بنظر نرسیده صورت عهد نامهٔ مبارکه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر خداوندی را سزاست که جمیع مخلوقات را از کتم عدم بعرصهٔ وجود
آورده و هر کس را در خور لیاقت او خلعتی در عالم در غیب خواهش او
ثبت فرمود مقربان بارگاه احدیت را بمناصب رفیعهٔ پیغمبری و رسالت ممتاز
و منسوبان او را بمراتب منیعهٔ سروری و خلافت سرافراز
گردانیده و سلطان عظیم الشان نفس ناطقه را که والی ولایت تن و مالک
ممالک بدن است سردار عساکر حواس و نور و فرمان فرمای ممالک جوارح و اعضا
تعیین نموده مثال اقبالش را بتوقیع رفیع و نفخت فیه من روحی موشح و منشور
بر نور اجلالش را بطغرای والا ی قل الروح من امر ربی مزین گردانیده تاج
تجرد بر سرش نهاده و خلعت نطقش پوشانید تبارک الله کریمی که بنور بدایت
نسیم عنایتش گل همیشه بهار وجود بر قع خفا از چهرهٔ هستی بر انداخت
و بدمیدن صبح کرامتش آفتاب هدایت لوای ضیا در بسیط عالم دلها بر افرا

چراغ دل افروز هر سخن در دوار این دهن افروخته انوار فیض اوست و شجرهٔ
مبارکه زبان در طور سینای دهان ز لطف او در گفتگو کنه ذات مقدسش از وهم
و اندیشهٔ خیال محروس و عقول منزه دانشمندان از ادراک صفات با جلا
لش تا ابد و مأیوس عندلیبان چمن سخن سرای در گلشن حمد و ثنایش بادای
نغمهٔ اعتراف بعجز بحر جز و کلکلون سواران میدان عبارت آرای در مضمار
شکر فزون از قیاسش از هجوم خیل شمار بهیار گریز فسبحانه سبحانه
ما اعظم شانه و اجل برهانه و لآلی صلوات نامعدود و جواهر تحیات
غیر محدود نثار مرقد مطهر و ضریح منور حضرت سید بشر و شفیع روز محشر مالک
ممالک رسالت و والی مداین هدایت برازندهٔ خلعت نبوت و طرازندهٔ
دیباجهٔ کتاب مروت: گوش اشنا ندای جبرئیل: و بهجت افزای حدایق
آل خلیل: سایه نشین سدرة المنتهی و تجلی پذیر طور دنی فتدلی تا بت قدم
مضمار جاهد الکفار و رجز خوان میدان انا ادعوکم الی العزیز الغفار دست
دعا بش آرام بخش زلزلهٔ ساعت و خاک پاش دارو بیهوشی اهوال

قیامت خاتم رسالتش انگشتر زنهار گنه کاران: و عروه شفاعتش دست
آویز نجات اهل جهل و عصیان: نجم هدایت مطلع قصیدهٔ مدحش و طوطی
ناطقهٔ شیرین کام شکرستان بیان فصیحش تا تیر آفتاب لا ریش نقطه شک
را که شبنم دیجور جاهلیت بود از صفایح اوراق دلها زدوده و خرام سیلاب
سحابش نقش قدم ارباب کرم را از جادهٔ اعتبار فرسوده یعنی سید کونین
و فخر خافقین صاحب مقام محمود و باعث ایجاد هر موجود یش خرام
شفیعان محشر: و چراغ دودمان ابو البشر حبیب حضرت اله و طبیب علت
گناه سید الانبیاء و المرسلین ابو القاسم محمد ابن عبد الله علیه و آله التحیات
من الافئدة و الافواه و درود بیرون از گویائی و ثنای فزون از نوا
تحفهٔ انجمن جنت مثال: و محلس فردوس جمال اهلبیت رسالت
و برج آسمان هدایت که اگر آرزوی وصف قطرهٔ از قطرات بحار مکا
رم اطوار شان هر در خیال خامهٔ بحر نیز گذرد دریا دریا گوهر گران
مایهٔ معنی از نیک رشحهٔ مداد بر سفینهٔ صفحه ریزد: و اگر اظهار ذرهٔ
از دقایق محاسن اوصاف شان بخاطر زبان تقریر خطور نماید ثرار

شبستان سخن طراز برخشندگی با شعلهٔ خورشید تابان بر ستیزد
گنجوران خزاین علم الهی و منظوران نظر لطف نامتناهی امت و سطی
و عروهٔ وثقی: ائمهٔ هدا: و مورد آیهٔ اولی القربی علیهم سلام الله ا
لملک الاعلی لا سیما علی اولهم و اکملهم امیر المؤمنین و امام المتقین
سید الاوصیاء و سند الاصفیاء اخ الرسول و زوج البتول و الحجة علی
ذوی العقول مظهر العجایب و الغرایب اسد الله الغالب امیر
المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه سلام الله ما دامت المشارق
و مقابلة بالمغارب که منشور ولایتش بتوقیع رفیع انما ولیکم
الله و رسوله و الذین آمنوا رسیده و عهد نامهٔ خلافتش بطغرای
و الا سلموا علی علی بامرة المؤمنین مزین و محلی گردیده دست
سخاوتش لؤلؤ شفاعت بدامان قیامت ریخته: و پای همت
همتش در راه رضا نهاده: نعلین دو کون را در گام اول گسیخته: پایهٔ قدر
رسالتش قصر مدحش چه نمایش: و ظرف حوصلهٔ او وسعت قطرهٔ

از مجر منقبتش چه کنجایش برفاهت توصیف اطوارش جاۀ
تلمی طویل الذیل تحریر بار ساد کوتاه و بر بور شبستان عبادتش
اسمان از روزن ماه چشم خورشید کشوده حیران نگاه کلام معجز
نظامش ناف اثنین قران وکفتار دُررنثارش جهرۀ پیرا
شاهد ایمان جواهر کلمات ابدارش لاالی منظوم رشته اعجاز
دعندلیب مقال کهربارش با مرغان ریاض قدس هم آواز لمعات
مواعظ دلفروزش چون قبسات طور وجذوات نصایح جهان
زش مصابیح مشکلات نور هر خطبهٔ والارتبه اش منتجی از دیوان
بلاغت وهر موعظهٔ عالی مرتبه اش ماه تمام در اسمان فصاحت
علی الخصوص این عهدنامهٔ همایون ومجموعهٔ بلاغت مشحون که چون ایالت
وامارت ولایت مصر وتوابع آن لاحب الفرمان واجب الاذعان
بتعهدهٔ عهدهٔ منسوبان ازدمان خلافت وزبدهٔ فدویان خاندان

امامت

امامت ثابت قدم معارک جهاد علام باه خلاص صافی اعتقاد
ویعنی منظور نظر انور مالک ابن الحارث الاشتر مقرر فرموده
جهت تعلیم آداب سلطنت ورعیت پروری وتعیین قوا
نین امارت ومعدلت کستری وکیفیت سلوک با خواص وعوام
واهتمام در انتظام امور کافهٔ انام بطریق عهد وپیمان بر لوح تحریر
وبیان سمت نگارش داده مرقوم قلم اعجاز رقم محرران دیوان
خلافت کردیده ومُهر مِهر آثار اعجاز سمت زینت وامتیاز
یافته بثبت دفاتر قلوب ارباب عقول رسیده ودر
این ایام میمنت آغاز فرخنده انجام وادقات مشحونه
البرکات فیض فرجام بتاریخ سنه هزار وصد وشش هجری دار
دارم دولت ابدی محمد جعفر بن فاضل مشهدی بنگرانه

ظهور استجابت دعا وحصول نعمت مدعا یعنی ادراک شرف
بساطبوس مجلس بهشت آیین ودریافت فوز حضور محفل ارم
تزیین ولینعمت عالمیان ودعا عالمیان وقبلهٔ امال کافهٔ جهانیان
اعنی نواب کامیاب سپهر رکاب خلایق مآب مالک الرقاب
مرتضوی انتسابا حسینی القاب سلیمان حشمت کیوان رفعت انجم سپاه
بهرام صولت قمر طلعت گردون بارگاه بانی مبانی عدل وانصاف
ماحی مراسم جور واعتساف یکه تاز عرصهٔ آفرینش ومسندنشین سریر
دانش وبینش یگانهٔ خسروان هفت اقلیم برگزیدهٔ سروران باتخت
ودیهیم خاقان خاقان نشان ملایک سپاه سکندر نشان سبک سیر
گران عطا خصم بند کشور کشا صاحب لوای اِنّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الاَ
رضِ بقیهٔ خلفاء ذریهٔ بعضها من بعض عالی نسبی که نهال
طوبی مثال مناقب والایش در روضهٔ طیبهٔ سیادت از اغصان

شجرهٔ

شجرهٔ مبارکه موسویه بهشت واصول شجار سلسلهٔ علیهٔ آبائش در حدیقهٔ
شریفهٔ ولایت از اصلاب طاهرهٔ صفویه والاحسبی که تا خطاب مجد
القاب علوی انساب سیادتش را خطیب منبر اِرْ ز ده پایهٔ اثنا عشریه
در بیت المعمور جهان باهنگ راست بگوش مخالف نوازان جهان
تا مذاهب اربعه رسانیده کوکب اقبال سلطنت فرمانفرمائی
باوج عزت دنهم باری رسیده ونا کل عباس اوصاف نجابتش باعیان
دین جعفری در چمن اخلاص اهل ایمان شکفت گلزار همیشه
بهار یاد شاهی از نکهت بیضای احمدی بوستان افروز نموده از فیض
پرتو انوار هدایتش عباد مساجد بوسه بامحراب دست
در آغوشش واز تا ثیر ۲ نش با عید غدیر که از اتفاقات حسنه

[illegible]

رو داده دلیلی است واضح بر اینکه خلافتش از جانب شاه
ولایت و به نیابت مسندنشین کرسی امامت است و اتفاق
مطابقهٔ تاریخ تمکین بهمنت قرینش بر سریر نظم و نسق با خطاب مستطاب
ظل اللهی که بر حرز دیدان ملهم گشته بر حقیقت لایح بر آنکه تاج وهّاج
ظل اللهی بر فرق فرقدان سای گشتش از دربار الوهیت و بعنایت
بیغایت حضرت عزت است از هیبت دارایش جلالتش رنگ
از روی فرمانفرمای از چهرهٔ قلوب ملوک بریده و از سطوت قهرمان
عدالتش دست تعدی گردن کشان عالم طوق عبودیت گردیده ظلم
و ستم بگوشهٔ ظلمتکدهٔ عدم خزیده خرام سیلاب سخایش که از دامنهٔ سحاب
سحاب کف دریا نوال روان شده نام کرم را از صفحهٔ احوال حاتم
فرسوده و تابش آفتاب عطایش که در آسمان احسان بر تمام عا
لمیان تافته شب تاریک تیرهٔ بختان را چون روز عالم افروز

عالی فطرتان

عالی فطرتان روشن نموده موحدان توحید خانهٔ عبادتش گرد
کشان ممالک شریعت را بجذبهٔ کمند هدایت در سلسله کشیده
تا سر از طوق بندگی نه پیچند و صوفیان علی قاپی ارشادش را گرد
سالک طریقت را بمحل خوب طریق براه آورده تا پا از جادهٔ
اطاعت بیرون ننهند لوای دولتش بطراز انا فتحنا لک فتحا
مبینا مطرزه و رایت نصرتش باعزاز و ینصرک الله نصرا عزیزا معزز
در جنب ایستادگان پایهٔ سریر گردون نظیرش ملوک عجم گدایانند
و در برابر اسباب بساط فلک انبساطش آئینهٔ سکندر و
جام جم جه نمایند یعنی سلطان زمان و شهنشاه دوران فرمانفرمای
عالم مالک رقاب امم مسندآرای اورنگ سلطنت و بهجت

افزای ریاض ملک و ملت باسط بساط امن و امان رافع لوای
عدل و احسان تاج بخش ملوک و باج خواه اهل سلوک قرهٔ باصرهٔ
شوکت و بادشاهی و غرهٔ ناصیهٔ دولت و شهریاری نخل بلند چمن سعادت
و اقبال نهال برومند گلشن جاه و جلال خلف الصدق خاندان خلافت
درة التاج دودمان ولایت سلطان جلیل القدر موسوی نسب خاقان
عظیم الشأن صفوی حسب وارث سجادهٔ طیبهٔ سیادت و امامت
باعث انتظام سلسلهٔ مبارکهٔ ولایت و هدایت برازندهٔ تاج
رحمت ظل اللهی فرازندهٔ علم مهر رجم شهنشاهی شاه بیت قصیدهٔ
امکان سر لوح کتاب سلطنت جهد و احسان آب و رنگ چهرهٔ
جلالت پیرایهٔ بخش کلکونهٔ عدالت فلک اعظم جهانبانی
نقش نگین خاتم سلیمانی و هو السلطان الاعظم و الخاقان المعظم

مولی ملوک

مولی ملوک العرب و العجم السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخا
قان وارث ملک سلیمان و باعث حصول امن و امان اعظم الملوک
قدراً فی الآفاق و ارفعهم شاناً بالارث و الاستحقاق زبدهٔ
اولاد سید کونین و عمدهٔ احفاد مسندنشین سر قاب او ادنی
وارث مرتبهٔ و الارتبهٔ حسین منی و انا من حسین سمی جده
خامس آل العبا و ثانی السبطین المنصور من السماء و المظفر علی
الاعداء شاه سلطان حسین ادام الله تعالی ایام دولته بدوام المشرقین
و لازال مؤیداً بالنصر فی الکونین بحق النبی و آله المصطفین بترجمه
و تفسیر آن موفق شده بدست فکرت نقاب حجاب از ستورات

معانی ابکارش کشوده و ببنان بیان در انگشت تبیان
حل عقدهٔ مشکلاتش نموده شاهد مضامین بلاغت آیینش را
لباس لغت فرس که اکثر ناس را بان انس بیشتر است پوشانید
ولآلی معانی بی‌نوالی فیض قرینش را از اصداف عبارات عربیه در
سلک زبان عجم که متعارف و مأنوس اکثر انام است منتظم گردانیده
تا فوایدش عام و منافعش تمام گردیده همگی طوایف انام را
از خواص و عوام انتفاع از آن حاصل باشد و ثواب آن بروز
کار فرخنده آثار اعلیحضرت ظل‌اللهی عاید و لاحق گردد و این
معنی وسیلهٔ شکرگذاری نعمت بلند قیمت حصول مدعی بر وفق
تمنی گردیده بمقتضای کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم باعث
ازدیاد

ازدیاد شمول عنایات بلانهایات پادشاهانه و موجب استزاده
حصول الطاف و نوازشات خسروانه گردد و این کمینهٔ بندگان
درگاه گردون اساس و کمترین داعیان بارگاه عالم پناه آسمان
گریاس را فرق مباهات از معارج سموات گذرد امید که ظلال
مرحمت و شفقت این دولت ابد مدت بر مفارق اهل
آفاق و سکان تمام اطراف و اکناف عموماً و این فدویان
باخلاص و دعاگویان سدهٔ سنیهٔ عرش مطاف خصوصاً پاینده
و مستدام و پیوسته و علی الدوام بود اعلیحضرت ظل اللهی تا ظهور

صاحب الزمان علیه سلام الله الملک المنان شهنشاه جهان
و فرمانفرمای دوران باشد و لوای والای سلطنتش چون آفتاب
عالمتاب بر تارک آفاق را گرفته تمامت ربع مسکون بتصرف
اولیای دولت روزافزون در آید بحق محمد سید المرسلین و اهل
بیته الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
مؤلف کتاب مستطاب نهج البلاغه که ناقل این عهدنامهٔ مبارکه است
یعنی سید سند عالم مستغنی از ذکر محامد و مکارم مهر سپهر فضیلت
و افضال بدر منیر فلک افادت و کمال زبدة المحققین و قدوة
المدققین مروج الدین المبین و المرضی عند العلیاء و المجتهدین خلاصة
السادات و الفایز بالسعادات السید رضی الدین علیه الرحمة من الله
رب العالمین

رب العالمین در عنوان این خطبهٔ والا رتبت میفرماید که این عهد
نامهٔ مبارکه ایست که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرقوم
کلک اعجاز رقم فرموده اند از برای مالک اشتر بجهت امارت و حکومت
ولایت مصر و نواحی آن هنگامی که کار محمد ابن ابی بکر که سابق بر مالک
از جانب آنحضرت والی آن ولایت بود اختلال و پریشانی
پذیرفته میخواستند که بفرستادن مالک اصلاح آن خلل
فرماید و در این عهدنامهٔ مبارکه کلام بلاغت نظام آنحضرت
علیه السلام زیاده بر قدر معهود خطب و عهود دیگر بطول کشیده
و بجامعیت این مکتوب بلاغت اسلوب در باب
محاسن قوانین و آداب دیگر بنظر نرسیده صورت عهدنامهٔ مبارکه

عهدنامهٔ مبارکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

این خطاب مستطاب فرمانی است که از جانب بندهٔ خداوند عالمیان
و فرمان فرمای جملهٔ مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام نسبت بمالک
اشتر عز صدور یافته در باب وصیت و سفارشی چند که باو میکند و عهد و پیمانی
چند که از او میگیرد هنگامی که او را والی مصر ساخته جمع کردن خراج آن
ولایت و جهاد با دشمنان آن صوب را باو گذاشته در راست
آوردن مهمات دنیوی و اخروی اهالی آن دیار و تعمیر آن قلاع
و بلاد در ابرو مقرر داشته و بعد از این اجمال که فی الحقیقه عنوان
این مثال لازم الامتثال است شروع بفرمان واجب الاذعان نموده بسبیل
تفصیل و بیان میفرماید که مأمور میسازد حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام مالک اشتر را بتقوا و پرهیزکاری و برگزیدن طاعت و فرمان
برداری حضرت باری و پیروی احکامی که تفصیل آن نازل در کتاب خدا بیان کرده
فرموده از فرایض و واجبات و سنن و مستحباتی که سعادت نمی یابد کسی
مگر به متابعت و پیروی آنها و شقاوت و بدبختی نمی یابد مگر بسبب انکار
و ضایع گذاشتن آنها امر میکند او را بنصرت و یاری خداوند عالمیان

بدست و دل و زبان که رعایت رضای او نماید و اعانت و یاری برگزیده
گان او نموده باشی و اهتمام در اعلای کلمهٔ اسلام را لازم شماری و زبان هدایت
مردمان و بیان احکام ایمان نموده بدل عازم بر آن باشی و در رواج دین
و جهاد با مخالفین تصمیم و ساعی نموده باشی باعضا و جوارح کوشش نمائی چه خدای
تبارک و تعالی ضامن و متکفل است یاری کردن و نصرت نمودن هر کسی را
که یاری او نماید و عزیز داشتن هر کسی را که جانب او و دوستان او را عزیز دارد
و مأمور میسازد آنحضرت علیه السلام مالک را بکسر نفس و در هم شکستن آن در
نزد شهوات و هواها و لذات و خواهشها که در وقت خواهش نفس خود را
ذلیل و شکسته دارد و فرمان او نبرده از پی لذات او نرود و در نزد
سرکشیها و احوال غضب زجر و منع او نماید و او را از اتیان بمقتضای غضب
و امتناع از مصارت بر اموری که با خویش و منافرات بنده باز داشته
منزجر و ممنوع سازد بدرستی که نفس اماره بسوء و بسیار امر کننده ببدیها
است مگر آنکه رحم کند خدای تعالی و رحمت او شامل حال کسی گردیده نفس او را
مطیع و منقاد عقلش گرداند و بعد از این مراتب بدان ای مالک که
ترا روانه بدیاری میفرستم که پیش از تو دولتها بر آن گذشته و پادشاهان
بسیاری از عادل و جابر بر آن فرمان روا گشته الحال همه ایشان ها گذشته و
نا چیز شده و از ایشان اثری و نشانی باقی نیست و باندک زمانی تو نیز
یکی از آنها

یکی از آنها خواهی بود و در عداد ایشان به نام و نشان شمرده خواهی شد
ببین که امروز پادشاهی ایشان در نظر تو چه بی اعتبار و چه بی مقدار است باید
که مملکت و امارت امروزی خود را نیز همان چشم بینی و در جهان مرتبه شمار
و حسن ظاهر شاید ملک و پادشاهی فریفته نشده فرمان روائی را از خود
لذتی مغتنم و دولتی محترم نه پنداری و بدان ای مالک که هر چه تو از کارهای
پادشاهان و کردار و گفتار ایشان میدیدی و حسن و قبح آن افعال و اعمال را
میفهمیدی امروز مردمان از احوال و اوضاع تو همان میبینند و هر چه در باره
ایشان میگفتی در حق تو همان میگویند باید که در کارهای خود بچشم دیگران
نظر نمائی و اعمال خویش را کرده غیر انگاشته بنظر تحسین و تقبیح ملاحظه
فرمائی تا خطا را از صواب شناخته خوب و بد افعال خود را دانی و دیگر
خیر تو بر زبانها جاری گردیده در زمرهٔ صالحان و از جملهٔ شایستگان
باشی که اهل صلاح و سعادت را جز بدان نتوان شناخت که حق تعالی ذکر خیر ایشان
را بر السنه و افواه بندگان خود جاری سازد و لوای نیکنامی ایشان را در میان
عباد بر روشنی اتمام برافرازد و چون دانستی که ملک دنیا بی اعتبار و
عزت آن بغایت خار و بیمقدار است پس نباید که منظور تو در دنیا باد

تا اهل آن ذخیره بمخزن اموال نهند مقصود تو از آن تحصیل اسباب و احوال نباید
بلکه باید ذخیره عمل شایسته و کردار پسندیده را از بهر ذخیرهٔ آخرت داری و از جمع
گنجهای دنیا و ذخایر آن تنها نفع آن را لحظه بلحظه شماری پس هرگاه خواهی
که بمدارج اعمال صالحه ارتقا نمایی و قدم در جادهٔ اطاعت الهی گذاری باید که
نفس سرکش را بقید مملکت خود درآورده مالک هوای خود شوی و او را مطیع عقل
خود گردانیده در محرمات با نفس خود مضایقه کنی و اگر چیزی که حلال نباشد از تو
طلب نماید بخل ورزی و حاجتش را روا نکرده آرزوی او را در آن باب بر نیاوری زیرا
که بنابر حکم انصاف در جمیع امور بهترین اوصاف است و انصاف با نفس خلاف
انصاف با سایر الناس آن است که با وی بخل ورزند و در هر باب با او مضایقه
نمود در محبوبات و مکروهاتش خلاف تقاضا و خواهش او عمل نمایند هر چه را خواهد و محبوب
او باشد ترک کنند و آنچه را ناخوش و مکروه شمارد بفعل آورند و باید که مهربانی با رعیت
و دوستی ایشان را شعار دل خود سازی و از موائد لطف و اشفاق خود ایشان را بهره ور داری
و تمامی همت بران گماری که با همه رعیت بوده مهربان و نیکخواه ایشان باشی و امر و نهی تو
از روی محبت و رحمت بوده بر ایشان تکبر و طغیان ننمایی مانند پدر مهربان که فرزندان
را از ارتکاب مناهی باز میدارد و بمنفعت طاعت و فرمان برداری امر میفرماید و اگر ابا
کنند تادیبشان نماید و تنبیهش از روی رحم و شفقت میباشد پس نسبت تو با رعیت
چنین باید و سلوک با ایشان بهمین طریقه شاید نه آنکه چون سبع درنده بر … شکار
ایشان حمله نمایی و خون ریختن و تضییع اموال و انفس ایشان را غنیمت شماری چه رعایا دو
با هم اند صنف بیرون نیستند بعضی که بحلیهٔ ایمان آراسته و بزیور اعمال صالحه پیراسته

اند اخ

اند اخوت دینی دارند و با تو در ایمان برابر و برادر اند و روا نباشد که با برادر در خود در مقام رحمت
و اکرام نباشی و در تلطف و مهربانی با او اهتمام تمام ننمایی و برخی که این چنین نباشند و این رتبه
را ندارند بارے در خلقت با تو یکسان و در انسانیت نظیر تو هستند زیاده بر این نیست که از ایشان
زلت و لغزشی سر زند و علتی چند عارض ایشان شده عارضهٔ چند از ایشان زار و صید هد و جهل
چند نا شایسته عمدا یا خطا بر دست ایشان جریان یافته بسبب آنها مستحق ملامت و عتاب
و مستوجب سیاست و عقاب میشوند اما با اینها از حدود انسانیت و شرکت در خلقت
برون نمیروند و همان رابطهٔ تراحم و تعاطف میان تو و ایشان با نسبت شرکت و لطف
و مهربانی با ایشان بهر صورت دار از وجه خالی نیست پس باید که در بارهٔ ایشان لوازم رحمت بجا
بجا آوری و اگر از ایشان نسبت بتو جرمی واقع شود مؤاخذه ننمایی و عفو و صفح را شعار
خود سازی و مثل آنچه از مراتب عفو و رحمت از درگاه الهی طمع داری باید که با رعیت
خود همان قدر از عفو و صفح بکار بری و بقدر جرم دانسته از کرم الهی با ایشان سلوک
و معامله نمایی چرا که نسبت تو با ایشان چون نسبت امامت بتو و چنانکه تو را زبر ایشان
زبردستی حاصل است ولی امر و امام زمان از دست حکومت و فرمانروایی بالا دست
تست و او نیز بر بالای بنده که گرفتار و از جملهٔ زیردستان خداوند جبار است نه بندار
که معنی حکومت این نیست که هر چه خواهی با رعیت کنی و بهوای نفس و اقتضای غضب
ایشان را لامعذب سداری بلکه از این نیست که حق سبحانه و تعالی تو را والی و صاحب

اختیار ساخته و زمام کفایت مهام را در کف کفایت تو گذاشته و تمشیت امور معاش
و معاد بعض عباد را بتو مفوض نموده و تو را السلوک با ایشان آزموده و امتحان نموده زنهار
که جرات بر تضییع اموال و انفس رعایا و جسارت بر تعذیب و ایذای ایشان نموده
نفس خود را در معرض حرب الهی و انتقام جناب سبحانی در میاوری و دلیری بر خلق که هر آینه
دلیری بر خدا و جرات بر مخالفت امر او است اندک شماری چه ترا تاب و توانایی عذاب
الهی نیست و از عفو و رحمت او غنا و بی نیازی نه و باید که هرگز نادم و پشیمان نشوی از عفوی
که از تو نسبت بکسی واقع شود و خوشدل و مسرور نباشی بعقوبتی که از تو بکسی
کاری رسد و هیچ گاه که در حال غضب بود از آن جا در آید بر حدت و تندی
مسارعت ننمایی بلکه در احوال غضب طریق حزم را رعایت کنی و اندیشه کامل
بکار داری و هر لفظ تندی که بعد از آن توان التفا نمود ترک کنی و گفتار نا ملایم
را واگذاری و هر تندی و درشتی که از آن چاره و مفری بیابی و بیان ملجا و مضطر
شده باشی بر آن مبادرت ننمایی و مسارعت بر آن را جایز نشماری و خاطرهای
مردم را بتعب آزرده مکن و دلهای ایشان را آزرده مدار و با خود
مگو و دست خود این خیال نکنی که مرا امر و فرمان فرمای این طایفه ساخته
اند و هرچه میخواهم بعمل می آورند پس سلوک با ایشان بهر نحو که خواستم
را از اطاعت و فرمان بری چاره نیست که این وسوسهٔ باطل
بر آن دل تو مفسده ایست بسیار عظیم و در دین تو مهلکه ایست جسمی

الم و باعث

الم و باعث نزدیکی است بتغییر آلاء الهی و انزاف بر زوال نعمتهای نامتناهی
نامتناهی چه بسبب این خیال باطل عجب و تکبر در تو پدید آید و در دل تو مرض نخوت
و غفلت گرفتار و فاسد گردد و از کارهای خود باز ماند و وهن و سستی به بنیان دین تو
راه یابد و هواهای نفسانی و وساوس شیطانی بر تو مستولی شود و مستوجب آن گردی
که حق تعالی نعمت خود را از تو انتزاع فرماید و عزت و حشمت تو را بکلی بخواری و ذلت
مبدل سازد و هر گاه در نفس خود تامل نمایی و ببینی که سلطنت و پادشاهی غرور و
نخوت در تو احداث کرده و عظمت و جلالت تو را در نظر تو جلوه داده پس چشم
از خواب غفلت بمال و دیده عقل را بگشا و عظمت و کبریای الهی را بنظر در آور و تفوق
و پادشاهی او را ملاحظه نما و در قدرت او تامل کن که در نفس تو آن میکند که تو
خود نمیتوانی و قدرت بر آن نداری گاهی تو را بچیزی که همیشه دشمن میداشتی راضی و خوشنود
میسازد و زمانی تو را از آنچه همواره خایف و هراسان بودی ایمن میگرداند و لحظه
بعکس این مراتب عمل مینماید و از این باب آثار قدرت الهی در نفس تو
بسیار و اسباب عبرت و آگاهی بیشمار هست در آن ها نظر کن و از آنها عبرت گیر
که این فکرت و عبرت چون بکمال رسد رفعت و نخوت تو را کم و پست سازد و نفس
بلند پرواز تو سوخته با لوامع انوار غیب ساخته بلکه غفلت بر زمین مذلت
انداز و حدت و تندی تو را از تو باز دارد و دست تعدی نفس اماره را از تو
کوتاه گرداند و عقل کم شدهٔ تو را بتو باز رساند و زنهار که حذر کنی از آنکه با خدا

و نزد عالمیان در عظمت او معارضه نماید و پایه رتبه جلالت و تکبر که مخصوص جناب
او هست بخود گمان برد و در جبروت و بزرگی خود را شبیه او پندارد چرا که حق سبحانه
و تعالی متکبران را ذلیل میسازد و در باب گبر و تکبر را خار و اهانت میرساند و مالک
انصاف را شعار خود سازد و با خالق و خلایق طریقه عدل سلوک دارد و در حقوق
الله حقوق الناس بمقتضای حق حکم کند و جانب خود و خواص و یاران خود و جمعی که
از رعیت خود است دار منظور ملاحظه دارد که اگر این چنین نکنی و در باب حق گذاری سویه
میان خود و دوست و دشمن ننماید هر آینه ظلم کرده و از جمله ستمکاران باشد و هر که ظالم و ستمکار باشد
خود را در معرض خصومت و خذلان جناب الهی در آورد و خصومت و انتقام او در اوحق تعالی
به بنده گمان نکرده است خود را بمقام انتقام در آمده مخاصمت ورزد و هر که خدای تعالی با وی
خصومت نماید حجت او را باطل سازد و عذر او را که بآنها امیدوار نجات است و آنها را
روز قیامت برای ادعای استحقاق رحمت الهی حجت خود میداند احتیاط نماید و محارب و دشمن
خدا باشد تا از آن ظلم و ستم خود باز دارد و توبه و انابت لا ینفع نفعی باز دهد هیچ سببی از
برای تغییر نعمت خدا و تعجیل نقمت او قوی تر از اقامت ظلم و اصرار بر ستم نیست چه حق تعالی جل
شنونده دعای مظلومان و مستجاب کننده آنست و در کمین افعال ستمکاران و مطلع بر قبایح
اعمال ایشانست از او هیچ چیز پوشیده نتوانند داشت و در [illegible] و عذاب [illegible]
او فرار نتوانند یافت و باید که در امور ملک و مصالح رعیت آنچه را که بعدالت اقرب و در
احقاق حقوق اعدل باشد و عدالت عموم داشته نسبت بکافه ناس اشمل و اکمل باشد
رعیت بآن راضی تر باشند اختیار نماید و از آنها دانسته است دار بعضی هر گاه میان چند
فعل مردد باشی ملاحظه کن که کدام یک از آنها بعدالت و رزیدن در حقوق ناس و حق
گذاری

[illegible]

گذاری ارباب حقوق نزدیکتر است آنرا اختیار کن و اگر در این مرتبه نیز مردد
شوی ببین که عدالت در ضمن کدام یک از آن عموم و شمولش بیشتر است آنرا
بر گزین و اگر در این مرتبه هم تردد بهم رسانی رضای عامه رعیت را از ارباب صنایع و
حرف و عجزه و مساکین از هر طرف رعایت کن و بمقتضای خواهش و خوشنودی ایشان عمل
نما هر چند مخالف رای خواص و خلاف رضای اکابر اهل اختصاص تو باشد زیرا که خشم عوام
خوشنودی خواص را باطل و بی اعتبار سازد و با وجود عدم رضای عامه ناس رضای اهل اختصاص
را نفعی و ثمره نباشد بر خلاف آن چون عموم ناس راضی و خوشنود باشند در خشم خواص ضرر
و عدم رضای ایشان مغتفر باشد و والی در آن باب معذور و عذرش پذیرفته و مسموع
نماید مجملاً رعایت جانب عموم ناس را بر ذمت همت خود واجب دانسته چنان کن که همگی
ذکر خیر تو گویند و از فعل تو راضی و شاکر باشند و اگر در این ضمن تقصیری در امر رضای خاطر خواص واقع
شود باک مدار که خواص را در حال آسانی و رفاهیت بر والی و حاکم مؤنت سنگین تر و تحمل
بیشتر و در حال شدت و محنت و نزول حوادث و بلایا معونت و یاری ایشان مراد را کمتر است
چه ایشان را آرزوی لذات و خواهش تنعمات زیاده و محبت دنیا و زندگانی آن و بیم بر نفس
و مال خود بیشتر است چون امنیت و نعمت ببینند پیش آیند و در تحصیل لذات و شهوات
کوشند و چون وقت بلیت و محنت رسد خود را بکنار کشند و تا توانند سعی نمایند
که از آن ورطه رهائی یابند عدل و انصاف ایشان از همه کس ناخوشی دارند چرا
که جانب خود را عزیز تر از همه کس شمارند و در سؤال مبالغه و الحاح زیاده بر

بر دیگران کنند چه خود را مستحق مطلوب و مسئول پندارند اگر با ایشان عطائی کنی شکر نگو
چنانکه باید نگویند و نعمت تو را در حساب نگیرند و اگر عطا را از
ایشان باز گیری عذر تو نپذیرند و در ملمات دهر و نوازل روزگار صبر و شکیب ایشان
کم باشد و جزع و فزع در آیند و رشد ابدا الا دام و محن مصائب ننمایند چه عادت ایشان
بر دوری و خود پرستی همه پیوسته در جهاد آمن و رفاه روزگار گذرانند اندراز ایشان یاری و
مدد کاری نیابد و جانب رضای ایشان مراعات ننماید و عوام ایشانند که عمود دولت و
جمعیت بخش مسلمین اند و قوام اسلام با ایشانست و تهیه جهاد با دشمنان از ایشانست
خیمه بدون ستون نایستد ملت اسلام بی وجود عوام قوام نپذیرد و تا ایشان نباشند
مسلمانان صورت نگیرد و بوسیله ایشان حق بر باطل همیشه ظاهر و غالب باشد پس باید
که همواره رعایت جانب ایشان را لازم شماری و تمام همت بر مراعات رضای خود ایشان
ایشان مقصور داری و باید که دورتر رعیت از تو از مجلس تو و دشمن تر ایشان نزد تو و نزدیکتر
ایشان

ایشان بخشم و غضب تو کسی باشد که عیب مردم بیش جوید و سخن از معایب و قبایح خلق
زیاده گوید که مجالست و مخالطت تو با او به تجسس از آفات قبیحه و اعمال سیئه
خلق منجر شود آن صفتی ناپسندیده و خصلتی ناگزیده است چه مردم را عیوب بسیار و معایب
بیشمار است که در اخفای آنها کوشیده ناورده تغافل بر آنها پوشیده نا بر همه کس لازم
است و علی الخصوص صاحب ولایت و امارت که امین امانت الفس و اموال خلق
است والی و نسبت او با ایشان نسبت والد مشفق است بستر معایب و اخفای ایشان
سزاوار تر و دراز ایشان آنکه داشتن در معایب ایشان پرده پوشیدن باو لایق تر
از هر کس معایب نباید و پرده پوشی را شعار خود ساخته باشد روا نباشد که عیب جویان را در مجلس
خود مجال سخن دهی و ایشان از معایب خلق ترا آگاه کنند و بهانه در صدد کشف و افشای
آن در آئی که حق تعالی برای آنچه از تو پوشیده که هر چه از قبایح ناس به تو پنهان است
تو با آن اشتغال ننمائی و آنکه اطلاع بر اسرار و ضمایر این قوم تحصیل کنی و ابتلا عورات
مؤاخذه فرمائی که حکم مقتضای سرایر مخصوص ذات عالم الضمایر است لاجرم تا توانی

تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده‌ات ای پسر

عورات و معایب خلق را از نظرها پنهان دار و همت بر ستر و پرده پوشی کار
ناهموار آنچه از معایب عیبت از روی لطف و محبت پوشیده باش حق تعالی ستار
تو در روز قیامت پوشیده دارد و علی رؤس الاشهاد تو را رسوا نساخته بر فواضح
ضح اعمال ناشایسته تو آنجا نفرماید ای سالک باید که هر کینه و عداوتی که در دلهای
مردمان نسبت بیکدیگر کرده شده باشد بکلک تدبیر و صلاح اندیشی بکشائی و در
اصلاح بین الناس و تشیید مبانی مودت بین العوام والخواص سعی بلیغ نمائی تا
رای همه موافق و کلمه جمله متفق بود هنگام برابر با دشمن وهن و سستی بر آن
راه نیابد و خلاف نیز کینه و عداوت کسی بدل نگیر و اسباب حقد و کینه و ریز رز
خویش را بر دار و رشته بواعث و وسایل آن را از سینه خود بمقراض علم و حلم
قطع نمائی تا در میان مردم بخوبی حکم توانی نمود و همه را در یک مرتبه و یک بلا ملا
حظ توانی فرمود و از هر چه بر نهج مشروع نزد تو ثابت نشده باشد و بحجت نرسیده
باشد تغافل و تجاهل شعار خود سازد و به تجسس و تفحص آن مپرداز و سخن چینان و
غمازان را زود تصدیق منما و گفتار ایشان را بمقام اعتبار در میاور که اگر چه
ایشان بظاهر لباس نصیحت و دولتخواهی پوشیده و خود را بمثال ناصحان برآراسته و بحلل
امانت بیراسته اند لیکن چون بحقیقت رسی و پرده از روی کار برداری از لباس نصح و
امانت عاری و در بحار نفاق و خیانت ساری و جاری باشند و چون خواهی که در امری از
امور ملک و ملت با کسی مشورت نمائی و در کاری از کارهای رعایا و مملکت با احدی

صلاح بینی

صلاح بینی باید که اهل مشورت تو از چند خصلت منزه و مبرا و ارباب کنکاش
تو از چند صفت خالی و معرا باشند از آن جمله بخل است که چون بخیل را داخل مشورت سازی
بر تقدیری که نیکوخواه کار است و دولتخواه تو باشد نتوان بست دیگر از رای خود نخواهد تو را
بحسن دلالت کند که در نفع خود جز بکمال مبنادارد و هر آینه تو را از تفضل و احسان علاوه
الفرماید و از فقر و فاقه تخویف و تحذیر نماید و دیگر جبن است که صاحب این رذیلت نیز
صوابدید را نشاید و بر رای و تدبیر او بر تقدیر دولتخواهی و هواداری اعتماد کردن نشاید که
همت ترا از ارتکاب مشاق اهتمام بمصالح رعیت پست سازد و عزم ترا در تمشیت دادن
مهام اسلام سست گرداند و دیگر حرص است که عبارت از رغبت در افشای اموال و اد
خال خزاین و دفاین است که هر کس صاحب این خصلت و مبتلا باین رذیلت باشد
سخن بر مقتضای طبع خود گوید و چون باوی مشورت کنی تو را بر آن دارد که در نظر او مستحسن نماید
و حرص بر جمع مال و اکتساب آن را در نظر تو زینت داده تو را بآن امر فرماید و هر چند
مواد تجوز و ستم بر رعیت شعور زران باک نداشته باشند حاصل که ارباب خصال
ذمیمه را از مجلس مشاورت و خلوت سرای اندیشی خود دور دار و کنکاش کار ملک و
ملت با ایشان در میان میار که این خصلتها اگر چه متعدد اند اما اصل آنها
همه یکی است که بدگمانی بجناب الهی و ضعف یقین در اعتقاد بقدرت سبحانی
است و گر نه کسی که یقین او درست و اعتقاد او کامل باشد حق تعالی

را معطی و رزاق و مقدر آجال داند و صدق مواعید او را اذعان نموده این
اعتقاد در دل او رسوخ پذیرفته باشد در آنچه خدا او را عطا کرده بخل از چه
ورزد و در صرف آن بمصارفی که او مقرر داشته مضایقه چرا کند
و جبانی را که او خلق کرده چگونه عرصه جهاد در راه او فدا سازد و از موت
و فنائی که بمشیت قدرت او از چه رو اندیشه نماید و چون داند که وعده موت
و فنا حق و مقرر و در هر نفس و زمان از کسی محقق و مقرر است در جمع مال
و ذخیره آن نباشد و از مکاسب غیر مشروعه احتراز نماید بلکه از مشروعات
نیز بتحصیل زیاده بر قدر واجب یا مستحب نپردازد و داند که مال کار خود داده را در
اعقاب خود نکند و آخرت را مآل همه داند و فکر آن را واجب تر شمارد پس هر آینه
کسی که صاحب این خصال ذمیمه باشد بجناب الهی بدگمان باشد و یقین او سست و عقل
او ناتمام باشد و چنین کسی مشورت ملک و ملت را نشاید و امور کلیه خلق بر رای او اعتماد
کردن از طریق حزم و عقل دور باشد اما وزراء و ارباب مناصب پس بدترین وزراء
توان وزیری است که پیش از تو در امارت فاسقی کرده با او در جور و ستم و سایر گناهان
موافقت و مرافقت ورزیده باشد زنهار که چنین کس را وزیر و صاحب سر خود مکن
و محرم اسرار خویش مگردان که اینها یاران گنه‌کاران و برادران ستمکاران اند و تجوز و ظلم
عادت کرده اند حسن سعی تو را ضایع سازند و در خفیه تو با رعیت طریق ستمکاران سلوک
دارند و از تو آئین عدل و داد اگر چه ترک دانند از تو اخفا نمایند و ناگاه بتکرار وساوس و

تذکار هوا

و تذکار هواجس تو را نیز اسیر ربقه شیطان سازند و بر جور و ستم دلیر و حریص گردانند و اگر بدینها
التفات ننمائی و خدمات خویش را بایشان تفویض نفرمائی نه اینست که عاجز نمانی و طریق ملکداری
بر تو مسدود گردد و امور مملکت تو معطل بماند بلکه جمعی در عوض ایشان بیابی که در بینش
و صواب رای روشنند و فرمان روائی نظر ایشان باشند و بنفس نفیس و شئون از گناهان مذکوره و از
از معایب مزبوره بسمت اختصاص و امتیاز داشته باشند ظالمی را بر ظلم معاونت ننمایند و گنه‌کار
را بر گناه یاری نفرمایند و دست پرورد تربیت تو بوده بعادات و طریقه تو عمل نمایند و چون اهل
دولت ایشان باشند اندک را غنیمت شمارند و بسیار را از تو طمع ننمایند و مؤنت ایشان بر تو
سبک بر آید و چون تو ایشان را دخیل مهمات سازی و بدولت مجالست و مخالطت سرافراز
فرمائی معونت و یاری ایشان تو را بیشتر و دلهای ایشان بر تو مهربان تر باشند و با غیر تو الفت
کمتر گیرند و سخن اعدای تو را در حق دولت تو نپذیرند و با تو کمال اخلاص ورزند و حق شناسی
تو را بر ذمت خود واجب و متحتم دانند این جماعت را خواص خلوت خود گردان و در مجا
مع و محافل انیس و جلیس خویش ساز تا ملک تو رونق گیرد و دولت استحکام پذیرد
و چون وزراء و امراء بر حسب خواهش و وفق مدعای تو متحمل بصفات مذکوره و متخلی از رذا
رذایل مذکوره بر تو جمع گردیدند و خاطر تو از اهم این امر آسوده از میان ایشان جمعی را اختیار کن
که سخن گویا و عیب تو را در نظر تو جویا باشند و حرف حق را هر چند تلخ و ناگوار باشد بلا تحاشی
رسانند و از راستی آن پروا نکرده خود را در اظهار آن دریغ و معاف ندارند و در افعال ناشایسته

ناشایست که در درگاه الهی ناپسندیده باشد و برای دوستان خود نه پسندد و تو
را مساعدت و معاونت ننمایند و هر چند خواهش تو نامرضی بسیار باشند و عقل
تو اسیر و مغلوب هوا و هوس تو گردیده باشند زر بخش تو بر دانگنند و ترک مصالح
دیار تو بر چنین امر لازم شمارند ایشان را نمی باید بعنایات و التفات خویش ممتاز
داشتن و محبت ایشان را زیاده بر دیگران در دل گیر و صحبت این طایفه را غنیمت شمر
و با اهل ورع و پرهیزگاری و ارباب صدق و راستی نزدیکی جو و ایشان را رازدار خود گردان
و قرین و حدیث و انیس خلوت خویش ساز تا اگر تو را غفلتی روی دهد و زلتی اتفاق افتد تنبیه و ایقاظ
تو نمایند و از مصالح مسلمانان دقیقه نامرعی نمانند که وبال آن بر تو و تو از آن غافل باشی و از فضل
از انعامات اصحاب و ندما و وزرا و جلسا خود به ترتیب منبه باش و مداحت مسازند که مدح و خوش آمد تو بسیار
نگویند و کاری که نکرده باشی بدروغ بر تو نه بندند و تو به آن خوشدل نشانند که چون تو به بسیار ستایش کنند
و ثنای تو به زیاده گویند عجب و تکبر در تو پدید آید و کار به آن انجامد که قرب سلطان خود را ضایع کنی و درد
منزلت بسیاری خویش به صاحب جاهی و محلی پنداری و در این هنگام خود به مورد سخط الهی و معرض غضب باد
پادشاهی ساخته بر دنیا و عقبای خود این بناش کمانکنی که بر ظاهر اسلام بود در ایمان کامل فی ولی از جمله
کفر مفهوم داشتن به نجات آخرت واقف نشوی که در دل غرور و غفلت و در سر کبر و نخوت باشد
هرگز به شریک ملک خدا تعالی شمارد و عباد او به بندگان خویش پندارد از ذکر زبانی و توحید لسانی

چه فایده متصور باشد و با عالم الاسرار و ضمایر و واقف نیات و سرایر معامله زور چه حسن
گذارد پس باید که عاقل حزم دامن خود از دست ندارد و در ایمان خویش بترسد و نشانش مردم گوش نکند
نفس خویش را همواره ملوم و معاتب دارد و با عجب و نخوت هم نشیند و از مرض مهلک عجب و غرور
رهائی یابد و باید که سلوک و معاشرت تو با ندیمان و مصاحبان و جلسا و سایر رعایا و برایا به نحوی باشد
که ایشان را به اطاعت و احسان نزدیک سازد و از معصیت و طغیان باز دارد که اهل احسان و نیکو
کاران را به انواع تعظیم و تکریم امتیاز انعام خود سازی تا ایشان را اهتمام در کار خود زیاده گردد و دیگران
را باعث رغبت در پیروی ایشان شود و اهل معصیت و بدکرداران را زجر و منع فرمائی و نظر شفقت و التفات
دریغ داری و مراعات رعایت ایشان باز داری تا بر زشتی کردار خود رسیده قبایح اعمال را ترک نمایند و دیگران
نیز سوء فعال ایشان معلوم کرده با امثال آنها در غیبت نفرمایند که همه نزد تو یک رتبه باشند با جمله ایشان
نیک و بد و سلوک همه خوب و بد در نظرت یکسان نماید تا اهل احسان در کار خود بی رغبت شوند
و بدکرداران بر دوام افعال خویش اصرار نمایند و بدین سبب عوام ناس را بر موافقت اشرار
بدکردار دلیری بهم رسد و بازار فسق و فجور رواج پذیرد و کار فتنه و آشوب بالا گیرد و با مور
ملک و ملت خلل رسیده فساد در مملکت پدید آید حاکم و والی باید که با هر کس آن
کند که سزاوار کرده و هر شخص را بآن الزام نماید که خود بر خود لازم ساخته محسنی را
باحسان تلقی نماید و با بدکاران طریق اساءت سلوک دارد و بدان از مالک

که والی ملک و امیر ولایت باید که سعی و کوشش نماید که خاطر از جانب رعیت خود
فارغ داشته باشد و تواند که در امور کلیه و جزئیه بر ایشان اعتماد نماید و بتوهم میل
و انحراف ایشان از طریق اطاعت و فرمانبرداری پریشان خاطر نباشد و حصول
این معنی بالتمام از این صورت نپذیرد و چاره جهت تحصیل این مراد از این نا
گزیر نباشد که احسان و تلطف را شعار خود سازد و بتخفیف مؤنات و تقلیل حوالات
و تحمیلات پردازد و ایشان را الا آنچه حق او نباشد و استحقاق مطالبه آن ندارد
اکراه و اجبار ننماید پس در این خصلت خصلتها سعی نمائی و همت بر استرضای خاطر
رعیت و جلب قلوب ایشان گمار و چنان کن که ببذل اموال و رعایت این
خصال گمان تو با ایشان نیکو گردد و حسن ظنی با ایشان بهم رسانی که اعتماد را شاید
چرا که بسبب تو راحت و آسایشی پدید آید و تعب و زحمت بر ایشان خاطر از تو
مقطوع و مرفوع گردد و بدرستی که هر کس را بعطا و احسان آزموده باشی و نعمت
و امتنان از او دریغ نفرموده باشی بحسن داشتن اخلاص و محبت و طمع نیک خواهی
و نصیحت سزاوار تر باشند و هر کس را به بلیه مبتلا ساخته باشی و در انعام و احسان
او کوتاهی نموده باشی به ترقب و ترصد خلاف انتظار است و بدگمانی در امور نامناسب
احق و لایق تر نماید و چون والی مملکت را تفرقه خاطر از جانب رعیت باشد
بجهاد با دشمنان و تدبیر دفع ایشان نتواند پرداخت و مصالح خلق را کما ینبغی
نتواند شناخت و اسباب رفاه رعایا و لشکریان را بر نحو لایق نتواند ساخت

لاجرم بسوء تدبیر و قلت حزم و بی خبر سازی فکرت و حذر را نهرت نماید و دشمنان بر وی دلیر
گردیده استعداد مدافعه ایشان نداشته باشد چه دلهای رمیده را بر کار داشتن
در نهایت اشکال و دشمن را بغیر اسپاهیان جان سپاران بخود دفع کردن خیال
محال است و باید که حذر کنی از تغییر سنن سابقه و تبدیل ضوابط پسندیده و احتراز
نمائی از احداث امور مخترعه و اختراع قواعد مبتدعه که هر آینه موجب رنجش
دلها و سبب انقباض طبایع رعایا و برایا میگردد و زنهار که سنن گزیده و سیر پسندیده
که سابقان این امت و متقدمین ارباب ملک و ملت بآن عمل نموده سالها
پیش از تو مردم بر آن رفته اند و طبایع انس بآن انس گرفته اند و کار
ایتلاف و اتفاق بین الناس بآن رونق و رواج پیدا کرده و امور رعیت
از آنها صلاح و استقامت پذیرفته بر نقض چنین سنن و هدم بنیان چنین
قوانین اقدام منما که هر آینه نقض این رسوم سبب شکستن خاطرها و هدم این
بنیانها موجب خرابی دلها باشد و قطع نظر از وبال بدعت مضرت دلشکستگی رعیت را می
نوکر دد و انتظام امور معاش و معادت خلل پذیرد تا تواند از آن باش که سنتهای نیکو
رواج و حدایق قلوب انام بحسن و دار تو ابتهاج یابد و آن احداث سنن و قانون تازه
اختراع کرد که بسر سابقین ضرر رساند و بسبب آن بعضی از آداب متقدمین و
رسوم و قوانین بجا نماند چه در لازم شمار که در این کار ضرر بر تو باشد و اجر آن دیگری
چه آنکس که سنت اول را مقرر داشته و رسم سابق را بنا گذاشته ثواب او نقضی در آن

اجراء قصور نباشد دانم وگناه ان بر ان با قصص سنت ومحدثت بدعت نماند و چون
مراعات امور مزبوره که هر آئینه موجب صلاح عباد و نظام بلاد است شخصی را بتنهائی
کما ینبغی در نهایت اشکال است واستقلال عقل کسی که با الهام غیبی و نفس
قدسی مؤید نباشد در رعایت مراتب مذکوره خیال محال باید که دران باب با مردم
دانا مشورت نماید از عقول علمای اعلام و حکمای ذوی الاحلام استمداد و استعانت جوید
و در تثبیت مصالح بلاد و مقرر داشتن قوانین که بانها از خراب و خسار مصون
و محفوظ ماند و بیاد اشتن سنن و رسوم که بتمشیت آن انتظام امور خلق با نها شده
و کار معاش و معاد انسان بوسیله آنها ثابت و برقرار بود با علمای زمان و حکمای دوران
مدارست و مجارست بسیار نماید و دران باب از عقول و آرای ایشان استمداد نموده
اقتباس انوار علم و حکمت را لازم و مغتنم شمارد باین وسیله در امور مملکت
انتظام پدید آید و کار جهانداری و رعیت رونق پذیرد و بدان ای مالک
که رعایا از طبقات متعدده و اصناف متکثره است که هر یک را اصلاح
کار بی وجود دیگران صورت نه بندد و همگی را در انتظام امور معاش و
معاد بیکدیگر احتیاج باشد و بعضی را از بعضی بی نیاز حاصل نیست و زندگانی
کانی و تعیش بدون اجتماع همه انسان میسر نه و ایشان هفت قسم منقسم میشوند
اول جنود و لشکریان که در راه خدا جهاد کنند و با اعدای دین مقاتله و محاربه نمایند
دوم کتاب و نویسندگان که ضبط امور خواص و عوام با مداد و مداد دو اعانت

اقلام ایشان

اقلام ایشان منوط و بتمشیت معاملات و محاسبات کافه انام بسعی و اهتمام
ایشان مربوط است سیم قضات و اهل عدل که بین الناس بعدالت حکم نمایند
و قطع منازعات و مشاجرات را وجهه همت ساخته در اصلاح عباد و بلاد
کوشند چهارم عمال که از جانب والی برای اخذ صدقات و جمع خراجات و بار
اعمال نواحی و اطراف و ولایات معین و مقرر میشوند که با مردم طریقه انصاف
سلوک داشته همت بر رفق و مدارا گمارند پنجم اهل جزیه و خراج از ذمیین و مسلمین
که چون اهل کتاب بذمه و امان مسلمانان در آیند و از اکل ربا و خمر و نکاح
محارم اجتناب نمایند امام تکلیف اسلام بایشان ننماید و بحسب اقتضای رای خویش
جزیه بر رؤس یا اراضی ایشان مقرر فرماید و هم چنین از ایشان یا مسلمانان هر
که در ارض خراج باذن امام تصرف نماید یا ارض موات را احیا کند با عطای حصه از
حاصل یا هر چه از لازم تقاضا کند از جانب او مامور گردد ششم تجار و سوداگران و ارباب
حرفه و پیشه و ارباب که تمدن و تعیش و اکتساب اموال و اقوات بی وجود ایشان میسر و
مقدور نباشد هفتم فقرا و مساکین و اهل احتیاج که لیست پایه تزلزل این طبقات اندوا
پیما با هر طایفه را لحاظ امر ایشان تفوق و تسلط حاصل است و حق سبحانه و تعالی جهت هر
یک از این اصناف صفتی که نه سهمی قرار داده و نصیبی تعیین فرموده که در ان
را از عطایای مالیه بایشان چه باید داد و با هر یک از ایشان چگونه سلوک باید کرد و در آن

و در قرآن مجید و فرقان حمید بهمه مذکور ساخته و بر هر یک حقی و فریضه مقرر داشته و علما با بها
نزد اهل بیت نبوت که رتبه خلافت و امامت اختصاص یافته انی و علم بدقایق عینیت سرور
و جهانداری خامه ایشان مجهول و مخزون است و بحلی بهره این شغل خطیر و پایه ارتکاب
این خطب عظیم نیست مگر کسی که انسان عقل تمیز متعلم خویش معلم و با داب
مهذب سازد و هر یک از این طبقات با آن دیگران کمال احتیاج است
و هر کدام از انسان در انتظام امور معاش و معاد خود از رجوع سایر اصناف
لابد و لاعلاج اما جنود و لشکریان از انجهت که بوجود ایشان کافه رعیت در
حصن حصین امنیت و رفاهیت و بوسیله ایشان کار و لات اسلام
با رونق و زینت میباشد و دین مبین را بدستیاری شهامت ایشان را
رایات عزت مرتفع و در منزل امن و امان را بیان مردی همت ایشان آیات معمور
در سطوع است اگر نه ثبات کرم آتش مزاجان رزم جو بودی کار رعایا و سایر انام
کی قوام گرفتی و اگر نه هوادار عقاب طبعان جنگ آزما بودی صیت اسلام کجا
سمت اعتلا پذیرفتی لاجرم حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت کامله و مؤدای
عنایت شامله جمعی از خلایق خجسته را چنان آفرید که بجلادت و شجاعت
و تهور و بسالت از سایر الناس ممتاز بوده در دفع اعدا کوشش نمایند و خاطر
دیگران را از بر شانه و تشویش و بیم و هم از دشمنان بد کیش رهائی بخشند

تا هر یک

تا هر یک بعمل خویش اشتغال ورزیده امور عالم و احوال بنی آدم انتظام یابد و چون این
طایفه را در مأکل و مشارب و ملابس و سایر مآرب با بنی نوع خویش همت اشتراک حاصل و با
وجود شغل خطیر جهاد و حفظ حصون و بلاد در تحصیل آنها کوشیده متعسر و مشکل بود و لا محاله
مواد در توهین و ضعف و قلت مبالات ایشان بکار رخنه میشد حکمت الهی اقتضا آن
نمود که رزق ایشان را از وجوه خراج مقرر ساخته برخی از مخلوقات را بر اراضی خراجیه
عامل گردانیده تا امام علیه السلام بوساطت عمال خراج از ایشان بطبقه جنود مصروف دارد که
ایشان را وسیله اطمینان قلب گردیده بمجاهده اعدای دین قوت یابند و در شایستگی کار
زار و آمار کی اسفار و سایر مآرب و حوائج خویش معطل و پریشان نباشند و از اینجاست سبب
احتیاج باهل جزیه و خراج که یک طبقه از طبقات اند ظهور پیوست و اما قضات و عمال
و کتاب که سه صنف از آن اصناف اند پس احتیاج بایشان از انجهت است که معا
ملات و ضبط مناکحات و معاملات بدون قضات صورت نه بندد و جمع منافع
و جبایت صدقات و جبایت خراجات بی وجود عمال تمشیت نپذیرد و امور کلیه
و جزئیه رعیت و سایر انام را از خواص و عوام بجز کتاب و نویسندگان امین و
حساب دان نباشند و اما قصه احتیاج به تجار و ارباب صناعات در کمال ظهور
و غایت وضوح است چه کار تجاران باشد که بر منافع مسلمانان اجتماع نمایند
و آنچه انسان را از آن انتفاع و بان احتیاج است بهم رسانند و بازارها

اتباع او را بر پای داشته برونق و رواج دارند و محتاج ایشان را در امصار و اسفار
مهیا ساخته نعمت و منفعت تحصیل انها را از ایشان تخفیف دهند و ارباب صنا
عات و کار دانی و کار کردن بدستهای خود از خیاطت و حیاکت و امثال آن
سایر الناس را اعانت نمایند و کارهائی که غیر ایشان از امثال آن نباشند در دست دیگران
بدانها نرسد مؤنت آن را از همه کفایت نمایند و اما طبقه سابعه که ارباب
استحقاق و استمهال کنند احتیاج بایشان زانست که سلوک سبل خیرات
و خوض در اعطای صدقات و مبرات که فرا آینه اغنیا و اهل وسعت را وسیله
سعادت و دست آویز رستگاری آخرت است بدون وجود این فرقه صورت نبند
برنبست و چنانکه ایشان را در عنای دنیا محتاج بتوانگران و اغنیا ساخته
اند اینها را نیز در تحصیل مایه بازار آخرت محتاج گرا اینها رحمت و مغفرت
از توصل بفرقه فقرا و مساکین و توسل بطبقه ضعفا و متعففین چاره و مفری نیست
و هر یک ازین طوایف را از جانب جناب الهی سعی از جهتی حاصل شد
و در خزاین رحمتش برای هر یک از راهی گشایش و وجه معیشتی بهم رسیده و همگی
را اصلاح کار برعایت ولات منوط و استصلاح احوال و اطوار بنظر شفقت
شفقت والتفات ایشان مربوط است و هر کدام را در خزاین مراحم و خزاین اندیشی
والی طبقه مقرر گشته و از رهنمای عواطف و مکارمش نصیبه و بهره مقرر گردیده
دیده با هر طایفه بوضعی که مناسب مرتبه اش باشد سلوک باید نمود و با هر

طبقه بمقتضای رتبه اش در مقام رعایت و حق گذاری باید بود از انجمله جنود
و لشکری را اگر گروه در همگی نباید گذاشت و سلسله جمعیت ایشان را نیز جمعین و الی دا
و ایرین نتظم باید داشت پس چون خواهد که سرداری بر ایشان گمارد در شسته تدبیر
بدست لشکر سپارد باید که از میان ایشان کسی را برگزیند و منصب امارت
و سرگردگی بدو تفویض کند که در نظر تو امانت و تقوای سمت امتیاز داشته
نقد قلبش را بمحک امتحان آزموده باشی و طلای طبعش را تمام عیار یافته
و زر اشد وقوف و دانشش خاطر جمع نموده باشی و دانی که زیاده بر همه کس بلوازم
اخلاص قیام می نماید و در رعایت رضای الهی و سنت نبوی و سیرت امام زمان جهد
را از روی خلوص عقیدت و صفای طویت بجای آورد و در حلم و بردباری سمت افضلیت
افضلیت بر همگنان دارد و در حال غضب از شره جبر و نکبت از دست نمیگذارد
در راحت جهد در قبول عذر گنه کاران مجرمان می نمارد و با ضعفا و بیچارگان
طریق رافت و عطوفت می پیماید و در انو باذ زبر دستان استعلا و ترفع می نماید
و از عنف و تعدی نسبت باو واقع شود زود از جا در نمی آید و در رشتی اهل جهل را
برزمی و مدارا تلقی میفرماید و بقوت و کثرت اعدا اقامت همتش از مقابله و مقاومت
متقاعد نمیگردد و چه هر گاه امثال این جماعت بر رتبت و جنود امیر باشند و هم عالیه و رتق
و فتق مهمات عباد گمارند باندک زمانی رسم ستم بر افتد و قانون عدل در عالم شیوع پذیرد
و کار رعیت و سپاهی و امور ولایت و پادشاهی رونق و استقامت گیرد و بعد از رعایت
این خصال و تفویض امارت و سرداری بصاحبان این صفات کمال جمعی را که بعلو جوهر

نسبت سمت امتیاز حاصل بود و از خانه زاده شایستگی و بزرگی باشند و بسوابق حقوق و بسبب
خدمات پسندیده مستحق احسان و امتنان نمایند برتبه قرب و منزلت رسانیده بهم
نشینی و مصاحبت سرافراز و از سایر الناس ممتاز گردانیده بحفظ منصب سازو بعد از ایشان
اهل نجدت و شجاعت و اصحاب همت و سخاوت را بر دیگران مقدم دارد و مزید عنایت
و شفقت و مهربانی و مرحمت را در باره ایشان از لوازم شمارد زیرا که اینجماعت جامع خصا
ل کرم و دراز کواری در جوار رتبه ملک و جهانداری اند و حجات معروف را غصون عالیه و اصول
کرامت را فروع سامیه اند چمن آرایان حدایق مفاخر و بهجت افزایان ریاض مآثر اند
و رعیت زیر دستی ایشان رغبت بیشتر و لشکری را از متابعت و پیروی ایشان بار آور
آباد امتناع کمتر است و سپاه داکه جمله رو شناسان لشکر و ران سپاه حسب دخواه مقرر دارد
ایشان را از مراعات جانب غایبه جنود و غور رسی احوال عباد و کار دیگر بان خاطر
نموده خود را بکنار کش و از رسیدن جمیع امور را بایشان گذاشته خود بیخبر باشی بلکه باید همت
خویشی را بان معروف دارد که دقیقه از دقایق تفقد و جستجو فرو نگذارد و نسبت خویش بدیشان
چون پدر مهربان بفرزندان شمارد و از دقایق و جلایل احوال ایشان اطلاع حاصل نماید
و از جزئیات و کلیات حوائج و مآرب ایشان اعراض و تغافل تجویز نفرماید و هر چه را که باعث
تقویت ایشان نمود باشی بزرگ شمارد و در مراتب احسان و مدد کاری جد و جهد نگذارد و با
ها معروف نگردد و لطف اندک را حقیر و بیمقدار نه پندارد شته ترک ننماید و هر چه صلاح ایشان در
ان باشد از اندک و بسیار و حقیر و با مقدار دریغ ندارد زیرا که رعایت این آداب دلهای
ایشان را بر تو مهربان سازد و مرآت قلوب ایشان را از زنگ غش و خیانت بپردازد و همگی

با او اخلاص ورزند و طریق دولتخواهی و خیر اندیشی سپارند و زنهار که تفقد جزئیات را در اعتبار شمار
و مراعات کلیات را کافی مپندار که چنانکه رعایت امور کلیه و صلاح اندیشی در خطوب عظیمه
محتاج الیه ایشانست و بدون آن زندگانی و معاش ایشان میسر نیست همچنین برعایت جزئیات
انتفاع یابند و استقامت آن ها موجب ترفیه حال ایشان گردد و جای که متوجه آن ها بنید اعتماد
کلی بر تو حاصل کنند و بر مراحم و عواطف تو تکیه تمام نمایند و خاطر ایشان را بلطف تو استظهار زیاده
شود و امید و بیم که قوی ترین اسباب اطاعت و انقیاد است در دلهای ایشان نسبت
بتو بیشتر گردد و باید که برگزیده ترین سرداران و پسندیده ترین رو شناسان لشکریان در
نزد تو کسی باشد که با تبعه خود طریق مواسات پیش گیرد و مال خویش را از یاران و هوا
داران دریغ ندارد و بتفضل و احسان و عطایا و امتنان اتباع را بنواز و همت بر آن
گمارد که ایشان و بازماندگان اتباع او را از تنگنای فاقه و احتیاج رهائی بخشد و بمفاتیح
مدد کاری و مراعات ابواب وسعت و رفاه بر روی معاش ایشان گشاید و انقدر
با ایشان رساند که بکار اهل و بازماندگان ایشان آید تا آنکه چون سلوک تو با جنود
بر نهج معهود و معامله امرای تو با تابعان هر یک برونق این طریق محمود بوده باشد
هر آینه همت یاران ایشان همگی در مجاهده اعدای دین یکی گردد و کلمه ایشان اتفاق و ایتلاف
پذیرد و با یکدیگر در مقام الفت و وداد و مهربانی و اتحاد باشند چه مهربانی تو با لشکر
دلهای ایشان را بر تو مهربان سازد و نصیحت و اخلاص ایشان نسبت بیکدیگر جز بدان صورت
نپذیرد که همه را دل بر همگنان خویش مایل باشد و دولت ایشان را نامکروه و ناخوش ندارند

و منتظر انقطاع مدت ایشان نباشند و حاصل که چون حاکم صاحب اقتدار دامن لطف شعار
خواهد که میان آحاد لشکر اتفاق و ائتلاف پدید آید و همت هر یک از ایشان در مجاهده دشمنان
مددکار دیگران باشند باید که رعایت آداب مذکوره کما ینبغی نماید و مراعات جلایل و دقا
یق امور جنود را بر نهج مسطور وجهه همت والای خویش سازد و بدون رعایت این قوانین
و بی رور این آداب اراده اتفاق و ائتلاف ایشان صورت پذیر نباشد چرا که حسن عقیدت
و اخلاص سپاه و میل ایشان بجانب پادشاه فرع آنست که از او مراسم لطف و عطوفت
نسبت بدیشان بعمل آید و نصیحت ایشان با یکدیگر که عبارت از اتفاق و ائتلاف
مذکور است بدون دولت خواهی ملوک و مهربانی باهم و حسن سلوک متصور نباشد پس
باید که دلهای ایشان را از افتتاح آمال خوشحال کنی و ابواب وسعت خلق بر روی آرزوهای
ایشان مفتوح گردانی و بانجاح حوایج و قضای اوطار و مآرب امیدوار و در ترقیت
مراسم مخفور ادر دل ایشان جا دهی و پیوسته بستایش و ثنا و گفتن حسن مساعی ایشان
قیام فرمائی و مخفور از همه راضی و شاکر باشان فهمانیده مدح نیکو و ثنای جمیل
کو فهد جنگ آزمایشها و جلادتها و مساعی جمیله که از جمعی در معارک جهاد و
واقع شده باشد در مجالس و محافل بروجه رضا و شکرگذاری بر همگنان ظاهر سازی زیرا که چون
کردار نیکو را به ثنای جمیل تلقی نمایند و ایشان حقوق را جایز ندارند نام جنگجویان
و دلیران به نیکی مذکور سازند ارباب شجاعت و بسالت را نشاط جهاد و جانفشانی
زیاده گردد و در معارک رزم بازار حرص و شگفتگی ایشان تیزتر گردد و اصحاب جبن و نکول
را شوق و رغبت در محاربه پدید آید و خواطر افسرده ایشان بنسیم ستایش و ثنا

و ثنایش بگشاید

و ثنایش بگشاید و باید که حق هر کس که جانفشانی کرده و نفس خویش را در معرض
بلا و ابتلا در آورده بشناسی و سعی او را ضایع نگذاری و کار او را از دیگران بیشمار
و بالم عذر او مذکور نسازی و نوعی ننمائی که از او دلشکسته گردد آنچه تواند بعمل بیا
ورد و بقدر نهایت تاب ارتکاب محنت کوشش نماید و اگر در تحت قدرت
او در تحمل زحمت باشد کوتاهی نماید و دست آرزوی او را از رسیدن بغایه و نفعی
که در نظر دارد قاصر و کوتاه نسازی و او را بمتوقع و آرزوی او رسانی و در این باب
شریف و وضیع را تفاوت نگذاری و جانب اهل شرف و حسب را باین سبب زیاده
بزرگداشتن رعایت ننمائی زنهار که بزرگی شریف نوزادان ندارد که اندک
محنتی که بوی رسیده باشد از آن بسیار گوئی و در نظرها عظم دهی و پستی رتبه وضیع
نوزادان نخواند که بلای عظیمی که بوی رسیده باشد آن را خوار نگذاری و وقع ننهی چه در روز
جنگ شریف از وضیع ممتاز نباشد و دشمن یکی را از دیگری نشناسد پس باید که تو
مردانگی و جرأت و دلیری و شجاعت را اعتبار کنی و ثنای ارباب این خصال را
بسیار گوئی و در تربیت این طایفه همت گماری تا همگی در آن کوشند که خود را
باین صفات متصف سازند و در شمار اصحاب جرأت و جلادت و مردی و بسالت
منتظم گردانند نه آنکه شریف را خاطر به بزرگی و نژاد خود جمع بود به تهیه اسباب جاه
و سامان لوازم جدال و عناد نپردازد و وضیع از پستی رتبه خویش دلشکسته
گردیده از ورزیدن مراسم جرأت و دلاوری و آمادگی لوازم حرب و جنگ از کار باز
ماند و جنگ باین سبب اهل شجاعت در میان مردم کم یاب و مراتب جرأت

و جلادت در ایشان نایاب گردد و روز مصاف استعداد جهاد نداشته باشند و پای ثبات
بر زمین معارک قرار دادن نتوانند و بدان ای مالک که بعد از رعایت انصرامات و مواظبت
بر مراعات این روابط اگر چیزی از امور عظیمه و خطوب جسیمه بر تو مشتبه گردیده فکر تو را به
مضیق حیرت اندازد و مسالک صواب و بدرا بر تو مسدود گرداینده پرده شبهه و حجاب
اشتباه از در خلوت شاهد مقصود در آویزد باید که بخدا و رسول رد کنی و حکم آن را بایشان
گذاشته از کتاب و سنت طلب نمائی چرا که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خطاب بجمعی که
مشیت ازلی بارشاد و هدایت ایشان تعلق گرفته میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی ای گروه مؤمنان اطاعت کنید و فرمان برید خدا را
بالذات و الاصالة و اطاعت نمائید رسول خدا و اولی الامر را بامر خدا و فرمان او فان
تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول پس اگر تنازع کنید در امری از امور دین و دنیا حکم
پس رد نمائید آن را بخدا و رسول و حکم آن را و رسول گذارید و مراد از رد بخدا آنست که
بمحکمات آیات قرآنی اقتدا نماید و قطع تنازع و تشاجر بموازنه و معارضه با آنها کند
و مراد از رد برسول آنکه سنت جامعه آنحضرت را قدوه سازد و مشکل خویش را بر آن عرض
کرده قبول موافق و رد مخالف نماید و بعد از آنکه از طبقات رعایا و برایا بمراعات طبقه
اولی که جنود و لشکر باشند پرداختی و خاطر از انتظام ایشان بر نهج مذکور فارغ ساختی باید که
بملاحظه طایفه ثانیه که قضات اند بپردازی و در تعیین حاکم بین الناس و اختیار قاضی
مراعات این اوصاف را وجهه همت خویش سازی اول آنها افضلیت است چه قاضی

باید که افضل

باید که افضل از سایر رعیت بود احکام دینیه و مسایل فقهیه را استحضار تمام داشته
باشد و در میان سایر الناس بمزید فضل و دانش ممتاز نماید تا همه کس را حکم او گوارا و قضای
او اذعان و رضا تواند بود و در رفع خصومات و دفع منازعات عاجز نماند احدی الزام
او نتواند نمود دوم وسعت حوصله و فسحت طاقت است که امور قضایا و احکام و بسیار
مرافعات انام و کثرت منازعین و ازدحام او را بمضیق تحیر و دهشت و تنگنای دلتنگی و حیرت
نیندازد سیم قوت جواب مجادلات و مخاصمات است که اگر احدی از خصما بر لجاج باشد
و طریق جدل سلوک دارد در جواب او عاجز نماند و راه اسکات و الزام او را داند و از عهده
مکابره او بر آید چهارم عدم تمادی در زلت و ترک اصرار بر خطاست که بر لغزش خود زود
مطلع گردد و از غلط خویش بسرعت آگاهی یابد پنجم دلتنگ نشدن از بازگشت
بصواب و استنکاف نداشتن از اعتراف بخطاست که چون بر خطای خویش وا
قف شود و غفلت خود را دریابد تغافل نورزد و هر چند بر دیگران پوشیده باشد
خود بمقام اظهار آن در آید و در تدارک آن بقدر مقدور کوشش نماید ششم علو
همت و عفاف طبع است که نفس او بطمع مایل نباشد و بتطمیع خصوم فریفته
نگردد و بطرف ارباب جاه و ثروت و اصحاب مال و مکنت ذل نگران نباشد
و برضا جوئی ایشان بر ضعفا و بیچارگان ظلم و تعدی روا ندارد هفتم غور رسی و تدقیق
و امعان نظر و تعمیق است که در استنباط مسایل علمیه و استخراج احکام دینیه
بفهمیدن نادر آرا اکتفا ننماید و آنچه در اول نظر بذهن او مبادرت نماید قبل از

تا محمد با تعمق و تدبر و مراجعت تفکر بدان اعتقاد نفرماید هشتم توقف در مقام شبهات
تا ماده احتمال و عدم جرات و جسارت بر اقتحام مهلکات است که موجب فوت ورع و پرهیزکاری در مسایل
مشکل و احکام معضل عنان از صوب ترجیح و تخمین بعض احتمالات کشیده دارد و تا بلیه
تجهیل و نادانی نشدن و اعتراف بعجز از ترجیح دادن لا راجح داند نهم اخذ نتیجه و بینات
و اتباع دلایل و براهین واضحات است که چون مسئله از مسایل نزد او و معتقد او از معتقدات
دیگر به بحث و بینه بروی ثبوت یابد هرگز احتمال خلاف بخاطرش خطور ننماید و به
شبهات نفاق و وساوس شیطانی انحراف از حق نورزیده قولاً و فعلاً بمخالف بمقتضا
و مؤداء آن بهیچ میل نفرماید دهم وسعت خلق و قلت انضجار و دلتنگی از مراجعت
که بتکرار مرافعات و کثرت مراتب مناظرات و مشاجرات دلتنگی و ملالت بخود راه
ندهد دوازدهم در مقام محاکمه و مرافعه کلام خصما بطول انجامد و مکرر بمدعا مراجعت
و تکرار یابد آن دلگران نشود در حسن خلق و احقاق حقوق خلق سعی و اهتمام فرماید
یازدهم صبر و بردباریست که قاضی باید در حکم خویش مسارعت ننماید و حزم و اندیشه
کامل بکار فرماید و در تفحص از احکام و ملاحظه اطراف کلام سعی بلیغ و اهتمام
تمام نماید تا از حکم خویش ندامت نکشیده از کرده خود در دنیا و عقبی پشیمان نگردد
دوازدهم دلیری و جرات بر حکم حق است که چون در حکمی از احکام و قضیه از قضایا
طرف حق وضوح یافته باشد و بعد از تفتیش و تفحص حقیقت مدعا کسی براو
ظاهر شده باشد از ثروت و مکنت خصم او نه بیند بنده و در حکم بمقتضای حق تکاهل و تساهل

دوازده

نورزیده نرسد و از آن دهم دلیری و جرات سیزدهم انکار نفس و کمال عقل است
که بمدح و ستایش مردم فریب نخورده نخوت و غرور بخود راه ندهد و برعیت
بجاه و منزلت خود تکبر ننموده کسانی را که نزد او بمحاکمه و مرافعه آیند حقیر و ذلیل
شمارد چهاردهم تصلب در دین و قوت استقامت بر جادهٔ شرع مبین
است که بکلمات اهل فساد فریفته و حرص بر باطل نگردد و از طریق حق گذارش
میل و انحراف تجویز نفرماید حاصل که والی رعیت باید که جهت منصب قضا شخصی
که متصف بصفات مذکوره باشد هرچند که کمیاب و نادر الوجود است بقوت
تفرس و تحدس و کثرت معاشرت و مخالطت و معونت تجربه و امتحان تحصیل
نماید و این منصب خطیر و شغل جلیل را باو رجوع و تفویض فرماید تا باعث
رفاه حال رعیت و موجب استقامت امور ملک و ملت گردد و چون
شخص متصف بصفات مذکوره را یافته بمنصب قضا سرافراز نمود از زمام
و قطع منازعات رعیت و حکم بین الانام را بدست کفایت او
و اهتمام در دادن نوازم رعایت چند شیوه لازم و در کار است و از جمله
بر چند خصلت لابد و ناچار است اول یکی آنکه در پی جستجوی قضایای او بوده
از احکام او غفلت نورزد و بوسیله تفقد جزئیات احوال او و نموده از
افعال و اعمالش آگاه باشد و از کیفیت سلوک و اطوار او باخبر و مطلع بوده

بحقیقت امور و شئون او باز رسی که هر ایشانه چون نزد او متوجه باید تفحص
و تجسس نموده مشاهده نماید در قوانین عدل اندیشه کامل بکار برد و رعایت
دقایق لوازم مهم خویش باره کند و تحسین سلوک و رتق و فتق احکام و قضایا
رعیت منتشر نماید که موجب رفاه حال رعیت و انتظام معاش و معاد ایشان در
این باشد و دیگر آنکه در وسعت معیشت و رفاه او سعی بلیغ نماید و ابواب بذل و
عطا بر روی آمال و رجاء او و طرق بهانه جوئی و مذاهب اعتذار بروی مسدود سازد
و چنان کنی که او را بغیر قضا و غور رسی مرافعات و منازعات خلق شغلی نباشد و در
ترک ادای مراسم دقیقه ای و بذل جهد در رعایت لوازم قطع و فصل مهمات رعیت
عذری نداشته باشد و در قضای حوایج و استقامت امور معایش و مآرب خود محتاج
باعانت و امداد مردم نباشد که چون خود را از همه کس بی نیاز داند از مکر رضا جوئی
اغنیا و اهل ثروت نباشد و غنی و فقیر و مالدار و مسکین را بیک دیده رعایت نماید
و مراعات جانب حق را کما ینبغی از دست نگذارد و دیگر آنکه منزلت و رتبه او
او را نزد خود بلند سازی و لوای جاه و رفعت او را در نظر همگنان بر رؤس اشهاد برافرازی
و چنین کنی که دیگری را از اهل مجلس و اصحاب محفل تو طمع در تنقیص رتبه و اسقاط
محل او نزد تو نماند و خیال تحقیر و تذلیل او در خاطر کسی از خواص یاران و هم صحبتان
تو خطور ننماید تا هر ایشانه از مضرت بدگوئی و خطر خدعه و حیله ایشان مطمئن بوده از
تشویش عزل و پریشانی انحراف خاطر تو ایمن باشد و بفراغ بال در لوازم مهم قضا و مرا

دوازدهم

غور رسی دعاوی رعایا و برایا کوشش نماید و چون دانستی که تو را در تعیین قضات رعایت
چندین صفات ضرور و عدول از قوانین مسطوره در سلوک با ایشان محذور است
باید که این کار را اندک نشماری و بچشم حقارت در این مهم کلی نظر ننمائی و لوازم فکر
عمیق و حدس دقیق از حقایق این مطلب بلند و منصب ارجمند دریغ نداری چرا که این
دین اسلام تا امروز اسیر اشرار بوده که بهوا و هوس خود عمل و دین را بدنیا بدل میکردند
رسم فجور و طغیان در میان ابنای زمان مشهور گردیده و آثار عدل و داد از الواح خواطر
عباد محو شده آئین فسوق و جهالت باب گشته که لیاقت رتبهٔ قضا و قابلیت حکم بین
البرایا داشته باشد کمیاب گشته قاضی که خدا را بحکم او راضی باشد یافتن دشوار و محتاج بمزید
تجسس و تفحص بسیار است البته که در مراسم تعمق و تدبر و تدقیق و تفکر تکاهل و تساهل
نورزیده نوعی نمائی که کافهٔ رعایا و برایا مرفه الحال و فارغ البال باشند و بعد از تعیین
قضات و فراغ از مراعات طبقهٔ ثانیه از طبقات بملاحظهٔ احوال عمال که صنف
ثالث اند بپرداز و نظر در اعمال متصدیان را وجه همت خود ساز پس چون خواهی
که کسی را عامل و متصدی ناحیه سازی و اخذ خراج و زکوات و کفایت مهمات و محا
سبات را باو گذاری باید که تعیین او از روی تجربه و اختیار در گزیدنش جهت این
کار از راه اطمینان و اختیار باشد نه بسبیل محاباه کار او سهل انگاری و اینکه استقلال
داده کار را باو واگذاری یا آنکه بسبب اخذ هدایا و احوال بتعیین او میل و بحفظ بالشتی جمله کار

عمّال مطلق العنان و مبسوط الید باشند هرچه خواهند کنند و چون ایشان را در کار خود
مستقل کرده اند با رعایا بمقتضای رای و خواهش خویش سلوک نمایند و اگر بداد
رشوه و بذل اموال دخیل اعمال شوند بغیر تسلط و اقتدار و تحصیل مال و اجرا
منظور و پندار نداشته باشند و هر آئینه شعبات حرص و خیانت را ایشان جمع آید
وساوس شیطانی و هواهای نفسانی ایشان را از ظلم و ستمکاری داشته سررشته
امانت و دیانت از دست ایشان برباید و کار رعایا و برایا از انتظام افتاده
مختل و بیرونق ماند و باعث تفرّق عباد و شورش بلاد گردیده بفتنه و فساد
انجامد و باید که جهت ارجاع اهل خدمت رعایت اهل چند صفت را نیز لازم
و متحتم دانی و در میان مردم تفحّص و جستجو نموده موصوفین بان چند صفت را اهم
اول انها تجربه است که عاقل می باید که به تجارب ممتحن و باعتبار صاحب تجربه
بوده مؤتمن باشد و باشغال و اعمال مکرّر و بسیار اشتغال ورزیده باشد تا رسم
سلوک با رعیّت را داند و ضبط و حراست امر ازل را کما ینبغی و یلیق تواند و از
عهده جمع خراجات و تفریق محاسبات برآید و از مکر و فریب اهل حیله و تزویر
ایمن باشد دوم حیاست که متصدی اعمال باید که بصفت حیا و آزرم متصف
بود از وقاحت و بیشرمی منزّه و مبرا باشد که هر آئینه بر تقدیر تمکّن از خیانت و اقتدار
اظلام

بر ظلم و ستم اندیشه رسوائی کند و سررشته امانت و دیانت و حسن سلوک با رعیّت
از دست نگذارد سیم شرافت نسب و انتساب بخاندانهای شایسته کرام دار باب سوا
بق در اسلام است که متصف باشد بصفات حمیده و متسم باشد بسمات پسندیده کرامت
اخلاق شان بشیر و ثبات و اعزاز شان صحیح تر میباشد و در طمعها حرص شان کمتر و در
عواقب فتنه و عاقبت اندیشی نظر شان تیز تر و ساتر مینماید و بعد از تحصیل ارباب
این خصال و تعیین ایشان بجهت اشغال و اعمال چنانکه در مادّه قضات در باب
توسیع ارزاق و فتح ابواب بذل و اشفاق مذکور شد باید که درباره عمّال نیز همان
شیوه سلوک نموده روزی بر ایشان وسیع گردانی و در رفاهیّت حال و تکثیر اموال ایشان
سعی و کوشش نمائی تا آنکه بر استصلاح خویش قوت یابند و خود را چندان شغل و عمل
نسازند و از خیانت در اموال که در دست ایشانست غنی و بی نیاز باشند و اگر
احیانا از ایشان ناقابلی بعمل آید یا خیانت بظهور انجامد حجت بر ایشان تمام باشد
و از راه فقر و فاقه عذر و بهانه برای ایشان نماند و بعد از انصرام و تفویض مناصب بمردم
مناسب حسن عمّال نواحی و اطراف را معیّن ساختی و خاطر خود را در باب اتمام حجت
بر ایشان از تفرقه و تشویش پرداختی زنهار که از احوال ایشان غافل مباش
و با وجود اطمینان اعتماد بر ایشان را کافی مشناس بلکه تفقد احوال و تجسس از
افعال

افعال و اعمال ایشان را لازم و واجب شمار و از تفحص و تجسّس اطوار و ترتیب اخبار و
آثار ایشان دقیقه نامرعی مگذار و در باب استخبار و استعلام اوضاع ایشان تکاهل
و تغافل جایز مدار و جاسوسان وفادار راست گفتار بی غرض و بی ترس و جزم دار راز که دار
ایشان بکار که چون ترا در مقام تفتیش یابند و آگاهی تو را از اسرار خویش ملاحظه نمایند
بجانب استعمال امانت و معاملت بمقتضای دیانت بشتابند و بمراسم رفق و مدارا
و حسن سلوک با رعایا قیام فرمایند و از اغواء و اضلال اعوان و انصار و کارکنان
محفوظ مانند و مفسدان را از تدبیر تزویر و اندیشه مکر و حیله قطع نظر نمایند و از مقام
اعانت بر ظلم و خیانت و انحراف از عدل و دیانت باز ایستند و اگر با وجود رعایت
این مراتب احدی از ایشان بر کجی و ناراستی دلیری نماید و دست جرات و درازی
بدزدی و خیانت گشاید و جاسوسان تو را حکمی در این باب روایت موافق
و حکایت متفق کردد و تشویش صدق و صواب در آن باب ظاهر باشد در ثبوت
خیانت عامل بهمین قدر اکتفا باید نمود و سهام عقوبت از بازوی انتقام بر دی باید
گشود و بتادیب و تعزیری که در خور خیانت وی باشد مبادرت و مسارعت
فرمود و او را بکردار ناصواب در مقام مؤاخذه و عقاب در آورده در
مجازات و مکافات فعل ناشایسته و عمل ناپسندیده او طریق تکاهل نباید
مجازات
بنمود بلکه

بنمود بلکه بمحض عقوبت و مؤاخذه اکتفا ننموده بعد از تعذیب و تادیب
او را بمقام مذلّت و خواری باز دار و در باب اهانت و تحقیر او دقیقه از دقا
یق فرو مگذار و نام او را بین الانام بخیانت شهرت ده و نشان عار و ننگ
را بر علم رسوائی او منظور نظرها نمای و عار تهمت را قلاده گردن وی گردان
و چنان کن که در میان مردم بخیانت و ناراستی شهرت کند و از مذلّت
و خواری او دیگران را عبرت شود و این بود بیان خصال و احوال طبقه عمّال
و آداب سلوک والی با متصدیان اعمال و امّا صنف دیگر که اهل خراج و باج
اصناف باین جماعت چند بس باید که اولاً تفقد امر خراج و تدبیر مبلغ و
مقدار آن بر نهجی نمائی که صلاح کار اهل خراج در آن بود بدیشان ضرر
نرسد و توانند که از عهده ادای آن بر آمد تعدّی واقع نشود زیرا که چون
مصالح ایشان را رعایت کنی و امر خراج را بر طریق اعتدال راست
آوری هر آئینه سایر النّاس را از جنود و عمّال و باقی طبقات رفاه احوال
و وسعت معاش اموال حاصل آید و بدون رعایت این طریقه حمیده
و مراعات این قانون پسندیده تعیّش و رفاه ایشان صورت
پذیر نباشد چرا که سایر طبقات را نسبت بطبقه اهل خراج چون نسبت
عیال است بکسی که متکفل احوال ایشان باشد و چنانکه حق سبحانه

وتعلل صاحب عیال را وسیله روزی ایشان گردانیده و وسعت معاش
ایشان را بسعی وکوشش او منوط ساخته وتعب ورفاه ایشان را تابع مکنت
وتنگدستی او کرده همچنین سایر طبقات را نسبت بطایفه اهل خراج همین پایه
قرار داده و وسعت ارزاق ایشان را از خزاین تقدیر بحفر کنز کثیر البرکات
حواله کرده و باید که تو را نظر بتعمیر زمین وآبادانی ولایت زیاده بر اخذ خراج
باشد وتدبیر معموری مملکت زیادتر از فکر جلب منافع وتحصیل مطامع بیشتر نماید
زیرا که چون مملکت خراب وویران باشد والی از اخذ خراج محروم ماند واگر
باوجود ویرانی دست ظلم وتعدی بر رعیت بگشاید وقدر مقرر خراج را از ایشان
حواله نماید بتخریب بلاد واهلاک عباد منجر گردد وکار امارت ودولت
تو نیز اختلال پذیرد ودرهم پادشاهی تو رونق ورواجی نگیرد واگر انتظام دو
لت واستحکام امور سلطنت خواهی باید که در اصلاح حال رعیت کو
شش نمائی وبر ایشان ابواب ترحم وتلطف بگشائی واگر احیانا از
سنگینی قدر خراج شکایت نمایند باید که بقوت همت واحسان ایشان
سبکبار سازی واگر در باب عجز خویش بسبب علتی از علل بدفع آفتی از
آفات سماوی طریق اعتذار وتعلل سلوک دارند یا بانسداد چشمها وان
قطاع مجاری آبها وکمی نوعی از انواع ارتفاع از باران وغیره آن که زار

بعض را در

عین را در زراعت ناچار بهت تمسک جویند یا از زراعت بعض اراضی
که مساحت در آمده وخراج بر آنها مقرر شده بسبب فروگرفتن آب یا عزکم آبی
ادعای عجز نمایند در هیچ یک از این احوال طریق شدت وسخت گیری سلوک
نداری وجهت عالی بر فراغت رفق ومدارا وتخفیف قدری که در آن
امید اصلاح ایشان باشد کاری وقدری که بصلاح حال ایشان مناسب
نماید از مؤنات واخراجات بر ایشان حواله داری ودلهای شکسته ایشان
بمومیائی بذل واحسان مداوا نمائی وتشویشی که از بیم زیادتی خراج بخاطر
های ایشان راه یافته بتدارک فرمائی وزنهار که هرگاه برعایت بعضی
مصالح مؤنتی از مؤنات رعیت را تخفیف دهی وچیزی از مقرری خراجات
واحوالات بدیشان گذاری مبادا که سبک باری ایشان بر تو سنگینی
باشد وخفت مؤنت ایشان بر تو سنگینی تراد لگران سازد چه این
امروز بدیشان بخشی بر آن تو ذخیره باشد که منافع آن در تعمیر مملکت و
تزیین ولایت بتو عاید گردد با آنکه برعایت مراسم مذکوره از دلهای
ایشان لوازم حسن نیت وخلوص عقیدت دا کشیده باشی وار رواج
رعیت برورد کاس عدالت گستر زینت بخاح ورستگاری وثنا آور

دخو

دخوشدلی خندیده باشی وبا این همه مقصود تو از ذخیره راحتی که در باب تخفیف
مؤنت بدیشان رسانیده مزید قوت وازدیاد مکنت ایشان باشد ومنظور
تو در عادتی که ایشان را بعدل ومدارا فرموده زیادتی وثوق واعتماد تو
بر ایشان نماید ودر این ها همه بغیر انتفاع دولت واستصلاح مملکت تو را
مقصود ومنظوری نباشد چه بسا باشد که تو را بعد از این حادثه رو دهد
وسانحه اتفاق افتد که چون بپشت استظهار رعیت خود را بامداد واحسان
وافضال واعانت بذل اموال قوی ساخته باشی وخواطر ایشان بر ادامه رفق ورعیت پروری جمع
نموده باشی هرچند حوالات محاربات ایشان سنگین کنی واموال عظیمه بر ایشان تحمیل نمائی از برد باری
ان اثقال پشت تحمل شان خم نگردد وباندیشه استیصال اموال مرآت خاطر شان از زنگ
کدورت وغم تیره نگردد زیرا که ملک معمور هرچه بر آن تحمیل کنی بر دارد وچندانکه
بر حوالات وی افزائی تاب آورد وسبب ویرانی مملکت غیر درویشی رعیت نباشد
وفقر رعیت را علتی جز طمع حکام وبدگمانی ایشان بر بقای حکومت خود وبی بهرگی ایشان
از عبرت گرفتن وپند پذیرفتن نتواند بود چه هرگاه حکام وولات را حرص
دل از نقد عبرت خالی وچشم تامل از سرمه بصیرت بی بهره باشد واندیشه زوال

دولت

دولت خود کنند وشدا ید ایام عزل وفاقه را بخاطر رسانند هر آینه باندوختن
اموال مبادرت نمایند ولوای ظلم وستم بر روی رعیت بگشایند
وهمت بر تعمیر خزاین خویش گمارند واخذ اموال ضعفا وزیردستان را
غنیمت شمارند لاجرم کار رعیت بفقر وفاقه انجامد ومکنت وثروت
ایشان بدرویشی ومسکنت مبدل گردد واز عمارت وزراعت اراضی
عاجز آیند واز عهده تعمیر مملکت بر نیایند ورفته رفته کار بویرانی ولایت و
خرابی مملکت کشیده در آن هنگام اندیشه وتدبیر سودمند نباشد وبعد از
فراغ از تمشیت امور جنود وقضات وعمال وانتظام احوال اهل خراج
جات واموال عنان توجه بصوب طبقه کتاب ونویسندگان معطوف
داشته جهت تقلد خدمات خود بهترین ایشان را تعیین فرمای واز تولیت
نویسندگی خویش کامل ترین ایشان را اختیار نمای چه آنکس که دخیل امور تو
باشد وخدمات خاصه تو بوی مرجوع باشد دیگران جمیع بلکه سایر
طبقات را در تنقیح محاسبات ومعاملات خود بوی احتیاج افتد هر آینه
اهل شغل تواند بود که از سایر الناس بمزید عقل وکیاست وکاردانی

وفراست

و فروست و سایر اخلاق پسندیده امتیاز داشته از عهدهٔ این
منصب خطیر بر آید و جهت کتابت مکاتبات و مراسلات که بدوستان یا دشمنان
حضرت نویسی و خواهی که مکاید و اسرار خویش در آن درج نمائی از ایشان کسی را اختیار
کن که جامعیت اخلاق شایسته زیاده بر همگی او را حاصل بوده باشد و بانواع فضایل
و مکارم آراسته نماید از جملهٔ آنکه بزرگی و کرامت او را بتکبر و طغیان مبتلا
نسازد و بلندی رتبهٔ منصب و جاه او را بنخوت و غرور نیندازد تا آنکه بعلو
قدر و رفعت درجه حضرت فریفته گردیده عنان عقل از کمند آرزو بر دارد
و بر مخالفت تو در مجالس و محافل جرات نماید و در نظر بزرگان ولایت در
هنگان سپاه قدر و شهامت تو را کم سازد و خلل کلی به بنیان قوام ملک و دولت
و انتظام امور ایالت و سلطنت تو رساند و دیگر آنکه فراموشی و غفلت او
بسیار نباشد در رسانیدن اخبار اطراف مملکت بتو و عرض عرایض و مراسیل
عمال نواحی ولایت بر تو لهو و غفلت روا ندارد و در گرفتن اجوبهٔ آن ها
تحمل و تعلل نورزد و در اموالی که بجهت خزانهٔ تو ضبط مینماید یا از جانب تو
برعایا می‌بخشد دقیقه از دقایق امانت و دیانت فرو نگذارد و در رعایت
مراسم غور رسی و لوازم حق گذاری تکاهل و تساهل تجویز ندارد و دیگر آنکه در کار
خویش مهارت

خویش مهارت تمام داشته در مراتب حل و عقد معاملات و نقض
و ابرام محاربات و مصالحات و مراسلات از مقاومت اهل جدال و مجادله در
باب قیل و قال عاجز نباید و هرچه از وثایق عقود و عهود عمال و غیران
از جانب تو نویسد چنان تواند نوشت که اصحاب حیله و تزویر
را از تحریف و تبدیل آن دست نباشد و اهل دقت و نکته دانی
را راه رخنه در قواعد بنیان احکام و انتقاض نماند و سؤالهائی
که در مکاتیب دشمنان تو باید نوشت بنحوی تواند تحریر نمود که جوا
بش سهل و مبتذل نباشد و جوابهائی که از جانب تو در برابر
سؤالات و اعتراضات ایشان نویسد چنان بیان تواند نمود که
ابواب رد و تزییف بر عیب جویان و حرف زده بینان مسدود گردد و
باید که بمقدار رتبه و اندازهٔ حضرت جاهل نباشد و از حد ادب و قانون آداب
گام بیش نگذارد چه هر کسی که حضرت را نشناسد دیگران را بطریق اولی نتواند
شناخت و آنکه پایهٔ رتبهٔ خویش را نداند منزلت سایر الناس را چگونه
معلوم تواند ساخت و بعد از دانستن این اوصاف و آداب که در طایفهٔ منشیان
و کتاب معتبر است چون علم اتصاف احد ایشان بصفات و شناختن موصوفی

فتن بان کمالات امریست در نهایت تعسر بلکه نزدیک بمرتبهٔ امتناع و
تعذر پس مبادا که در اختیار و انتخاب این طایفه بمحض حدس و فراست
حضرت اعتماد نمائی و باستقامت رای و حسن شناخت خویش مغرور باشی و جمعیت
خاطر و اطمینان قلب حضرت را محک امتحان نیک و بد مردمان نپنداری و بمحض
حسن ظنی که تو را بکسی باشد او را بر اموال و انفس خلایق موثوق و مؤتمن
شماری زیرا که مردم حضرت را در نظر فراست و شعور ملوک سلاطین بتصنعات
گوناگون بسیار آیند و چهرهٔ احوال خویش را بحلیهٔ اخلاص تدلیس نمایند و توسل
خدمات شایستهٔ دل ایشان را بجانب حضرت مایل سازند و بدست حضرت نما
پردهٔ تلبیس بر بینگاه منظر بینائی و بصیرت شان در آویزند و با وجود این
حال قامت همت ایشان از لباس امانت و نصیحت عاری و قدم نیت
ایشان در مجاری غش و خیانت ساری و جاری باشند و والی از مکر و حیل خالی
الاعتقاد آنکه فراست بکار برده و بحدس و بینش معتمد جهت حضرت برگزیده
و آن غافل که بلمعان سراب حضرت نمائی او را بگمان باطل انداخته و بهوش
بجس خدمات ظاهری فریفته نکرد و بنکبهٔ … و فراست خویش جا
دارد و حیله و تزویر او از سوء باطن و ما فی الضمیر بیخبر ساخته زنهار که
بز ندارد بلکه باید معیار اختیار و دستور اعتبار تو سوابق نیکنامی و سوالف
آوازهٔ کاردانی در خدمات ولات صالحین و مرجوعات ملوک سابقین
بوده کسی

بوده کسی را که محاسن آثار و محامد اطوار ایشان در میان عامهٔ رعایا
مشهور باشند و رعایت لوازم امانت و دیانت روشناس ایشان در
نظر جمهور برایا گشته باشد بارجاع خدمات و تفویض مهمات خویش مخصوص
گردانی و همت عالی بر آن گمار که مباشرین اعمال و مدبرین اشغال تو
همگی کار آزموده و ممتحن و نیکنام و مؤتمن بوده نقد نیت شان بمعیار اختبار
ملوک پیشین تمام عیار نماید و سیم سیمای همتشان از بوتهٔ تجربه و آز
مایش ولات سابقین بی غش و خالص بر آمده باشند که قرآینهٔ سعی تو در
این باب دلیل اخلاص تو در امتثال فرمان خداوند عالمیان و علامت حسن نیت و خلوص عقیدت تو در
خدمت امام زمان است که را خوابی اخبار دانی و در اندیشهٔ مهمات خود بر صفحهٔ خاطر جز
خط بندگی و فرمانپذیری آن نخوانی و … از رعایت ارادات و تعیین نویسندگان
و کتاب باید که بر سر هر کاری از امور ملک و ملت و مهمات جنود و رعیت سر کردهٔ از اتباع معتبر و
فرمائی که امور عظیمه و خطوب جسیمه اعوان مهمش را مغلوب خدیعه و بیچارگی نسازد و کثرت افکار و مهمات
اوراق نسخهٔ جمعیت خاطرش را از هم نیندازد از احتمال اثقال اشغال دلگران نباشد و بهجوم
سموم هموم گلدستهٔ اهتمامش از یکدیگر نپاشد … که باستقلال ظاهری فریفته نگردی
و گمان نکنی که چون از معایب عمال و کتاب خود تغافل ورزی و در باب کاری که از ایشان سر زند

بتجاهل تمار و بالی بر تو نباشد و مؤاخذه و عقابی متوجه تو نگردد بلکه یقین
بدان که هر چه از عیوب ایشان بر تو معلوم گردد تغافل و تجاهل شعار خود
سازی و در صدد عزل و تنبیه ایشان در نیائی و بال آن بر تو باشد
و عقاب آن تو را شاید و هرگز نباید که تو را با آن معایب سازند
و مکافات و مجازات عمل بر دازند و تو را ندامت سود ندهد و پشیمانی
مفید نگردد و بعد از دانستن احوال طبقات مذکوره و مراعات
خصال و صفات مذکوره و التفات باین مواعظ دل پذیر و انتفاع از
این نصایح بی نظیر در باب تجار و ارباب حرفه که یکی دیگر از اصناف سبعه
اند وصیتی گوش کن و نصیحت بپذیر که باید که در بارهٔ ایشان طبقات
دیگر را بجز احسان سفارش ننمائی و کافهٔ ناس را صلاح اندیش و نیکو
نگاه ای اصناف این طبقه و انواع این طائفه ام فنائی خواه جمعی که در شهر
ما توطن داشته بدون ارتکاب سفر به تجارت و معامله اشتغال ورزند و
خواه سوداگران که همواره امتعه و اموال خویش را بر مطایا بسعی و اهتمام
بسته در اطراف و اکناف عالم سیر نمایند و خواه پیشه ورانی که ابدان
خود را در معرض زحمت و تحمل مشقت کسب و صنعت در آورده بعمل اعضا

و جوارح در تهیه و تحصیل ما یحتاج خلق کوشند چه این طوائف همگی مواد
منافع و اسباب مرافق اند اگر نه وجود ایشان باشد ابواب منفعت
بر روی اصناف خلق مسدود گردد و اگر مدد کاری اعمال و مساعی ایشان
نباشد شاهد رفاه و فراغت از انجمن کافهٔ رعایا و برایا کناره گیرد بلکه
حیات و تعیش آدمیان صورت نپذیرد و هرگز کار هیچ صنفی از اصناف
ایشان میسر نگردد حاصل که این جماعت اصول منافع اهل عالم و اسباب و وسایط
ارتفاق و انتفاع بنی آدم اند و ضروریات اهالی هر دیار را از بلاد
بعیده و اماکن قاصیه بدیشان میرسانند و عمر خویش را در قطع براری و بحار
و طی مراحل درشت و هموار مصروف میدارند و بمواضعی که سایر الناس را
اجتماع و ائتلاف در آن ها میسر نیست بقدم همت میرسند و از منافعی که
در آن مواضع است ارباب عجز و حرمان را بهره ور میسازند و بر خوض مهالک
و متاعب که باقی طبقات رعیت را جرأت بر ارتکاب آن ها نیست اقدام
مینمایند و اهل هر دیار را بمنافع اعداد ایشان منتفع میسازند و ظاهر است که غیر این
طبقه را تاب ارتکاب این شغل خطیر نیست دیگر ایشان را یارای دوری و قوت اسفار

چه این طایفه بوسیلهٔ مسالمه و مصالحه که با جمیع طوایف عالم دارند از مرافق و
منافع هیچ دیار ممنوع نباشند و از آشوب فتنه و فساد و جنگ و جدالی که در اطراف
بلاد روی دهد مصون و محفوظ میباشند و ضرر دشمنان هرگز بایشان نمیرسد و آسیب عناد
مخالفین عاید ایشان نمیشود بخلاف سایر طبقات رعیت که سکهٔ عداوت بر
نقود قلوب اعدا باسم ایشان مضروب و نقوش بغض و معادات ایشان بر صفایح
خواطر دشمنان مرسوم و مکتوب است لاجرم ملوک و اقطار و ولات
امصار را در رعایت این طایفه که وسیلهٔ رفاه رعیت و پادشاه و واسطهٔ انتظام
معاش عباد الله اند نهایت جد و اهتمام باید نمود و تفقد امور ایشان چه
در مقام خود و چه در سایر اطراف مملکت و اکناف ولایت بر ذمت همت لازم
باید شناخت که فواید رزعام و منافعش تمام است و بدانکه با وجود این حقوق بسیار
که این طایفه تجار بر مردم هر دیار دارند باین سبب شایستهٔ کمال مراعات و سزاوار
مهربانی و التفات ولات میباشند هر چند حقوق ایشان نیکو شناسی و لوازم تربیت
و شفقت دربارهٔ ایشان بعمل آوری از اخلاق ذمیمه خالی نمیباشند و بعض اطوار قبیحه
قبیحه میدارند چنانکه بسیاری از ایشان را تنگی ما حسن در حوصله و حرص
عظیم بر طبع غالب و جبلت ایشان شامل است و باحتکار منافع اطعمه عادت کرده
با میل ارتفاع قیمت آن ها با وجود حاجت ناس حبس اجناس مینمایند و در
مبایعات و معاملات از طریق انصاف [illegible] افتاده به تحکم و [illegible]

جاده

جادهٔ سود و مرابحه می پیمایند و اگر چه بحسب ظاهر واقع فواید بسیار بر وجود
ایشان مترتب دارد اما منظور بسیاری از ایشان در اشتغال
بتجارت و صنعت غیر منفعت خود نمیباشد هرچه ایشان را در اکتساب اموال
مفید یابند بدون ملاحظهٔ حسن و قبح آن مرتکب شوند و آنچه را باعث
ترفیهٔ احوال دانند هرچند که خلاف مقتضای نصفت و مستلزم نقصان
و خسران رعیت باشد دست از آن بر ندارند و مجملاً حب مال بر خواطر
ایشان مستولی باشد و بسبب اخلاق ذمیمهٔ مذکوره از ایشان مترتب گردد
و از این راه مضرت عظیم بعامهٔ رعیت برسد و این معنی عیب کلی
از برای ولات بود اختلال تمام باحوال مملکت راه یابد پس باید
که تو والی ملک و امیر ولایتی اصناف این طبقه را از احتکار منع
نمائی و از حبس اجناس با وجود احتیاج ناس جهت بالا رفتن قیمت
آن نهی فرمائی چه حضرت رسول صلعم و آله از آن نهی فرموده و بر اصحاب
این فعل لعنت نموده چنانکه مرویست که الجالب مرزوق والمحتکر ملعو
ملعون یعنی کسی که جلب متاع نماید و جهت بیع و تجارت از جائی
بجائی نقل نماید مرزوق است و آنکه احتکار نماید ملعون است پس
باید تجار و اهل صنعت [illegible] خود را از اکتساب اموال بطریق احتکار

ممنوع سازد و همت حقوران کماکار که مبایعات و معاملات بر نهج شرع
و قانون شریعت وقوع یافته از نظر ناپسند طریق سماحت و مروت مسلوک
دارند و از ازدیاد و مضایقه و سماجت بپرهیزند و در معاملاتی که بر
اشیاء موزونه واقع شود باید که میزان عدل و راستی بمیان آورند و از
حیله و خدعه اجتناب و احتراز لازم شمارند و در تعیین اسعار و قیمت
اجناس بر نهجی عمل نمایند که هیچ یک از گیرنده و فروشنده ضرری رسد و
ندامت غبنی و زیان از نظر ناپسند مرفوع و مدفوع گردد و اگر با وجود آنکه نهی
و زجر احتکار کرده باشی و منع از آن کردار نموده باشی احدی را از آحاد این طبقه
بر آن فعل ناپسندیده اقدام نماید و بنهی شارع و فرمان تو را ناشنیده انگارد
باید که او را تنبیه و تادیب نمایی و در باب تعزیر و تعذیب او
اهتمام فرمایی چنانکه دیگران را عبرت شود و دیگری بر مثل آن کار جرأت
ننماید اما زنهار که از حد اعتدال تجاوز جایز نداری و از اسراف و افراط
در عقاب اجتناب لازم شماری و زیاده بر قدر استحقاق عقوبت نفرمایی
این بود بیان حال طایفه تجار و پیشه وران و شرح آداب سلوک ملوک
با ایشان و بعد از تعلیم و تفهیم این مسالک و ادراک این معارف و مدارک
حذر باید از مالک و بترس از خدای تعالی و بیاد آر او را در باره طبقه

سفلی که بیچارگان و مساکین رعیت و بینوایان و محتاجان مملکت
اند و ارباب فقر و شدت و اصحاب شکستگی و زمانت میباشند زنهار
که غرور ثروت و جاه تو را از رعایت این طایفه باز ندارد و مراتب ذلت
و خواری و حقارت ظاهری که دارند بدواعی همت را از لوازم احسان و
مراسم امتنان مانع نیاید و مبادا که صفایح احوال ایشان را بچشم استغنا
بینی و دامان نخوت و تکبر از خامه خواری ایشان برچینی و بیچارگی ایشان را
بر آن شیطان چاره فریب چه ساز و بدست تهوّر ذهبا کنی بر شیشه دلها
شکسته این طایفه سنگ اهانت اندازی چه در میان این جماعت جمعی
قانع باشند و بعضی را معتر نامند که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان
حمید ایشان را یاد کرده و از لحوم قربانی باطعام ایشان امر فرموده در حقیقت
ایشان را بضیافت بندگان تحفه فرستاده و بر خوان نوال ارباب نعمت
و مال جا داده روا مدار که حقوق ایشان را پایمال و ضایع گذاری و رعایت
مهمات چنین کسان را اندک و حقیر شماری و کمال حقارت و خواری بدنیا
بر روی بخت نحقر و اهانت در ایشان نگری و اموال و وجوهی که حق سبحانه تعالی
از حقوق خود مانند زکوات و صدقات جهت ایشان مقرر داشته در مصارف
دیگر صرف نمایی که هر آینه خود را در معرض سخط الهی و مورد غضب نامتناهی
در آورده بر نفس خویش ستم پیشه کرده باشی و در تهیه اسباب ندامت و پشیمانی

روز قیامت برای خود زیاده ساعی نمایی البته که نسبت با این طایفه همت
همت بر بذل عطا و رفق و مدارا گمار و مثوبات اخروی که بمراعات جانب
این قوم منوط است غنیمت شمار و در محافظت آنچه حق تعالی از حقوق خود در
باره ایشان بر تو قرار داده و تو را مستحفظ و نگهبان آن ساخته رضای او را
منظور دار و بوساوس ابلیس و هواجس نفس خسیس ایشان را از حق خود
و خود را از رحمت الهی بی بهره مگذار و از بیت المال مسلمین جهت مدارگذار این
طبقه حصه مقرر دار و از غلات اراضی غنیمت بنام ایشان قسمتی بردار
و چنان کن که فقراء و مساکین اطراف ولایت و مجره و مستحقین اکناف
مملکت را هم حکمی از موائد تلطف و اشفاق تو بهره رفاهیتی حاصل آید و از
مواهب و عطایا با اهل بلده سکنی و موطن متوطنان وطن و ماوای تو آنچه جهت
قریب معین ساخته مثل آن برای بعید نیز مقرر داشته در لزوم مراعات
و استحقاق تفقد و عطیات میان دور و نزدیک تفاوت نگذاشته در
والی و سایر اهالی رعایت حقوق اقاصی و ادانی را لازم ساخته در نفقه وجوب
رعایت جانب اجانب و اقارب را بگردن سعی و اهتمام در انداخته
تا عیار نقد خالص اخلاص او را بمحک امتحان بیازماید و زنگ التباس از
مرآت احوال و صفاتش بصیقل افتنان بزداید پس زنهار که نشاط و خوشحالی
دولت و طغیان عزت و حشمت تو را از غور رسی احوال و انجاح آمال
این طایفه مشغول نسازد و هجوم خیل خیالات نخوت و غرور از آشوب

تفرقه در میان جنود دواعی همت نیندازد که هر چند اشغال مهم تو
بسیار و مهمات خطیره تو از بیشمار است اما نه پنداری که بمجرد احکام
و اتقان جلایل امور در تضییع اهمال محقرات اشغال معذور
خواهی بود بمحض تمشیت دادن مهام عظام در تکاهل و تغافل از
جزئیات احوال انام عذرت پذیرا و بهانه ات مقبول خواهد
نمود که خیالی است فاسد و تصوری است باطل و کاسد زنهار که باین
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فریب جهل و نادانی مخور و نظر
همت از بلندی کنگره قصر رفیع البنیان تفقد و مراعات پست
پایگان بر مدار و در خاره شکفتگی از غلبه و انبوه و ازدحام اشغال و مهمات
این گروه بی شکوه در ره میانداز و روی احسان از ایشان مگردان و دامان
طغیان بر تکفل احوال ایشان میفشان و باید که جمعی از فقراء و مساکین
که دست امانشان بدامان ملاقات تو نرسد و از غایت حقارت
ظاهری در محفل تو راه ایشان نباشد و آنانکه در نظرها خوار و بیمقدار باشند
و بچشم ظاهر بینان حقیر و ذلیل نمایند پیوسته در مقام تفقد و جستجوی
ایشان باشی و دقیقه از مراسم تفحص و تجسس را نامرعی مگذاری و یکی از

معتمدان خویش را که بصفت خشیت و پرهیزکاری سمت تواضع و خاکساری
متصف باشند بر ایشان گمارد و بشغل غور رسی احوال و انجاح حوائج و آمال
این قوم مقرر دارد و خاطر او را از هر شغلی بغیر ترقب و ترصد احوال
این طایفه فارغ سازد تا همگی همت خود را بر تفتیش امور ایشان گمارد
و پیوسته مطالب و مآرب ایشان را بر تو عرضه دارد و دقیقه از دقایق
خیراندیشی و صلاح جوئی فرو نگذارد و بعد از آنکه صاحب صفات مزبوره
را برفع مهمات و عرض ملمات این طبقه مقرر داشته و او را همت تمام بر اشتغال
بلوازم این شغل خطیر گماشتی و بیقین معلوم شد که از جزئیات حوائج ایشان
چیزی از تو مخفی نخواهد ماند و هر حاجتی که ضعفاء و مساکین و فقراء و محتاجین
لابد باشند آن گماشته بتو عرضه خواهد رسانید سعی کن تا در احقاق حقوق
ایشان بنوعی عمل نمائی که پیوسته در مقام معذرت و عذرخواهی باشی و اگر عجب
واقع کوتاهی واقع شده باشد چون بقدر مقدور اهتمام نموده باشی معذور باشی
و در روز قیامت نزد خدای تعالی عذری باشد که بدان تمسک جوئی و بهانه
که بآن توسل نمائی چه این طبقه را احتیاج بعدل و انصاف زیاده بر سایر طبقات
و مراعات جانب ایشان از اهم واجبات و اعظم طاعات است بلکه در ادای
حقوق سایر طبقات نیز همین طریق اعتذار مسلوک دار و با وجود کمال

کمال اهتمام

کمال اهتمام خود را مقصر دانسته در برابر جناب مقدس الهی در مقام عذرخواهی
درآ و مراعات همگی این طبقات را وسیله اعتذار خویش دان و رعایت
جانب هر یک از ایشان را در نامه اعمال ذریعه اعتذار از تقصیر و اهمال
خود بخوان و بعد از اصلاح احوال عامه این طبقه و انجاح آمال کافه طایفه
خصوص یتیمان محروم و پیران مرحوم را منظور نظر عاطفت ساز و در اختصاص
این دو نوع خاص بمزید شفقت و عنایت بپرداز پس باید که درباره
طفلان بی پدر و ارباب هرم و کبر که بسبب عجز و نادانی و بعلت ضعف
و ناتوانی چاره کار خویش ندانند و تحصیل اسباب معیشت کما ینبغی نتوانند
و از غایت شرم و تعفف خود را در مقام سؤال و اظهار احوال باز نگذارند
و داغ ذل طلب و عار عرض مطلب بر جبین عرض خویش نگذارند و او را همت
عالی بر ترفیه امور این دو صنف نهایت جد و اهتمام مرعی دار و صنف اول
را چون پدر مهربان بلوازم احسان بنواز و صنف ثانی را مانند فرزند غمخوار
اسباب معیشت مهیا ساز و این کاریست بغایت دشوار و باریست
بنهایت سنگین و گران مقدار علی الخصوص بر ولات با اقتدار که شغل
شان بسیار و دواعی همتشان از تکفل مهمات گران بار است بلکه مرآت
خداجوئی و مرآت حق طلبی همگی در نهایت اشکالست و تحمل شدائد تلقیات
جهت تحصیل مبرات و فوز بسعادات آدمی را بسعی خود خیال محال و لیکن

حق سبحانه و تعالی بتفضل خویش جمعی که مشیت ازلی بسعادت ایشان تعلق
گرفته آسان سازد و عاقبت آخرت را در نظر ایشان جلوه داده تجرع تلخ ابتلا
ح محنتها را در دار دنیا بر مذاق ایشان گوارا گرداند تا باین امید رستگاری حقیقی
نفس سرکش را بسجن طاعت الهی محبوس داشته بتوقع سبکباری نشاه
اخری اغلال اثقال عبادات بر اعناق گردن کشان و ارای نخوت و عجب
گذارند و مواعید ربانی را بصدق اذعان بمحض طمع نیل سعادات اخروی
و فوز بمثوبات جاودانی را اهم جمیع مطالب و مآرب شمارند این بود
بیان حالات طبقات سبعه رعایا و ذکر مراتب سلوک ملوک و ولات
با هر یک از انها و بعد از دانستن قواعد و انتباه آن و استماع این فواید
و انتفاع از آن باید که در تدارک امور ملک و ملت بعد رعیت پروری
داری و اوقات خود را در انتظام مهام مملکت منضبط گردانیده جهت هر شغلی و
فنی وقتی ساز از انجمله جهت انجاح حوائج ارباب حاجات و تمشیت مهمات
کافه خصوصا طبقات وقتی از اوقات خویش را تعیین فرمائی و در آن از اصلاح
احوال رعایا و غور رسی و رسیدن بمطالب برایا و دادرسی ایشان روزی از روزها
مقرر نمائی تا ارباب تظلم و سایر مردم بجهت عرض مطالب خود میعاد مقرر
دانند و بانتظار فرصت رنج حواله از اشتغال و مهمات خود باز نمانند و باید که
در آن روز خود را از جمیع مشاغل مستخلص ساخته در مجلس عام قرار گیری و بندگی
خدا را الهی و یادآوری سطوت شاهی بطریق تواضع و فروتنی با کافه خلق از صغیر و کبیر

و جلیل و حقیر

و جلیل و حقیر سلوک داری و جنود و اعوان و حجاب و خدمتکاران را از راه عامه
مترددین آن مجلس برخیزانی و خود را از مرتبه تکبر و تجبر فرود نشانی و علامات سلطنت
عظمت را از محفل خود برگردانی تا فقراء و مساکین را نظر بر آنها نیفتد و در مشاهده
آثار جاه و حشمت و هیبت و دهشت بر ایشان استیلا نیابد و هر کرا سخنی باشد
بی شائبه اضطراب و لکنت بیان تواند نمود و مکنون خاطر خود را بدون
تشویش و هیبت بعرض تو توانند رسانید چه بارها من از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که این الفاظ مشحونة الالفاظ بجهت اتعاظ
بر زبان وحی ترجمان جاری ساخته و فرموده لن تقدس امة لا یوخذ
للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتعتع یعنی تقدیس الهی شامل حال قومی نشود
که در میان ایشان حق ضعیف از قوی بنوعی بازخواست نشده باشد که موجب
دلیری ضعفاء بر طلب حقوق خویش باشد و در منازعه با اقویا پریشانی در هیبت
و اضطراب مکالمات ایشان راه نیابد و مراد بتقدیس الهی الطاف کامله او
که موجب نزاهت و طهارت نفوس و ارواح از لوث شبهات و کدورات و برا
ءت ادراک از اصناف علل و آفات [illegible] رو مدار که شامت کردار خود
سعادت تقدیس الهی را از قوم خویش باز داری و طوائف رعیت را از دولت

لطف ربانی محروم و بی بهره مگذاری بلکه سعی کن تا ارباب عجز و ضعف
را بر مطالب حقوق خود دلیر سازی و خوی تنگ خاطری بصیقل رفق و مدارا از زنگ دهشت
و خوف از مرایای قلوب ایشان بزدائی تا هر چه خواهند در محفل تو بیمحابا
بیحجابانه گویند بدون شائبهٔ خوف و هراس با تو با طریق منافات
و منازعت پویند آن گاه سخنان درشت و نا ملایم ایشان را بتحمل
و بردباری تلقی کن و از گفتگوهای باطل و کلمات بیحاصل ایشان روی
انفعال در هم میار و اسباب دلتنگی و تکدر و دواعی ملالت و تضجر از نوای حاجت
گذاران تا بتوسل این کردار پسندیده حق تعالی اکناف رحمت شامله بر تو
مبسوط سازد و لوای نیکنامی تو را در اقطار بلاد بر دوش اشتهار برافرازد
و نور استطاعت را در آخرت بنور رساند و اجر عملت را در عقبی باضعاف
فلان بفزاید و البته که رعایت اطوار مذکوره را بر خود لازم شمار و حلم و تواضع
را عادت خویش کرده از طغیان و تکبر دست بردار و چنان کن که هر چه عطا
میکنی بوسیلهٔ اقتران بمراسم تواضع و فروتنی بر مذاق آخذین گوارا گردد و از
هر که عطا باز میگیری و او را بمصلحتی از مواهب خویش محروم میسازی از روی
اجمال بعذر خواهی پیش آئی یعنی بسبب منع او را دلشکسته مساز
و مهربانی را دریغ نداشته باظهار معاذیر دلپذیر خاطر او را تسلی بخشی
و بعد از آنکه برای مجلس عام و قضای حاجات انام روزی معین ساختی و

دران روز

دران روز به تمشیت و انتظام مهام و کارسازی تمام اهل اسلام پرداختی بدانکه تو
را کارهای دیگر نیز هست که لابد بنفس خویش باید که مباشر آنها شوی و باقدام
اهتمام در رونق و انتظام آنها روی آری از آن جمله مسئولات عاملان و غور
رسی مهمات ایشانست که چون آثار عجز و درماندگی بر الواح نواصی نویسندگان
خود را در امری از امور عمال نواحی مملکت بنظر تدبیر و بصیرت مطالعه فرمائی
ناچار باید که خود متوجه شده کار ایشان را معطل و موقوف نگذاری باید سررشتهٔ
فکر مستقیم رشتهٔ نظم و نسق مهمات آنچنان بدست تکفل و تدبیر بگیری
چون اندیشهٔ بسیار تا از شغل و عمل خود باز نمانند و آفت اختلال با مور مملکت
نرسانند و دیگر آنکه چون جمعی از اعوان خود را بجهت انجاح حوائج ناس
در غیر روز معهود مقرر داشته باشی همتشان را بر اجابت ارباب
حاجات گماشته باشی و ظاهر شود که در تنسیق مهمی از مهمات رعیت
بمضیق عجز و حیرت گرفتار گردیده اند و از غلبهٔ افواج علایق بمرجوعی از
مرجوعات خویش کماینبغی و یلیق وا نرسیده اند باید که پردهٔ غفلت
از پیش چشم بصیرت ایشان دور سازی و بی شائبهٔ تغافل و تجاهل بانجام مهام
ارباب یأس و حرمان پرداز و سعی کن تا اعمال مقرره و اشغال مقدره
خویش را هر یک در روزی که بجهت آن تعیین نموده باتمام و اختتام رسانی
و نفس کاهل را بتسویف و تاخیر کارها خو نفرمائی چه هر لحظهٔ انکی لازم

شغل لحظهٔ ثانیه را تضییع کرده باشی و مبلغی از نقد حیات را باطل و بیحاصل
گذاشته باشی و باید که در اشتغال باعمالی که میان تو و پروردگار تو وقوع می یابد
و جز باخلاص نیت و صفای طویت سمت کمال و صحت نمی پذیرد و افضل
اوقات خویش را مصروف داری و در اکثر ازمنه و ساعات تضرع بجناب
الهی و استغاثه بدرگاه ربانی را غنیمت شماری که هر چند طاعت منحصر
در ذکر و دعا نیست بلکه همهٔ افعال و اشغال چون بنا بر نیکی نیت و
سلامت رعیت مقارن افتد رتبهٔ عبادت یابد و هر کاری که در
آن منظور تحصیل رضای الهی و تقریب برحمت نامتناهی باشد داخل
زمرهٔ طاعات و از جملهٔ مراسم عبادات گردد و هر آینه تو اندیشه
که اهل عقل و تمیز هیچ آنی از آنات عمر عزیز را بی اکتساب سرمایهٔ
سعادت و اشتغال بوظایف طاعت و عبادت نگذرانند و ار
ارباب صدق و اخلاص همگی شئون و احوال خویش را از خواب و
خیال و سکوت و مقال و سایر گفتار و کردار در پنهان و آشکار وسیلهٔ
فوز بمثوبات اخروی و واسطهٔ استحقاق تفضلات الهی سازند
و باید که در خلاصهٔ اوقات خود که بجهت عبادات خود متعین و مقرر
میداری و خلاصهٔ ازمنه و ساعات فراغت که در آن با نقد بندگی حضرت احدیت
نیازمندی در بوتهٔ اخلاص میگدازی ~~[illegible]~~ فرائض الهیه و اقامت

به ادای

صلوٰة لیلیه

صلواة لیلیه و نهاریه اشتغال نمائی و در مواظبت و محافظت مراعات
اوقات فضیلت آنها کمال اهتمام فرمائی و روا مدار که در رعایت دقایق
آداب و شرایط آن تکاهل و تکاسل ورزی و رنجانیدن بدن خود را در
احتمال زحمت قیام و قعود و ارتکاب متاعب رکوع و سجود از خالق جسم و جان
و مالک ارواح و ابدان دریغ داری بلکه سعی کن که در لیل و نهار و پنهان و
آشکار تن خود را متحمل شدائد طاعات و قربات سازی و نقد وجود خود را با آتش
شوق رضا جوئی جناب سبحانی در بوتهٔ رنج و مشقت بگذاری و جهد نمائی
تا هر عبادتی را که وسیلهٔ تقرب درگاه الهی میدانی بر وجه کمال مؤدی
سازی و پاس شرایط و آداب آن را از رخنهٔ اختلال بواجبات و نقص
ترک مستحبات محافظت نمائی چنانکه چهرهٔ شاهد نیتش بزیور اخلاص آراسته
باشد و قامت اقامت ارکانش بحلل خضوع و خشوع مزین و پیراسته باید
که زحمتش بسیار باشد و مدتش بغایت رسد و از بهار که راحت
بدن را منظور مدار و در تحمل بر دوش همت مگمار و هر المی که در ادای وظایف
طاعات بجسم تو رسد عین راحت روح خویش شمار و هر گاه امامت جمع نمازی
و نماز را بجماعت گذاری باید که از هر صفت احتراز لازم شماری

تنفیر دیگر تضییع اما تنفیر آنست که نماز جماعت را بطول کشانی و قراءت سورهای
طولانی و مبالغه در تکبیر و تکثیر تسبیحات و اذکار خاطر مؤمنان را برنجانی
چه بسیاری از ایشان باشند که بسبب عارضه از عوارض بدنیه یا حاجتی از حوائج
ضروریه مکث بسیار نتوانند نمود و کار بدان انجامد که ترک نیت اقتدا کرده
بقصد انفراد نماز گذارند و از ثواب جماعت محروم و بی بهره مانند یا اگر طول نماز
صبر کنند حاجات ضروریه ایشان فوت گردد و بسبب ترک مراسم خشوع و خضوع
بکمال نمازشان نقص کلی رسد و اما تضییع آنست که از رعایت اختصار
ببعضی از واجبات تسبیحات و اذکار و سایر روابط و آداب که حکم
بوجوب یا تاکد استحباب آنها شده خلل رسانی و باین سبب نماز جماعتی را
که بتو اقتدا نموده اند ضایع و باطل یا ناقص و بیحاصل گردانی و من از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که مرا بولایت یمن میفرستادند پرسیدم
که نماز با ایشان چگونه گذارم و در امامت ایشان چه طریقه مرعی دارم فرمو
دند که صل بهم کصلواة اضعفهم و کن بالمؤمنین رحیما یعنی امامت ایشان کن
بنمازی که مثل نماز ضعیفترین ایشان باشد و طول آن خاطر ضعفا و جمعی را
که بسبب عذری قوت تحمل آن نداشته باشند نرنجاند و بمؤمنان مهربان

بالکی ونماز

باش و نامی همت بر مراعات جانب ایشان بگمار و بعد از محافظت
بر مراسم نمامی این رسوم و آداب و مواظبت بر لوازم هر یک از آن ها
در هر باب وصیتی که رعایت آن لازم و در کار رهنماید و نصیحتی که بند
رفتن آن لابد و ناچار میباید نهی و تحذیر از خلوت نشستن بسیار و
و طول احتجاب ملوک و ولاة الاقتدار است و اگر بعد از مضامین سالفه
و قوانین سالفه کلامی در سلک انتظام آید و تقریر آن لوازم اعتنا
و اهتمام را شاید همین مضمون نصیحت مشحون و موعظه هدایت مقرون
است که احتجاب و استتار والی از رعیت باید که بطول نکشد و زیاده
بر قدر اشتغال ببعضی ضروریات خفیه چهره شاهد رعیت پروری
برادق نخوت و جبروت نپوشد زیرا که طول احتجاب ولات از رعیت
شعبه از شعبات تنگی مضمار عدل و داد و موجب قلت علم و اطلاع
ایشان بر امور مجاری بلاد است چه هر گاه ارباب ملک و پادشاهی از رعیت
تحفظ و عزلت گزینند و از فراغ بال و رفاه حال خویش رفته در خلوت
خاص نشینند لاجرم علم ایشان بامور که در آنحال سنوح یابد محیط نباشد
و اکثر سوانح و وقایع از ایشان مخفی و پوشیده بماند و مرآت آیینه در

استعلام ان احوال محتاج بتفتیش از خواص رعیت و اعوان دولت
شده باشند و ناچار بر شهرت افواه و گفته رعایا و سپاه اعتماد نشان باید
نمود و در تحقیق و تصدیق امر ایشان تابع رای دیگران باید بود و بآن
سبب بسیاری از امور بخلاف واقع بر ایشان ظهور یابد و خلل عظیم
به بنیاد ملک داری و قواعد رعیت پروری ایشان رسد و بسا باشد
که وقایع عظیمه که متضمن مفاسد بسیار باشد بسبب تلبیس غرض گویان در
نظر ایشان حقیر و بی مقدار نماید و جرائم صغیره که چندان مفسده نداشته
باشند بعلت عناد معاندان عظیم و با مقدار گردد و معصیتی که از ارباب جاه
و ثروت سر زند هر چند کبیره باشد تو شش آمده گویان در لباس صغیره اش
جلوه دهند و صغیره که از بیچاره صادر شده گو بسیار حقیر و اندک باشد که
عیب جویان در مقام تفضیح کبیره و بزرگش وا گویند بلکه بعضی از محاسن
افعال را قبیح وا نمایند و در مقام تحسین بعضی قبایح بعد اعمال سیئه را
بخوبی بیارآیند و باین سبب اکثر امور بر والی مشتبه گردیده حق را از باطل
نتواند شناخت و با وجود این حال بتمیز صواب از خطا کی تواند پرداخت
و این امریست در نهایت ظهور که هیچ فرد از افراد بشر را بر خفایای امور
اطلاع نمیباشد و در چشم هیچیک از آحاد ناس اسرار خفیه در نظر آید و والی

ملک باید

ملک با سایر بنی نوع خویش در سمت جهل بسوانح خفیه و عجز از دانستن امور
مستوره سهیم و در رتبت و مراتب اشتباه و التباس مانند سایر الناس یار و نزدیک
است حق را نشانی نکرده اند که ظاهر باشد از باطل تواند شناخت و صدق را علامتی
نگذاشته اند که از کذبش جدا تواند ساخت لاجرم چون حجاب احتجاب از در
کاه خلوت فراغت در آویزد و چشم مشاهده و عیان از تجسس احوال رعیت
بر بندد و هر چه در خفیه اد کنند بر او پوشیده ماند و تدبیر امور ملک و ملت
را کما ینبغی نتواند پس باید که در خلوت کم نشینی و اسباب احتجاب بر خود
نچینی و اگر در نفس خویش تامل کنی بدانی که خلوت نشستن بی فایده و از مردمان
پنهان شدن بی ثمره است زیرا که حال تو از این دو بیرون نیست یا جانی که در
احقاق حقوق و تحقیق آمال نفس تو از عطا و بذل اموال باک ندارد و دست
کاباری همت و سخاوت حطام فانیه دنیا را دفع و وجود نمیگذارد و در این
هنگام احتجاب تو از رعیت و خواهش به نشستن خلوت امریست که جز جهل
و نادانی سببی نتواند داشت و بغیر از اعی نخوت و غرور باعثی بهر آن نتواندند
شناخت و گرنه عاقل دانا با وجود سخاوت نفس از ادای حق واجبی که احقاق
ان موجب نجات آخرت و سبکباری روز قیامت بود گریزان چرا باشد و صاحب
هوش خرد آشنا با اتصاف بصفت کرم از ارتکاب مراسم مکارم بذل
و عطا مانند ارباب دناءت مایل گریز از داد و متلبس بلباس اختفا چگونه نماید

با حال توانست که بر ذلت گرفتار شود الا بر رفقه محبت درهم و دینار و در
اینصورت نیز احتجاب تو را از رعیت در جمع و اکتساب اموال خدای اثر
بنیت وظهور و بروز در میانه خلق را به تشبید اسباب مکنت وثروت زیاده
خواهد چه هرگاه جمعی از اهل استحقاق از بذل و عطیات تو محروم و مایوس باز
گردند دیگران را عبرت شود و خیال طمع بکر در خاطر کسی دیگر نگردد و بسیار از وجوه
ارباب حاجات دست سؤال از دامان نوال تو بر دارند و باندک زمانی
اصحاب طلب قطع نظر از مطلب نموده تو را بحال خود واگذارند حاصل که والی ملک
را خواه لئیم و خواه کریم طول احتجاب از رعیت و تمادی اختیار وحدت و خلوت
از طریق حزم و عقل دور است و سعی در مراسم اجتناب از ارتکاب این رذیلت
و احتراز از ارتکاب این فعل که عاقبت امری بغایت مذموم چه حیف است
که ارباب کرم و همت بداعیه اندک فراغتی که در ضمن اختیار خلوت باشد جمیع
احوال خود را بلطایف عقلی و بحجت در انکشف تمام افاضی و ادانی سازند با کمال
انصاف بصفت بخل و خست را در حق خویش بخاطر کافه رعیت اندازند و
همچنین اصحاب ضیق و خست را نشاید که با وجود این صفت رذیلت در ارتکاب
احتجاب را منظور و عفو در حق خویش روادارند و زمام اختیار و اختتام
خود را یکباره بدست فاید بدگوی مفسدان و عیب جویان بسپارند با آنکه اکثر
جهات احتیاج رعیت بولات امور است که در آن مؤنتی بر ایشان نیست

بیشتر رجوع

بیشتر رجوع مردم بملوک در مهماتی است که در آن خرابی بحوزه سایر ایشان
متصور نه مانند داد خواهی مظلومان و تظلمات از ستم رسیدگان و طلب
عدالت و انصاف در معاملات ایشان و سایر مهماتی که انتظام آن
در عهده اهتمام والی است و روشن است که از بار مؤنت و نقصان
آن خالی است بعد از رعایت این آداب در ترک خصلت خلوت و
احتجاب که خود را بصفات حسنه آراستی و آیینه طبع از خصال ذمیمه
پرداختی باید که بفکر اصلاح و تربیت یاران و مقربان خویش پردازی
و خاطر رعیت را از زحمت و اذیت سرکشی و طغیان ایشان فارغ سازی
چه والی ملک را جمعی از خواص و مصاحبان هستند و برخی از اصحاب
خلوت و همنشینان میباشند که بصفت استکبار و تطاول اتصاف
دارند و آحاد رعیت و زیردستان را بمنزله عبید و ممالیک خویش
می‌پندارند هر چه از عواید و منافع یابند بسبب قلت انصاف خود را
بآن از سایر الناس اولی میدانند و از روی نخوت و بیباکی دست
طمع و تطاول بحقوق ارباب عجز و استهلاک میرسانند همت خبیث
بر تشبید مبانی جور و اعتساف میگمارند و از تواضع و فروتنی بانصاف
بمراسم عدل و انصاف فرود نمی‌آرند پس سعی کن تا مؤنت قهر و سلطنت

ایشان را از روش ضعفا و مساکین رعایا بر دارد و اعناق و تطاول و
سرکشی ایشان را که بقوت و استظهار تقرب بدرگاه تو بجانب ظلم و اقتدار
بر ارباب عجز و افتادگی کشیده اند بزنجیر تدبیر مقید و مغلول سازی مستنبط این
کار و تنظیم لوازم این شغل با مقدار نجز بدان میسر نگردد که اسباب تطاول
و سرکشی ایشان را قطع نمایی و دست جور و تغلب ایشان را از وسایل قوت
و سلطنت کوتاه گردانی پس باید که هیچ یک از خواص یاران و نزدیکان
خود را باقطاع قطایع و تیول دادن مزارع مخصوص نداری و دست تسلط
و استقلال اقارب و خویشان خود را بر رعیت و مساکین ساکنین اقطار
و اطراف مملکت خویش مبسوط نگردانی و نوعی نمایی که ایشان طمع تصرف
در ضیاع و عقار که باعث اضرار مردم آن دیار باشد از تو داشته باشند
با عدم اطلاع تو را بر افعال ناپسندیده خود باعتبار وثوق بر رعایت رعایا
یا در اخفای آنها بسبب قرب و منزلتی که دارند متوقع باشند یا در عقد
صلح و عقود معاملات املاک که میان ایشان و مباشرین زراعت و فلاحت
در آب و زمین آن ولایت و سایر امور مشترک که ایشان و رعیت و قوع
یابد جانب انتفاع خود را منظور دارند و از متضرر شدن دیگران
و تحمیل مؤنات شاقه بر رعیت و مساکین پروا نکرده از جانب تو

بسبب وثوق

بسبب وثوق بر عدم اطلاع یا توقع تغافل از این اوضاع مطمئن باشند و هر آینه
بمقتضای تطاول و قلت انصاف دست جور و اعتساف بر ضعفاء رعیت
بگشایند و خود را بفراغت هر چه تمام تر در مهاد تنعم و رفاه بیاسایند و لاجرم راحت
دنیا مخصوص ایشان باشد و وبال آخرت و استحقاق عیب و ملامت برای تو ماند
و باید که در مطالبه حقوق و بازخواست آن میان قریب و بعید تفاوت
نگذاری و هر گاه بر دیگری حقی ثابت گردد در احقاق آن لوازم سعی و اهتمام در
یغ نداری و در ارتکاب زحمت این کار آثار مراسم صبر و شکیبایی شعار خود سازی
و اجر و مثوبت این طاعت را از خزاین رحمت واهب بی منت توقع
داری و هر چند مراعات این قانون منجر بضرر کلی باقارب و دوستان تو
رساند از آن نیندیشی و رعایت جانب رضای جناب مقدس الهی را
ترجیح داده پیش نهاد خاطر سازی و اگر بهواجس نفس خبیث و مکاید تلبیس
تلبیسات دقیقه از دقایق این طریقه انیقه بر خاطرت گران آید و احتمال
ذره از لوازم عدل و انصاف بر روش همت سنگین نماید بدستیاری تذکار
اقتناء سرمایه نجات اخروی و ابتغاء عواقب ذکر جمیل و تنویر اعمال

آمال و آمانی خود را تسلی کن و بواعث حمیت و تعصب را بعنان صبر
و شکیبائی لگام قاید عقل و بصیرت گردان که عاقبت این کار محمود و
مآل این خصال رستگاری یوم الورود است پس البته باید که در مراسم
رعایت عدالت و مراعات جانب رعیت کوشی و جام راحت و حسن
عاقبت از دست ساقی سعادت نوشی و لباس نیکنامی دنیا و آخرت نیکنامی در
و جلب قلوب اهل مملکت را پوشی و اگر احیاناً یکی از رعیت را
نسبت بتو در مقدمه از مقدمات گمان ظلمی بخاطر رسد و تو را اطلاع
بر مکنون ضمیر او بهم رسد زنهار که تغافل نورزیده معذرت خود را در ازالهٔ
که منشاء بدگمانی او شده اظهار نمائی و اعتقاد فاسد او را در حق
خود بحسن ظن مبدل فرمائی که چون تو را در مقام اعتذار ببینند عذرت
را بپذیرند و سهام تعییر و ملام از هدف اوضاع و اطوار تو باز گیرند
ولاجرم حاجت تو که عبارت از استقامت امور ایشان بر نهج
حق و صوابست باسهل وجوه میسر گردد و بدستیاری اعتقاد صحیح و میسر شود
نیک‌خواهی خاطر رمیده ایشان اسیر دام اطاعت و انقیاد تو شود
این بود قوانین سلوک ملوک با طبقات رعیت و قواعد انتظام
مهام امور ملک

مهام امور ملک و ملت و اما ضابطهٔ معاملهٔ با اعدا و اهل قتال
و دستور سلوک با ارباب عناد و جدال پس مجملی از ان اینکه چون
دشمنی تو را بصلحی دعوت نماید که مخالف رضای الهی نباشد زنهار که دست
رد بر جبههٔ التماس و استدعای وی مگذار و قبول چنین مصالحه را
که مدلول آن مخصوص باعداست از مغتنمات شمار زیرا که شمار صلح
را فواید بغایت و منافع بی‌نهایت هست از جمله اینکه سپاه و لشکر چند
روزی از ارتکاب مصاعب جنگ و جدال بر آسایند و بجمعیت خاطر در ساما
اسباب ضروریهٔ خویش سعی نمایند دیگر آنکه تو را نیز از هموم تدبیر محاربات
و مجادلات فی الجمله فراغتی حاصل آید و خاطر از رهگذر
تشویش مآل اندیشی فتنه و آشوب اندکی بیاساید و دیگر
آنکه چون با طایفه از طوایف اعدا دم از مصادقت
و موالات زده بهجای غبار نزاع و قتال از میانه مرتفع باشد بار
اصناف دشمنان از جمعیت خاطر و اجتماع عساکر تو در حساب باشند

و بیکبار کثرت اشغال و تفرق احوال بر محاربه و جدال تو جرأت ننما
یند لاجرم امنیت تمام در مملکت پدید آید و امور ضبط بلاد و قهر اهل
عداوت و عناد را رونق بیفزاید و لیکن در حال صلح با خصما و هنگا
م مهادنت با اعدا حذر تمام از غوایل ایشان لازم شمار و بهیچ وجه
تکیهٔ ایمنی بر وسادهٔ وداد ظاهری ایشان مجوز مدار چه بسیار باشند
که دشمن اظهار صلح و آشتی کند و دم از مصادقت و موالات زند اما
مرادش انتهاز فرصت و انتظار وقت غفلت باشد و خواهد که خاطر
تو را از اندیشهٔ مآل احوال و تهیهٔ اسباب حرب و قتال فارغ سازد
و ناگاه با جنود آراسته و عساکر پیراسته بر مملکت آرمیده و لشکر
جنگ ناشنیدهٔ تو تازد و بهجوم سموم صولت بنیاد درجات دولت را
از حدایق ابتهاج بر اندازد و زنهار که از وخامت عاقبت غفلت
بپرهیز و بادهٔ غرور و نخوت از ساغر هوش و فکرت بریز و حزم و مآل اندیشی
را شعار خود ساز گردان و حسن ظن خویش را در حق دشمن متهم دان
و هر چند امارات راستی در جبین احوال اعدا ملاحظه نمائی بران
اعتماد جایز

اعتماد جایز مدار رشتهٔ مراسم ضبط و حراست از دست همت
فرو مگذار تا مواد شوکت تو استحکام پذیرد و امور ملک و دولت را
رونق بیفزاید و اگر با بعضی اعادی در باب امری از امور عهد نموده
رشتهٔ معامله بعقد پیمان محکم سازی یا احدی از ایشان را از سهام
سطوت اعوان خود بجوشن امان ایمن ساخته بنا بر مصلحتی با کفر
زنهارش بنوازی باید پس باید که عهد خود را بوفاء رعایت نمائی و امان
خویش را با امانت محافظت فرمائی و در معرکهٔ وفاداری جان خود را
سپر کرده از سهام زوال بر واندازی و بسبب خوف هلاکت بر بطلان
عهد و میثاق جرأت نکرده نفس خویش را فدا نمائی زیرا که هیچ فریضه
از فرایض الهی نیست که اجتماع ناس بر ملازمت لوازم ان
و اهتمام طوایف انام با وجود غایت تشاجر آرای ایشان و نهایت
اختلاف ملل و ادیان بمراعات مراسم ان زیاده بر فریضهٔ مراقبت عهد
و پیمان باشد حتی ارباب شرک و الحاد با وجود انکار مبدأ و معاد طریقهٔ

اینقه و وفاداری و شریعت نبویه حنفیه از رایا در میان حفظ
ذمت همت واجب دانسته بوبال عاقبت غدر و شوم نقض پی برده اند
و بار ثبات در مضمار مراقبت و مراعات عهود و عمل کردن بمقتضای
مواثیق و عقود فشرده اند بخلاف طایفهٔ اهل اسلام که با وجود تلقی
شرایع و احکام در باب رعایت عهود و ذمام نصوص کلام الله و نص
بحاث احادیث نبوی را ناشنیده انگاشته اند و چشم بصیرت را
از مشاهدهٔ لوامع بینات و ملاحظهٔ براهین واضحات پوشیده بحجاب
غفلت گذاشته اند حاصل که والی ملک را باید که در مراعات پیما
ن و پیمان کوشش به پایان نماید و از اخلاق بد فتنه از دغابازی و غا
داری حذر لازم شمارد تا عواقب وبال و نکال دامن دین و دنیا
او را نگیرد و بنیان دولتش از نوازل آثار دغابازی رخنهٔ انفرام
و انهدام نپذیرد پس چون شدت اهتمام فریضهٔ وفا در میان
فرایض دینیه و عقلیه معلوم کرد لاجرم در مراعات ذمت خویش
را ز رذیلت غدر و دغا که لوازم اجتناب را لازم شمارد و در شریعت
عهد و پیمان طریقهٔ غداری و حیله در سلوک مدار و با دشمنان حفظ

اقی الهر

سرمخادعت و فریبندگی بس مبارک که هر آینه اقدام بر این امور جرأت
برارتکاب مناهی جناب الهی باشد که آن مخصوص طبقهٔ جهال
و اشقیاست چه حق سبحانه و تعالی بمقتضای رحمت کاملهٔ عهد و ذمت
خود را ذریعهٔ امنیت خلایق گردانیده و بوسیلهٔ سیاق آن بساط امن و
امان در میان کافهٔ عباد و بلاد گسترانیده اضعاف خلق را بوسیلهٔ
این نعمت عظمی حریم کرامت فرموده که در شداید بلایا و محن با ستواری آن
پناه جویند و طوایف بنی آدم را بذریعهٔ این عنایت کرا ملجای مقرر فرموده که
هنگام عجز و اضطرار فیض ایمنی از جوار او طلبند و لهذا اسراینکه اقتاد
مفسدان را در گشودن این عقده محکمه تجویز کوشش نفرموده و ارباب
لبس و فریبندگی را در هیچ دینی و ملتی بهدم بنیان این حریم قویم ماذون
نفرموده پس تو را هم دار که مراعات چنین فریضه را ضایع گذاری و دواعی
همت بلند از نعمت این بار ارجمند دریغ داری که موجب سخط الهی و مؤدی

بقهر و غضب پادشاهی باشد و زنهار که ابقاء عفو و طریق سامح و
تساهل سلوک مدار و اجتناب از توریه را که عبارت از اداکردن
کلام است بر وجهی که سامع ارادهٔ معنی گمان نماید که در واقع مراد گوینده غیر
آن باشد از لوازم شمار و صیغ عهود و مواثیق را بنوعی جاری مساز که
حوادث دهر را در طریقهٔ افساد و ابطال آن با لایل کوشش تواند بود
و در انگشت تدبیر حیله در آن نماید ایام و از زمان عقدهٔ احکام و اتفاق
آن را تواند گشود و بعد از تاکید عهد و پیمان بر معنی خلاف ظاهر که از
لفظ متبادر اراده کرده دشمن خویش را بدان فریفته باش اعتماد مکن و در عمل بخلاف
مقتضای صریح عبارت بکلماتی که برونق مدعای خود از روی حیله و تزویر
در ضمن صیغهٔ معاهده درج نموده باشی تمسک مجوی که هر آینه مضرت غداری که
عبارت از اختلال احوال جهانداری است بر تقدیر مذکور نیز بجا باشد
بوسیلهٔ این تدبیر مکر دان امیر و تزویر فتنه انگیز ذره از مفاسد نقض وفا
و دقیقه از محذورات دغا سمت زوال و نقصان نپذیرد چه هر گاه در
شریعت الهی مکر و خدعه از جملهٔ امور منهیه بود لاجرم بر ارتکاب توریه
در کلام که بیک تقریب قریب از راست عقاب اخروی مرتب گردد چه

عامهٔ برایا

عامهٔ برایا و کافهٔ اهل دنیا از لفظ عهد و پیمان جز بمعنی ظاهر
منتقل نشوند و بغیر ثبات ورزیدن بر مقتضای صریح عبارت
از تو توقع ننمایند سخن قریب المأخذ گفتن و معنی بعید در
خاطر نهفتن برفع ملامت و تغیر و تخلص از عیب مکر و تزویر چه
فایده بخشد و باید که چون عهد الهی در امری از امور بر ذمهٔ تو لازم گردد
و ربقهٔ میثاق دینی همت تو را رهین قید فرمان پذیری حکم ربانی سا
زد سعی نمائی تا بدستیاری رعایت مرام بردباری صعوبت و دشوار
امر معهود را بی طاقتی توصلات را بر آن ندارد که بغیر حق در انتقاض
پیمان و انفساخ عقد ذمه امان کوشش نمائی خواهی که بر انگشت مکر و خدعت
عقده حبل المتین وسایل رحمت را بگشاف که هر آینه مصابرت بر احتمال
اثقال طاعت و تنکیب ورزیدن در گرفتاری مضایق محنت که بتنگ
بمؤدای کریمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء مقتضای و عدهٔ
و لنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون باعث تنفیس
و تفریج الهی و توقع حسن عاقبت و فلاح اخروی سمت اقتران دارد

بهتر ازان است که چهره شاهد نیکنامی خود را بناخن غدر و بیوفائی نخراشی
و لاجرم دمی از دامن کبری وبال آخرت و لزوم تبعات این امر دارفع
عاقبت آسوده خاطر نباشی بلکه هر لحظه خایف و هراسان باشی که از
جناب الهی بازخواستی متوجه ساحت احوال تو گردد که کار دنیا و عقبا
ترا تباه سازد و از تلاطم بحار سطوت بادشاهی موج خیزد
که سفینه بخت ترا در گرداب بحر ظلمات شقاوت اندازد این
این بود ذکر شمه از سلوک با دشمنان در صلح با ایشان و بیان لزوم مراعات
عهد و پیمان و عمل بمقتضا ذمه و امان و بعد از ادراک این مدارک
بدان ای مالک که ترا اجتناب از چند خصلت واجب و لازم است
و احتراز از ارتکاب چند رذیلت ضرور و متحتم اول آنها خون ناحق
ریختن و رشته حیات نفوس زکیه را بمقراض ظلم گسیختن است در
نهار که از هدم بنیان خلق الهی بپرهیز و بدست بیباکی اوراق نسخه
آفرینش را از هم مریز چه هیچ معصیتی از معاصی و منکری از منکرات
مناهی در ایجاب سطوت الهی و استجلاب غضب نامتناهی از اجرا
بر قتل مؤمنان زیاده نباشد و هیچیک از افراد کبایر در استتباع
وبال اخروی و استجلاب اسباب نکال دنیوی سزاوارتر از زوال نعمت

واستحقاق

واستحقاق انقطاع مدت و فرصت از این فعل بد عاقبت و خصلت
لازم ندامت عظیم نماید و حق سبحانه و تعالی روز قیامت اول حکمی که
میان بندگان کند متعلق به تسافک دماء و بازخواست خونهای مظلومان
و شهدا باشد و بحثیت عتابی که با خلق بیش بر دلیری و هتک حرمت حج
ربانی که عبارت از هیکل شریف انسانی است بلا بس هر اینه بر خوی
این مهلکه مهیبه جرأت نماید و برهمان جاده شقاوت جاده این ورطه
تمام آفت بپیمایی و زنهار که قوت سلطنت خود را از ریختن ضعیفی بخواه
دیگران افزودن حشمت و جاه از عمر بیگناهی مکاه که این
خیال باطل حبالی است از حبایل شیطان که کار دین و دنیا
ترا تباه سازد و هیچ جسم از هواجس نفس خوان که بنیاد
حیات دولت و شوکت را از ریاض ابتهاج و سبزی بر
اندازد و یقین دان که خونخواری بیگناهان مظلوم را خاصیتی
غیر ضعف بنیان سلطنت و وهن قواعد ملک و دولت نباشد
و از شجره خبیثه سفاکی بجز شکوفه زوال و انتقال بر ساحت چمن

عاقبت و مآل چیزی نباشد و در باب قتل عمد عذر تو در درگاه الهی
و نزد من مسموع و مقبول نیست و بغیر آنکه حکم قرآن را که عبارت
از قصاص است گردن اطاعت گذاری چاره نه مپندار که جریده این
جریمه عظیمه بسهولت و آسانی رقم پذیر کلک عفو تواند شد یا
بافسانه معاذیر دل ناپذیر خون مظلومان را خواب هدر تواند برد
و لیکن اگر بخطای مبتلا شوی و سهوا بر قتل نفسی اقدام نمایی
مثل آنکه باجرای حدی از حدود شرعیه یا تعزیری از تعزیرات مقرره
مشغول باشی و تازیانه تو یا دست بر قدرت و اراده ات سبقت
گرفته بیگناهی را بقتل رساند چه بسیار باشد که یک زدن و یک
انداختن باعث کشته شدن گردد و بمجرد اندک مضرتی موت
و هلاکت صورت وقوع یابد پس زنهار که در این حال غرور باده شاهی
و سلطنت و استنکاف ملک و دولت ترا از آن باز ندارد که
خونبهای مقتول را با اولیای او باز رسانی و هر چند ایشان را یارای مطالبه
و تقاضا نباشد در تادیه تغافل و تکاهل جایز ندانی و هم اعجاب
به نفس خود و اعتماد بر آنچه باعث اعجاب باشد و محبت مدح

و زیاد

زیاد و خواهش بمبالغه در ستایش و خوش آمد غیر از راه عجب و تکبر
اطوار خود را پسندیده بخود نازد و بر آنچه پسندیده که باعث عجبش
گردیده اعتماد نماید و بآنها مغرور گردیده موجب صلاح معاش و
معاد خود داند و متوقع مدح و ثنای زیاده از مردم باشد و خواهش بیش
بستایش داشته از خوش آمد گوی بسیار خوشش آید پس حذر باد تو
را ازین خصال ذمیمه که هر یک از آنها فرصتیست از فرصتهای
شیطان که جهت بطلان حسنات ارباب احسان غنیمت شمارد
و در تهیه اسباب خذلان و تمهید قواعد شقاوت و حرمان اعتماد بر
آن بیش از جمیع مکاید خویش دارد و هم منت گذاشتن بر احسان و
بسیار گفتن آن و خلف وعده و برهم زدن آن پس حذر کن از آنکه
باحسان خویش بر رعیت منت گذاری و از کردار پسندیده که نسبت بایشان
بر آن اقدام نموده باشی بسیار باز گوی یا آنکه خاطر ایشان را بوعده شاد
کرده در ثانی الحال بخلاف موعود خود عمل نمایی که هر یک از این افعال ناشا
یسته را مضرتی عظیم و عاقبتی ذمیم است زیرا که منت گذاشتن سبب بطلان

احسان

و احسان باشد چنانکه کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی بدان
ناطق و مؤدای عقول سلیمه و طبایع مستقیمه بران شاهدیست صادق
و تکرار کردار و بازگویی آن بسیار سبب زوال نور حق و و قاحت سیمای
صدق گفته چه طول دادن کلام و تکرار نمودن در افاده مرام از اکثر
مواد کار دروغ گویان و شیوهٔ ارباب کذب و بهتان است لاجرم اگر
مطلب حق را نیز بلباس تکرار و اطناب آوری صورت باطل گیرد و سیمای
حقیقت آن و جنات مضامین صادقه اش سمت زوال و بطلان پذیرد
و خلف وعده از بواعث خشم خالق و موجب دشمنی خلایق است چنانکه
حق سبحانه و تعالی فرموده که کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
یعنی بزرگست نزد خدای تعالی خشم و دشمنی این کردار ناشایسته که بگویید بزبان
آنچه را که نمیکنید و بعمل نمی آورید چهارم تعجیل و شتاب کردن در کارها تا خیر نمودن
از اوقات مقررهٔ آنهاست و لجاج و سماجت در حال اختفاء و اشکال

امور و تغا

امور و تغافل در قیام آن در هنگام وضوح و ظهور پس حذر
کن از اینکه در کارها شتاب نمائی و قبل از رسیدن هنگام
اشتغال بشغلی در سرانجام آن خوض فرمائی یا چون اوان تیسر و
امکان مهمی در رسد تا خیر آن نموده از قیام بلوازم سعی و اهتمام
تکاهل کنی و دواعی همت را از انجام مراسم آن معطل و مقید
تغافل و تکاسل سازی و از اینکه در حال اشتباه طریق
تحصیل مطلبی از مطالب که چهرهٔ ظهور در نقاب صعوبت احتجاب
کشیده و از جامهٔ خانهٔ اعضال لباس اشکال و التباس پوشیده
باشد بخواهی که بقوت ناخن لجاجت عقدهٔ آن طلسم خدائی را
بگشائی و باعانت افسون جهد و سماجت از عهدهٔ رام کردن دیو جنیان
بیدار قضا و قدر الهی برآئی یا هنگام وضوح منهاج ادراک مقصدی از
مقاصد که بیاض صبح مطلب از افق اوضاعش دمیده و نسیم بهار
کامیابی بر حدائق احوالش وزیده باشد سر بیدار بختی بر بالین تغافل
گذاری و بازار انجام بخواب کاهلی و سستی سپاری که هر آیینه ارتکاب هر یک از
این خصال موجب اختلال احوال و باعث حصول درد و وبال باشد و

تشویش و پریشانی در اوضاع رعیت و برهم خوردگی زیادی در امور ملک
زیادتر در گشت بهم رسد بلکه سعی کن تا هر کاری از کارهای خود را بوقت لا
یق و محل موافق بتقدیم رسانی و هر عملی از اعمال جزئیه و کلیه و هر
مهمی از مهمات دینیه و دنیویه را در موقع خویش بجا آوری تا از
جهت ابواب ملامت خالق و خلایق بر تو مسدود گردد پنجم
سعی و اهتمام تو مجاری احوال عامه رعایا و برایا بر نهج استقامت
جریان یابد پنجم استیثار و بخود مخصوص گردانیدن بعضی امور چشم پوشیدن تو
از رد مظالم و احقاق حقوق در وقت انکشاف و ظهور است
که خود را در امری که همه را در آن سمت اشتراک حاصل باشد مستقل
و منفرد دانی و از چیزی که نسبت همه کس بآن مساوی نماید دیگران را
منع نموده مختص بخویش گردانی و در احقاق حقوق با وجود تحقیق
تغافل نمائی و در رد مظالم عباد خواه از خود و خواه از دیگران تجویز
چشم پوشیدن و تجاهل فرمائی پس زنهار که خود را با موری که همگی
ناس را در آن ها سمت شراکت حاصل است مخصوص نسازی و عجزه و
مساکین رعیت را قرین یأس و حرمان گذاشته بتهیهٔ اسباب
رفاهیت خویش نپردازی و بپرهیز از اینکه در ادای حقوقی که اصناف

رعیت را

رعیت را بعلت ظلمی که از تو عمداً و سهواً برایشان واقع شده بر ذمه
تو سمت لزوم و ثبوت یافته باشد و بسبب مفرقه که از افعال تو
بدیشان رسیده در نظر حق بین ثابت و محقق نماید تغافل در
زی یا در کارهائی که نسبت آن ها بغایت و اهتمام تو مفوض و
مرجوع گشته و ارقام قیام بلوازم انتظام آنها از دیوان رعیت
مقدر گشته بایستی جهد و کوشش تو گذشته بعد از آن که نقاب حجاب
از چهرهٔ مقصود برخاسته و مشاطهٔ براهین واضحه و تبیانات لایحه
رخسار شاهد مدعی را بزیور حقیقت و راستی برآراسته باشد تکا
هل و تسامح نمائی چه در این حال حجت خدا بر تو تمام گردد و عذر تقصیر
از تو مقبول و مسموع نباشد و در روز جزا حق دیگران را از تو باز خوا
ست نمایند و ترا در آن باب بمقام عتاب و عذاب در آرند و
زود باشد که حجابها ظلمانی و اغشیهٔ لوازم بدن حیوانی از میان
برخیزد و بتحریک دست اجل آب حیات فانی از پیمانه لبریز
زندگانی بریزد و هنگام انتقام مظلومان و مکافات اعمال اهل
جور و طغیان در رسد و لوای دادخواهی ستم رسیده گان بقوت

بازوی عدالت در ساخت میکده قیامت بلند گردد و چون خود بعد از
این صفات ذمیمه تخته فرمودی و لوح خاطر را از زنگ این خصال
رذیله صیقل نمودی باید که بتخلّق خوار ستایر مقتضیات قوت غضب دار
دباین وسیله خود را باخلاق حمیده و اطوار پسندیده محلی سازی پس دوا
عی استنکاف و استکبار خود را بقید تملک در آر و عقاب بلند پرواز نخوت
را بچنگال شاهین هوشمند سپار و شدت باس و هیبت را با طاعت
فرمان حلم و بردباری درهم شکن و سمند بی آرام غضب را لجام خشیت قهر الهی
بر سر زن تا زمام سطوت و صولت قوت و اقتدار را بدست انقیاد اوامر و
نواهی در آر و هنر بی جبروت و جلادت را بقوت تقوی و پرهیزکاری مقید
ساز و حدت لسان خود را از تنطّق و گویائی بخلاف مرضیات مقتضیات رضای الهی
نگه دار و داو افعی زبان را با فسون ذکر خدا و شکرگذاری نعمات بی منتهاش از خشونت و
مردم آزاری منزجر و ممنوع گردان حاصل که جمیع جوارح و اعضای خود را

درسلك

در سلك عبودیت و انقیاد عقل و خرد انتظام ده و امیر بادیه عالم
صغیر بدن را مبسوط الید و نافذ الحکم گردان که تا بار شاهی مملکت صغیر
رونق نگیرد فرمان روای عالم اکبر بروفق رضا جوئی جناب الهی صورت
نبندد و سعی کن تا بوسیله زجر را در لسان و تاخیر سطوات جوارح
جوارح و ارکان از اقتحام مهالک خصال مذموره و ابتلاء به
عواقب رذایل مذکوره ایمن شوی یعنی اگر در حال قهر و غضب صورت
داعی خشم اراده خاطر را بر آن دارد که بسخن زشت و گفتار نا ملایم
مبادرت نمائی یا باعمال خارجه از جوارح در مقام انتقام و صدد ایذاء
و ایلام بیگناهی در آئی هر آئینه با نفس خویش مجاهده نمائی و دست
و زبان خود را از عمل بمقتضای غیظ و کینه باز داری تا هنگامی که غضبت
فرو نشیند و چشم بصیرت مآل کار را بنظر تامل و صلاح اندیشی به بیند
و زمام اختیارت بکف اقتدار باز آید که چون تا این شیوه پسندیده را شیوه
همت سازی بیشک حلم و مدارا ملکه و سرشته تو گردد و امور عدالت گستری

و قوانین رعیت پروری بروفق مرام هم باتمام بپیوندد و لیکن تعیین
نفس دان که احکام و اتفاق قواعد این شیوه پسندیده و تشیید
مبانی این شیمه حمیده بدون سعی در تذکر امور آخرت و اهتمام
بتحصیل اسباب رغبت و رهبت هرگز صورت وقوع نیابد و پرتو
خورشید این نتیجه گرامی از روزن دلهای فارغ نتابد و بدان
ای مالك که آنچه در شریعت رعیت و عدالت گستری زد ملت
و تمت همت سمت لزوم دارد و در قبض و بسط امور مملکت و
رونق فتق مهمات سپاه و رعیت بر تو واجب می نماید است
که همواره متذکر اطوار متقدمین ارباب ملك و جهانداری حکو
مت ان ملوکی را که اسم ایشان بر السنه و افواه بعدل و داد
مشهور است بنظر تفتیش و اعتبار در آوری و از سنت فاضله
که انبیای سابقین وضع نموده اند لوازم تفحص و تجسس بتقدیم رسانی
و تتبّع احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و تصفح فرایض کتاب مجید
الهی را وجهه همت سازی و بعد از استعلام دقایق این امور

بالجد در

بالجد در هر یک از این چند دستور مشاهده کنی و دانی که به تصدیق اهل
بیت نبوت رسیده اقتداء نمائی و در پیروی قوانین کلیه که در این
عهدنامه بمقام تفهیم و تعلیم در آورده ام طریق سعی و اهتمام جتهاد
سلوک داری و ربقه عهود و مواثیق که در طی مضامین این کلمات
هدایت آئین بوسیله استیثاق و تاکید آنها بجهت خویش لازم
با تمام رسانیده ام بر گردن اطاعت و انقیاد گذاری تا هر آئینه
برکات این نصایح ارجمند و مواعظ سودمند تو را مانعی از جبر
نفس شهوانی در حال تسرع و شتاب او بمشتهیات نباشد و تو
که در احوال شهوت و غضب عنان داری بنوعی نمائی که بر جاده
مستقیم شریعت مقدسه ثبات ورزد و در جلب منافع و دفع
مضار از طریقه قویمه رضای ربانی تخلف نکند این بود شمه از مراسم
سلطنت و جهانداری و مراتب عدالت و داد گستری و کیفیت
سلوك والی با طبقات رعایا و بیان قوانین معامله او با کافه
خلایق و برایا و سؤال من از جناب مقدس الهی که بوسیله رحمت واسعه

وقدرت که اولا بر اعطای سؤالات و انجاح مأمولات باث
است که توفیق دهد من تولا برای آنچه برضای او مقرون است
و از مقیم بودن و ثبات ورزیدن بر اموری که عذر تقصیرات را
شایسته باشد و توسیله آن ملامت خالق و خلایق از ما مرفوع
و مقطوع گردد با آنکه ستایش نیکوئی ما بر السنه و افواه عباد جا
ری و آثار جمیله ما در اقطار امصار و بلاد ساری باشد و نعمت
بی منتهای خود را بر ما تمام گرداند و کرامت والای خویش را از
برای ما مضاعف سازد و آنکه عاقبت کار و مآل اطوار ما را به سعا
دت و شهادت ختم فرماید که رغبت ما بغیر او نیست و امید
ما جز بفضل او نه و سلام ما بر رسول خدا باد صلی الله علیه و آله
الطاهرین و سلم کثیراً کثیراً تمام شد عهدنامه امیر مؤمنان
علیه السلام در یوم پنجشنبه هشتم شهر شعبان المعظم از شهور سنه ۱۲۹۴
کتبه عبد العاصی الراجی الی الله و نواهیه اقل الحاج محمد علی خلف
مرحوم حاجی عبد المطلب یزدی فروشنی الاصل هرچند خط بنده لایق کتابت
نیست چه کنم لاعلاج بنوشتم بجهت یوم لاینفع مال و لا بنون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم   و به نستعین

در اثبات واجب الوجود سه مرتبه است اول تمهید یعنی ظاهری عند
بچشم دل نه بچشم سر دوم استدلال است یعنی از صانع به مصنوع
بردن است یعنی بنای ... که دید نقش میداند از بنا سیم از خبر
مخبرین از پیغمبر و از اوصیاء او و علماء راشدین یقین حاصل میشود
همچه یقین را دیگر زائل نخواهد شد ان شاء الله اما در تفرقه میان واجب الوجود
و ممکن الوجود این است اگر ممکن در عبادت و اطاعت به مرتبه رسد
کار واجب نخواهد کند نمیتواند بکند مثل خلقت نمودن شیء باذن خدا بی
ماده نمیتواند بکند بعکس واجب الوجود را بی ماده خلقت میکند هرچه را بخواهد
یا بگوید لفظ کن موجود میشود مثل فرمودن حضرت عیسی علیه السلام قوم خود
را من از گل مثل پرنده درست میکنم و بادمی دمم پس میشود مرغ
دیگر نفرموده است از غیر ماده چیزی درست میکنم و همچنین حتی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
را افضل و اشرف موجودات است نمیتواند بی ماده باذن خدا کاری بکند
تم ذالک الکتابت بید اقل الحاج محمد علی ابن مرحوم حاجی عبد المطلب اسئلک الدعاء
من الناظرین کتبه فی لیله ۱۲ ربیع الثانی سنه ۱۲۹۷ اللهم اغفر لکاتبه و لوالدیه و محمد و آله

هو الله تعالی   سنه ۱۲۹۵

[illegible] سخن جاودان
[illegible] الفاظ علوم گشت [illegible]
حکیم گفت [illegible] حلیم [illegible] سخن دار [illegible]
[illegible] ضعیفان [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] فرنگ [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] سنه ۱۲۹۵
[illegible] کتبه محمد علی ابن عبد المطلب [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]

اما حکم را چهار قسم است زعمی و غیر زعمی اما زعمی مثل احکامات از وجوب و ندب و کراهت
و حرام و غیر این ها غیر زعمی است مثل اینکه مرا بکم و یا فلان کس نجس است اما القطع فیشان ای اما طریق
اما موضوع قطع یکدفعه طریق یعنی راه میشود یکدفعه تخصیص یعنی بیان میشود در حکم که خدا بواسطه پیغمبر به بنده
کان میرساند از حلال و حرام و مستحب و مباح و مکروه و اما موضوع آن است که بعد از فهماندن
حلال و حرام مستحب و مباح و مکروه و بتو بفرماید که این شیء مخصوص کدام است حرام یا حلال
یا مستحب یا مباح یا مکروه است لازم نیست پیغمبر یا امام یا نایب بعد از آن که احکامات
مذکوره را فرموده باشند اما قطع را چهار قسم منقسم میشود

۲۴۴

هذا غزل اشتیاق

باز از دل زار ... بابم

صبح شد ساقی ز نور آینه روز رنگ خواب

... آفتاب ...

جام زرین را بدور انداز ... کف ... بابم

تشنه ... جام ... ماهتاب

الف ... تقول الاولوم ... التنور

زاهد السجاده ... الی یوم الحساب

دست ساقی ... را ...

[illegible]

محمد است ... تمام خلق الله است

... از خاک آدم شد

... محرم شد

محمد است ایمن خدا علی ناب

محمد است آنکه دینش ز لطف حق ... است

محمد است که در شان او ... عالی است

محمد است که بقرب او ...

محمد است ایمن خدا علی ناب